

نسخه زیبای چھپانگیر

مطربنی سرفندی

بہ کوشش

سید علی موجانی

اسماعیل بیک جانوف



شابك: ۶-۱۳-۶۱۲۴-۹۶۴-۱۳-۶-۹۶۴-۶۱۲۱-۱۳-۶ ISBN: 964-6121-13-6

نورانی حب کبیر

مطرب سرفندی

۲	۸۱
۳۳	۵۲

۱۷۱۰

# نسخہ زریامی جھانگیر

مطربہ سرفردی

بہ کوشش

سید علی موجانی

اسماعیل بیک جانوف



□ نسخه زیبای جهانگیر «مطربی سمرقندی»

□ مؤلف : مطربی سمرقندی

□ بکوشش : اسماعیل بیگ جانوف و سید علی موجانی

■ ناشر : کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) «قم» - ایران

■ تاریخ چاپ : ۱۳۷۷ ه. ش - ۱۴۱۹ ق. ه / ۱۳۹۸ م

■ نوبت چاپ : اول

■ شمارگان : هزار نسخه

■ حروفزنی : فرانشهر ۷۳۵۷۱۲

■ لیتوگرافی : تیزهوش

■ چاپ : ستاره - قم

شابک : ۹۶۴-۶۱۲۱-۱۳-۶ ISBN: 964-6121-13-6

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



## بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی رحمت الله علیه، که از سوی آن مرجع فقید راحل بنیاد گردیده است، در حال حاضر با مجموعه‌ای از صدها هزار جلد کتاب چاپی در موضوعات گوناگون به زبانهای مختلف و بالغ بر ۵۵۰۰۰ عنوان نسخه خطی نفیس و ارزشمند، بزرگترین کتابخانه جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌آید.

نسخه‌های خطی این مجموعه شامل آثاری از یکهزار و دویست سال قبل تا عصر حاضر می‌باشد که غالباً به خطوط دانشمندان متقدم و متأخر اسلامی مزین است. تاکنون از مجموع ۶۰ جلد فهرست نسخه‌های خطی یادشده، تعداد ۲۷ جلد آن به زبان فارسی چاپ و منتشر شده و بقیه نیز به تدریج منتشر خواهد شد.

در ورای خدمات متعدّد این کتابخانه به مراجعان داخل و خارج کشور، برنامه‌های جنبی دیگری نیز در دستور کار قرار دارد که از آن جمله چاپ فهرست نسخه‌های خطی دیگر کتابخانه‌ها در کشورهای مختلف است و تاکنون عبارتند از: چاپ فهرست نسخه‌های خطی مرکز حمید سلیمان در شهر تاشکند در ۲ جلد. چاپ فهرست نسخه‌های خطی موجود در ولایت بدخشان تاجیکستان و نیز فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه رونقی در شهر سبز ازبکستان، که در سال جاری از سوی واحد انتشارات این کتابخانه منتشر گردیده است.

یادآور می‌شود چاپ کتاب نسخه زیبای جهانگیر «مطربیی سمرقندی» جزء



برنامه‌های یادشده کتابخانه نبوده است، لیکن انتشار این اثر برای فارسی‌زبانان خالی از فایده نخواهد بود به ویژه آنکه محقق سخت‌کوش آقای دکتر اسماعیل بیک‌جان‌اف در آماده‌سازی آن زحمات زیادی را بر خود هموار ساخته‌اند. و اینجانب در پی پیشنهاد برادر عزیزم آقای سید علی موجانی در دومین سفر به کشور ازبکستان چاپ و انتشار آن را بر عهده گرفتم و اینک در دسترس علاقه‌مندان قرار داده می‌شود.

درود به روان پاک و مطهر پدر بزرگوام مرحوم آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی  
رحمت‌الله علیه بنیانگذار و مؤسس این کتابخانه بزرگ.

مهرماه ۱۳۷۷ ش                      قم - سید محمود مرعشی نجفی  
ج / ۲ / ۱۴۱۹ ق                      متولی و رئیس کتابخانه

## بنام خدا

در سال ۱۳۷۴ فرصتی فراهم گردید تا در جریان انجام یک مأموریت اداری راهی جمهوری تازه استقلال یافته ازبکستان گردم. تردید ندارم که غایت آرزوی هر ایرانی عزیزمت به سرزمینی است که جای جای آن نشان از پیشینه دیرین زبان و فرهنگ پارسی دارد. در نظر نخست خود را در ازبکستان حالیه غریب و ناآشنا احساس نکردم، محیطی دیدم یکسان با زاد و بوم خود، فقط آنچه این محیط را قدری نامأنوس می ساخت پاره‌ای از ظواهر و نهادهای نظام کمونیستی سابق چون الفبای سیرلیک بود که روزهای نخست حضورم را متمایز گردانده بود.

آشنایی اندک با چگونگی تلفظ این حروف در تطابق بیشتر این فضا مؤثر واقع شد. دیگر دیدن لغاتی چون سرتراش‌خانه، آشخانه و... آن هم با آن هیبت عجیب دشوار نبود و طبعاً آرامش افزونتری را برایم به ارمغان آورد. این آغاز برخوردی بود که با دیدار سمرقند و بخارای شریف اندیشه سیالم را به تلاطم انداخت تا راز و رمز این همه اشتراکات فرهنگی، کلامی و ذهنی را دریابم. لطف الهی شامل حالم گشت و توانستم در پایتخت ازبکستان، تاشکند با مرکزی آشنا شوم که مقدر بود روزهای متمادی دیگری را در آنجا بگذرانم و از ذخایر غنی و بی‌بدیل آن ره‌توشه‌ها برگیرم. انسیتوی ابوریحان بیرونی فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان اگرچه به ظاهر بنایی سرد و بیروح می‌نماید، اما برخلاف این ظاهر خشک و خشن اقیانوس بیکران از معارف و دقایق و لطایف و ظرایف تمدن کهن اسلام و ایران را در خود جای داده است. آنچه در خاطریم باقی است براین اساس می‌باشد که بلافاصله از همان بدو

حضور و نگاه به فهارس و مخزن فیش‌های آثار به مطالعه آن گوهرهای بی‌بها و حکمت‌های بی‌منت‌های پرداختم و بی‌توجه به گذشت ایام یا حوادث اطراف غرق در آن پهنه بی‌ساحل گردیدم. شادی بخش‌ترین لحظات آن ماموریت زمانی بود که از وظایف محوله فراغت یافته به سیر در آثار این مرکز می‌پرداختم.

اگر صدای ناهنجار درب سالن مطالعه مخطوطات انسیتوی ابوریحان بیرونی نبود که هربار با ورود پژوهنده‌ای گشاده می‌شد و مرا به خود مشغول می‌داشت، کمتر سر از روی متن انتخابی برداشته و وقت ضیق خود را ضایع می‌ساختم. در یکی از آن روزهای زیبای پاییزی تاشکند و در ساعات پایانی آن ناگهان صدای شخصی که مرا مخاطب ساخته بود توجهم را جلب کرد.

مردی میانسال، سنگین قامت و خوش لهجه که خود را بیگ جانوف معرفی می‌کرد، سطری از نسخه‌ای را به من نشان داد معنا و مفهوم لغت «کپنک‌پوش» را از من طلب کرد. این پرسش آغاز آشنایی و ارتباط من با دکتر اسماعیل بیگ جانوف بود که در حال انجام مراحل نهایی پایان‌نامه دکتری‌اش بود.

پس از پایان زمان محدود مطالعه به همراه اسماعیل بیگ به قدم زدن در محوطه مقابل انسیتو که به باغ الغ‌بیگ معروف است مشغول شدیم. اسماعیل بیگ خوارزمی نژاد، برای من از ایام حیات در عهد سوسیالیستی سخن گفت و بیان کرد که در آن ایام به امر تحقیق و مطالعه آثار تاریخی منطقه خوارزم پرداخته و همین عاملی گردید تا بر شیفتگی او افزوده شود، او سپس راهی دانشگاه گردیده و به دلیل علاقه‌اش به زبان و ادب پارسی کار مطالعه و تهیه فیش‌های مخطوطات انسیتوی دست‌نشته‌های خطی حمید سلیمان را آغاز کرده است.

علاقه و فراغت آن دوران به او این مجال را داده تا در احوال شعرا و عرفای ماورالنهر دقیق شود و از این راه با آثار سلطان محمد اصم سمرقندی معروف به مطربی (۱۰۴۰-۹۶۶ه.ق / ۱۶۳۰-۱۵۵۹م) آشنا شده، توانسته تصویر یکی از آثار وی را بدست آورده و کار بازنویسی آنرا انجام دهد.

دکتر ذبیح‌الله صفا درخصوص این اثر معتقد است که مطربی سمرقندی تالیف آنرا به سال ۱۰۳۴ ه. ق. و در هندوستان آغاز کرده و پیش از ۱۰۳۷ ه. ق. به انجام رسانیده است.<sup>۱</sup> اما از بررسی محتوای اثر برمی‌آید که او کار نگارش این اثر را از بخارا آغاز کرده و با ورود به دربار جهانگیر پادشاه بآبروی هند به اتمام رسانیده است.

درخصوص نام این اثر باید گفت که کاتب نسخه از آن به تاریخ جهانگیری یاد کرده و ظاهراً همین معنا مورد پذیرش دکتر صفا نیز واقع شده است.<sup>۲</sup> اما خود مطربی در متن اثر نام نسخه را در ماده تاریخ «نسخه زیبای جهانگیر» یافته و از اینرو این عنوان را برای اثر خود انتخاب نموده است.

مطربی با ورود به هند اثر را به جهانگیر (۱۰۳۷-۱۰۱۴ ه. ق.) تقدیم کرده و سپس شرح ملاقاتهای خود با جهانگیر را به نسخه منظم می‌سازد. جهانگیر پادشاه نیز پس از استماع نسخه تکلمه‌ای بر آن می‌افزاید که آن نیز اینک در منظر نظر خوانندگان محترم است. در سال ۱۹۷۷ میلادی مجموعه ملاقاتهای مطربی با جهانگیر پادشاه به همت عبدالغنی میرزایف به زیور طبع درآمد<sup>۳</sup>، اما متن اصلی نسخه تاکنون انتشار نیافته بود.

بطور کلی باید بیان داشت که پس تذکره مجالس‌النفایس امیرعلیشیر نوایی و برگردان‌های آن توسط فخری هراتی و حکیم شاه قزوینی به فارسی در اوایل قرن ده هجری قمری، چند تذکره دیگر نیز از سوی تذکره‌نویسان صاحب نام به رشته تحریر درآمد که به عنوان نمونه می‌توان به آثاری چون تحفه سامی از سام‌میرزای صفوی (متوفی ۹۷۵ ه.) مذكر الاحباب حسن خواجه نثاری (متوفی ۱۰۰۴ ه.)

۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران و در قلمرو زبان پارسی (تهران: فردوسی ۱۳۷۱) ج ۵/۳، ص ۱۵۷۷.

۲. پیشین، همانجا

۳. خاطرات مطربی، به سعی و اهتمام عبدالغنی میرزایف (کراچی ۱۹۷۷م)

نفایس المائر علاالدوله قزوینی، مجمع الخواص صادق کتابدار، مجمع الفضلای محمدعارف بقایی اندجانی و... اشاره کرد. بنابراین شیوه تذکره نگاری امری پسندیده و مورد توجه اهل فضل آن عصر به شمار می آمده است.

یک تذکره نویس دیگر این دوران مولانا مطربی سمرقندی که در محضر خواجه حسن نثاری<sup>۱</sup> تلمذ می کرد، نیز ۲ اثر از خود برجای نهاده است. نخستین اثر وی که تذکره الشعراى مطربی نام دارد و در آن شرح احوال ۳۴۳ شاعر، امیر و سلطان ثبت شده است. جای بسی خوشحالی است که این اثر گرانسنگ مطربی اینک به همت دوست گرامی جناب آقای علی رفیعی علامرودشتی توسط دفتر نشر میراث مکتوب به زیور طبع آراسته شده و به عنوان یکی از منابع مهم و ارزشمند ادب پارسی در اختیار اندیشمندان قرار می گیرد.<sup>۲</sup>

مطربی پس از نگارش اثر تذکره الشعرا در سال ۱۰۱۴ ه. ق مصمم می گردد که به بلخ عزیمت نماید، فلذا با فرزندان خود شاه علی و محمد علی از خدمت حاجی بی آتالیق قوشچی حاکم سمرقند خارج شده به بلخ و بدخشان سفر می کند. او ظاهراً سه بار به این سفر دست می زند تا از اینراه با شعرا و ادبای پارسی گوی آن خطه آشنا گردد. (۱۰۱۰، ۱۰۲۰ و ۱۰۳۳ ه. ق)

در آخرین عزیمتی که به بلخ داشته مصمم می گردد تا با نگارش اثری بنام جهانگیر پادشاه گورکانی هند رهسپار آن سامان شده و ضمن تقدیم اثر خود از انعامات آن پادشاه باذل شاعر پرور برخوردار شود. بنابراین از رجب سال ۱۰۳۴ ه. ق کار نگارش اثرش که آنرا نسخه زیبای جهانگیر می نامد را آغاز کرده در اواخر سال ۱۰۳۵ ه. ق پس از گذر از پیشاور و وارد لاهور می شود. وی کار نگارش اثر را ظاهراً در همین شهر به اتمام رسانده با یکی از فرزندانش (محمد علی) در ۱۹ ربیع الاول

۱. پیرامون احوال او ر. ک به دانشنامه ادب فارسی در آسیای مرکزی، زیر نظر حسن انوشه (تهران: دانشنامه ۱۳۷۵) ص ۸۷۳

۲. ماهنامه آئینه میراث، بهمن و اسفند ۱۳۷۶، صص ۲۰-۲۲.

۱۰۳۶ ه. ق. وارد دربار جهانگیر می‌شود.

از فحوای کلام مطربی برمی‌آید که وی ظاهراً ۲ ماه در خدمت جهانگیر بوده و پس از دریافت خلعت و هدایا از آن پادشاه به سوی مأوای خود حرکت می‌نماید. از متن دست‌خط مطربی متأسفانه تاکنون اثری شناخته یا معرفی نشده است تنها کتابتی از اثر به سال ۱۰۷۵ ه. توسط کاتبی «محمد امین الحسینی» باقی مانده که اینک تحت رقم ۳۰۲۳ در انگلستان (این‌دیا افسیس) نگهداری می‌شود.

مطربی در نسخه زیبای جهانگیر ظاهراً به دلیل سالخوردگی از روش مرسوم در تذکرة الشعرا استفاده نمی‌نماید، او سعی دارد برخی از اطلاعات تذکرة الشعرا را کامل کند و در عین حال سخن از شعرای جدیدی دارد که طی زمان نوشتن تذکرة الشعرا یا ظهور نکرده بودند و یا از قلم افتاده بودند. روش معرفی اشخاص در نسخه تقسیم اثر بر ۲ سلسله است. بخشی اختصاص به سلسله سلاطین جغتای یا بابری و شعرای عهد ایشان و بخش دیگر خاص سلاطین و امیران از یک و شعرای معاصرشان می‌باشد. بخش دوم را مطربی خود به دو طبقه تقسیم کرده که طبقه اول شامل آن مجموعه از ازبکان می‌باشد که از تیموریان نسب می‌برند و طبقه دوم ویژه خوانین اشترخانی و شیبانی و شعرای عهد ایشان می‌باشد.

هنگامی که اصل نسخه و توضیحات دکتر اسماعیل بیگ جانوف را مشاهده کردم و از مطالب نسخه اطلاع یافتم، مصمم شدم تا شرایطی را فراهم آورم که این نسخه با ارزش در ایران به چاپ رسد، فلذا برای نخستین بار پیشنهاد انتشار این اثر را به حضرت حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی نجفی متولی و رئیس کتابخانه بزرگ حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی (ره) دادم، حضرت ایشان با نظر عنایت کار نشر اثر را در سرلوحه فعالیت‌های کتابخانه معتبر خویش قرار دادند و قراردادی میان طرفین به امضا رسید.

با گذشت سالی از امضای توافق‌نامه متن اثر را که قرار بود به دقت بازنویسی شود و با توضیحات همراه گردد را مشاهده نمودم و دریافتم که آقای دکتر

اسماعیل بیگ که با مشغله جدیدی مواجه شده بودند، نسبت به انجام تعهدات خود کوتاهی نموده‌اند. آنگونه که بخاطر دارم این اثر قریب به ۴ مرتبه میان قم و تاشکند مبادله شد تا در آخرین ماموریتم بدان ناحیه دریافتم که مشغله جدید کاری و پاره‌ای مسایل دیگر به دکتر بیگ جانوف این فرصت را نمی‌دهد که متن اثر را برای نشر مهیا سازد، چون موضوع را با ایشان مطرح نمودم خود نیز به آن اعتراف نمود و من که در مقابل مرحمت و لطف بی دریغ حضرت حجة الاسلام دکتر محمود مرعشی نجفی خجل و شرمنده بودم با پیشنهاد دکتر بیگ جانوف، مصمم شدم تا علیرغم بضاعت اندک و وقت محدود نسخه را از اینگونه حالت خارج سازم و آنرا براساس دانش محدود خود سامان بخشم. فلذا کار بازخوانی و بازنویسی مجدد اثر را دنبال کرده و به همراهی ایشان توضیحاتی نیز برای نسخه فراهم گردید.

البته شک نیست که این تلاش هنوز مایه آرامش روحی اینجانب را فراهم ننموده، لیکن افسوس که ضیق وقت و حجم فراوان امور محوله که در حوزه‌ای دیگر است مانع از دقت لازم برای انتشار چنین متنی است.

در پایان لازم میدانم که ضمن آرزوی توفیق برای ناشر محترم از لطف دوست ارجمند آقای هیرمند حساس صدیقی که در مقابله بخشی از اثر مرا یاری دادند، سپاسگزاری نمایم.

سید علی موجانی

نیاوران - تابستان ۷۷

### بسم الله الرحمن الرحيم

ای نام تو افتتاح هر دیوانی      و ز نام تو آرایش هر عنوانی  
در گنه کمال تو کی اندیشه رسد      در راه تو عقل کل بود حیرانی

بعد از تذکره حمد آلهی تعالی و تعظیم و پس از تبصره نعت رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم می گوید بنده کمتر از هر کم مطربی الأصم که چون در این ایام خیر انجام که شهور سنه اربع و ثلاثین أَلْفَسْت بیک [=به یک] سریع السیر حیات شصت و هشت مرحله از کوچ گاه زندگانی طی نموده و توجه به شصت و نه منزل دارد به مضمون کریمه «ان ارض الله واسعة فتهاجروا فيها»<sup>۱</sup> و به مدلول حدیث صحیح صریح که «سافروا تصحوا و تغنموا»<sup>۲</sup> و بمنطوق کلام خجسته فرجام ولایت مآب کرم الله وجهه نظم: [۲ب]

بتعد عن الأوطان فی طلب العلی      و سافر ففی الأسفار اربع فواید  
تسفرج هم و اکتساب معیشتة      و صحة جسم و صحة ماجد<sup>۳</sup>

نقشی از پرده غیبی و استار لاریبی روی نمود که بمضمون کریمه «عسی ان تکرهوا شیئاً فهو خیر لکم»<sup>۴</sup> بی اختیار از وطن مألوف که بلده فاخره بخارا است

- 
۱. «إِنَّ ... أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتَّهَاجِرُوا فِيهَا» بخشی از آیه ۹۹ سوره قرآن کریم: «بدرستیکه... زمین خدا فراخ است، پس هجرت می‌گزیدید در آن...»
  ۲. «سافروا تصحوا و تغنموا» - سفر کنید تا سالم گردید و بهره گیرید.
  ۳. ترجمه شعر عربی: از وطن خویش برای طلب برتری دور شو و سفر کن چرا که در سفر چهار فایده است؛ برطرف شدن غمها، بدست آوردن زندگی، سلامتی بدن و بزرگی.
  ۴. «وَ عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» - بخشی از آیه ۲۱۳ سورهها ۲ قرآن: «و شاید که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد از برای شما...»



طوطی طبع سقیم میل شکرستان هند نمود / مثنوی /

هند که جایی است چو خلد برین مایلش از خلد بود حور عین  
 آب و هوایش متناسب بهم ازلِ قَتِ الجِنَّه للمتقین  
 چون بقبّه الاسلام بلخ لزال عن الآفات غره الی السلخ رسیده شد به آستان  
 بوسی خوانین عظام و امرایی عالی مقام و اعزه و مخادیم انام رسیده می شد و از هر  
 خرمی خوشه چیده می گردید ابیات و اشعار دُرّی مثال در مجالس مشکین انفاس  
 مذکور می گردید همه را «کانهن الیاقوت والمرجان»<sup>۱</sup> بمضمون «العلم صید  
 و الکتابه قید»<sup>۲</sup> در حیز تقریر و سلک [۳الف] تحریر در می آورد و بتدریج ورقی چند  
 تسوید یافته بود، در این اوقات فرخ سمات بمضمون مصراع غرض نقشی است کز  
 ما باز ماند، چنان بخاطر فاتر خطور کرد که اگر در اجل بتاخر باشد و تقدیر بر وجه  
 تدبیر برود این جواهر زواهر منشوره متفرقه را با آنچه در مدت هفتاد سال دیده  
 و شنیده همه را در رشته اجتماع و ريقه التیام کشیده در یک جلد جمع سازد و شمه  
 از مناقب ناظران اشعار و نبیذان مائر صاحبان مجالس فردوس آثار بآیات و احادیث  
 متناسبه و حکایات و امثال عجیبه غریبه / بیت / ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا  
 الی الاثار<sup>۳</sup> باز نماید. باشد که وقتی صاحب دلی و اهل ذوقی از مطالعه آن خوش گردد  
 و در آن وقت خوشی این نامراد را بفاتحه یادآوری نماید / قطعه /

چیست مقصود از نشانه لوح بر سر قبرم ای ستوده سیر

مطربی به التماس فاتحه دارد دارد از دوستان راه گذر

خصوصاً تحفه مجلس شریف و محفل منیف پادشاه همه پادشاهان هند زمین

[۳ب] خسرو تاج بخش تخت نشین دارای عالم آرای مهنرنگین مربی «آل طه و یس»<sup>۴</sup>

۱. «کَاتَهْنَ الْیَاقُوْتُ وَالْمَرْجَانُ» - آیه ۵۸ از سوره ۵۵ قرآن: «گویا آنها یاقوت و مرجان هستند».

۲. «العلم صید و الکتابه قید» - از حدیث: دانش همچون صید است و نوشتن همچون قید و دام

۳. «ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الاثار» آثار ما بر ما دلالت می کند؛ پس بعد از ما به آثار ما بنگرید.

۴. «آل طه و یس» - اشاره به نامه های سوره های ۲۰ و ۳۲ قرآن کریم که به معنی «خانواده پیامبر (طه)» و «سید عالم (یس)» آمده است.

مقوی حال عجزه و مساکین رافع رایات فتح مبین ناشر آیات جبل متین شهنشاه نصرت قرین عدالت آیین رفعت بخش مسند حقیقی و مجازی نورالله والدینا والدین جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه<sup>۱</sup> ظللال جلاله علی مفاریق الانام الی یوم القیام هر چند که این فدیه اخلاص نه درخور بارگاه سلیمان اختصاص این پادشاه معظم مکرم است لیکن به مضمون «نقل القطره الی العمان و تحفة النمل الی السلیمان»<sup>۲</sup> امیدواری چنانست که بدرجه قبول موصول گردد. آمین و رب العالمین. بنا بر آن در اوایل شهر رجب المرجب سنه اربع و ثلاثین و الف شروع در مقصود نمود.

ثانیاً بر ضمیر قدسی سرایر سخن وران محقق و نکته پروران مدقق مخفی نماند که اساس بی اندراس این مسطور را بدو سلسله و خاتمه نهاده شد. سلسله اول در ذکر سلاطین جغتای و شعرای [۴الف] بلاغت شعاری که در زمان ایشان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده اند و دیوان اشعار ایشان در ماوراءالنهر متداول است. سلسله دوم در ذکر سلاطین اوزبکیه و افاضلی که در دوران و دولت ایشان بوده اند و آن سلسله مشتمل بر دو طبقه است. طبقه اول در ذکر سلاطین که نسبت پیوستگی به این خاندان عالیشان [یعنی به آل تیمور] دارند. طبقه دوم در ذکر سلاطین که نسبت ایشان به چنگیزخان می رسد. خاتمه در ذکر وقایعی وارده که در ایام ملازمت این خلیفه آلهی خلد ملکه روی [داده. التماس از ناظران مناظر معانی و ناظران منازم این گلستان رفیع المبانی آنکه اگر در جای خار سهوی خلش نماید بخیط الاصلاح از پای دل بی غل بیرون آرند و اگر «تقدیم ماحقه التأخیر و تأخیر ماحقه التقدیم»<sup>۳</sup>

۱. نورالدین جهانگیر پادشاه بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه - میرزا سلیم نورالدین محمد جهانگیر در سال ۹۷۶هـ. تولد و در سال ۱۰۱۴هـ. بعد از فوت پدرش بجای او نشسته، ظرف ۲۲ سال یعنی تا آخر عمر خود ۲۸ صفر ۱۰۳۷هـ در تخت سلطنت هند قرار داشت.

۲. «نقل القطره الی العمان و تحفة النمل الی السلیمان» - قطره ای به دریای عمان سپردن و تحفة موری به سلیمان دادن.

۳. «تقدیم ماحقه التأخیر و تأخیر ماحقه التقدیم» - مقدم داشتن آنچه حق آن عقب ماندن است و عقب انداختن آنچه حق جلو رفته است.

رفته باشد معذور دارند. رباعی:

در حل همین صحیفه محنت زای در طی همین مرحله بیم [یا روح] فزای  
حرفی ننوشته ایم بی لرزش دست گامی ننهاده ایم بی لغزش پای  
و در تاریخ تصنیف و نام تألیف، تاریخ: برنام جهانگیر شه چرخ حشم  
[ب۴] این نسخه دلگشا چو آمد به قلم تاریخ تمامش خرد خورده شناس  
زد «نسخه زیبای جهانگیر» رقم<sup>۱</sup>

مخفی نماند که در این نسخه هر جا نام پادشاه غازی بنظر بطریق اطلاق ایراد می یابد مقصود ذات عالی صفات جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خواهد بود.

سلسله اول در ذکر سلاطین جغتای و شعرای بلاغت شعاری که در زمان ایشان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده اند و دیوان اشعار ایشان در ماورالنهر متداول است. ذکر جمیل پادشاه غازی اکبر پادشاه: ذات عالی صفات این پادشاه غازی سلیمان دستگاه از این بالاتر و والاتر است که قلم دو زبان با بیان صفات کمال و نخوت جلال او تواند جرئت نمود. نظم:

وصف ترا گر کنند ورنکنند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دل آرای را  
لاجرم واقعه چند تبرکاً از هزار یکی و از بسیار اندکی در این اوراق ایراد می یابد  
تا نمونه باشد. بدانکه پادشاه مذکور ارشد اولاد پادشاه مغفور همایون پادشاه است.  
اگر عقل عقیده ساز [الف۵] بتعداد نسب مبارک این پادشاه غازی توجه نماید از مقصود باز می ماند. بنابر آن این معامله را حواله به مطالعه کتب تواریخ سابقه می نماید. مخفی نماند که پادشاهان را از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق هیچ خصلتی پسندیده تر از عدل و احسان نیست. زیرا که آیت با درایت «ان الله یامر بالعدل والاحسان»<sup>۲</sup> ناطق این معنی است و این پادشاه در این دو صفت سرآمد پادشاهان

۱. مبنی بر «ابجد» از کلمات «نسخه زیبای جهانگیر» ارقام ۱۰۳۵ مشخص می گردد.

۲. «ان الله یامر بالعدل والاحسان...» بخشی از آیه ۹۲ از سوره ۱۶ قرآن است: «بدرستیکه خدا می فرماید به عدالت و نیکوکاری...»

روی زمین است. و همگی همت عالی نهمتش بمضمون حدیث صحیح صریح «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت»<sup>۱</sup> مصروف برعیت پروری و دادگستری می گردیده و در ایام دولت او رسمی از ظلم بلکه نام ظلم از تمام ولایت هندوستان برافتاده بود و هندوستان، بسبب عدالت او رشک بلاد و غیرت ارم ذات العمداد<sup>۲</sup> شده بود. بیت:

اگر از فتنه آید کسی در پناه ندارد جز این کشور آرامگاه

حاجی ابراهیم؛ که یکی از اعیان ولایت سمرقند است گفت که روزی در ولایت دارالسرور لاهور در بندگی این پادشاه بودم شخصی در حضرت [۵ب] او اظهار تظلم کرد که یکی از لشکریان یک بند علفی بی سیم بستم از من ستانید. بعد از تفحص و ثبوت پادشاه غازی فرمان داد که آن ظالم را در علف پیچیده در زیر پای فیل اندازند. به فرمان جهان مطاع خسروی چنان کردند و او را بخرامی فیل رسانیدند.

قوله تعالی «فمن يعمل مثقال ذره خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره»<sup>۳</sup> شعر:

بدی بد است مکن با کسی بشنو

خوش آن کسان که به نیکی همیشه می کوشند  
دیگر شخصی را آوردند که یک پیسه برسم سرقه از جای گرفته بود. پادشاه غازی بعد از اثبات حکم فرمودند که آن پیسه را در آتش سرخ ساخته سراپای آن را چندان داغ سازید که جان را وداع کند. چنان کردند. بیت:

به مال خلق بفلسی مکن سیه چشمی که روز حشر سراپای داغ خواهی شد  
روز دیگر شخصی را آوردند که یک توبره سرگین گاو که آن را تپی گویند از جای دزدیده بود. بعد از تفحص احوال پادشاه غازی جانب عفو را ترجیح داشته گناه او را بخشیده، اعیان [۶الف] حضرت گفتند: که این شخص هم بجرم دزدی متهم

۱. «کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت» همه شما مسلمانان عهده دارید و همه تان مسئول هستید.

۲. «ارم ذات العمداد» - اشاره به آیه ۶ سوره ۸۹ قرآن کریم است.

۳. «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره» - آیه های ۷ و ۸ از سوره ۹۹ قرآن کریم -

است، سبب عفو چه باشد؟ پادشاه غازی فرمودند که من شنیده‌ام که دزد را فردای قیامت در عرصات حاضر سازند و به امر پروردگار عزوجل هر کالای که او دزدیده از هر جنس که باشد آن را برگردن وی آویخته ملائکه او را در عرصات می‌گردانند. این دزد را رسوای قیامت بسنده است؛ بنا بر آن او را بخشید. حق سبحانه و تعالی همه را از رسوایی روز قیامت نگاه دارد. بمنه و کرمه.

بیت:

خدایا در آن روز پر رستخیز      به لطف و کرم آبرویم مریز  
اگر واقعات عدالت این پادشاه را سالهای سال نوشته شود به پایان نمی‌آید.  
اما صفت احسان و بخشندگی این پادشاه عالی جاه در حق خلایق از حد و عد بیرون است، از آن نیز واقعه چند ثبت نمود کار ایراد نمی‌یابد. **نظم:**  
له همم لامنتهی لکبارها      و همته الصغری اکبر من الدهر<sup>۱</sup>

**واقعه اول:** آنکه یکی از پادشاهان عراق «نسخه همایونی» که تألیف والد بزرگوار این پادشاه [۶ب] عالم‌پناه است طلب داشته و آن نسخه‌ایست در غایت پرنزاکت و شرافت مشتمل بر چند رساله: اول در بیان عقاید اسلام و شرایط ایمان و بیان احکام و ارکان آن و دانستن مؤمن و مؤمن‌به. رساله دوم در علم نجوم و سیر کواکب و افلاک و تعیین منازل قمر و شمس و مدارات بروج و تأثرات فصول چهارگانه و معرفت کره ارض مع طبقات و صور اقالیم سبعة و خصوصیات آن و طریق بستن رصد و آنچه تعلق این علم دارد. رساله سوم در علم موسیقی و مأخذ این فن و دانستن دوازده مقام و بیست و چهار شعبه و شش آوازه و هفده بحر اصول و آنچه تعلق به این علم دارد. رساله چهارم در علم شعر و فن عروض و قافیه و دانستن اشعار مطبوع و مصنوع و قواعد میزانی و مشکلات این فن و مایتعلق لها. این فقیر این کتاب شریف را در کتابخانه

۱. ترجمه شعر: له همم لامنتهی لکبارها\* و همته الصغری اکبر من الدهر  
او راست همت‌های بلندی که منتها ندارد و همت کوچک او از روزگار بزرگتر است.

عبدالله خان<sup>۱</sup> به خط مبارک مؤلف دیده بود و مطالعه کرده. [الف] بغایت بی نظیر و عجایب دلپذیر بود که عقل را از مطالعه آن حیرت می افزود. پادشاه غازی التماس پادشاه عراق را مبذول داشته کتاب را به کاتب خوشنویس نویسانیده مصحوب هفتصد و بیست و یک اشرفی فرستاده و مکتوبی نوشته و در آن مکتوب این عبارت را درج نموده که آنچه التماس نمودند مبذول داشتیم و کتاب را با محقر تحفه یک کف اشرفی فرستادیم معذور دارد. پادشاه عراق چون لفظ یک کف اشرفی را حساب کرده هفتصد و بیست و یک یافته از وی عدد مخصوص اراده نموده دانسته که این عدد نزد همت عالی پادشاه بس محقر بوده آفرین خواننده و تسلیم شده. نظم:

همت ترا به کنگره کبریا کشد این سقف‌گاه را به از این نردبان مخواه

حاجی دوست محمد روغنگر؛ که در ولایت سمرقند جانب دروازه فیروزه در ایام دولت جوانمرد علی خان<sup>۲</sup> بنای حوض سنگین نهاد و از زمین حوض یک خم تنگه قدیم برآمد گفت که من در تاریخ نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷) [ب] در ولایت اگره به ملازمت پادشاه غازی رسیدم. از من اوصاف چهل ستون و باغ میدان و رصد و تختگاه و خانه خرگاهی و درختهای صنوبر گل پیوند را پرسیدند. آنچه دانستم تعریف کردم. پادشاه غازی را بسیار خوش آمد. مبلغ ده هزار روپیه انعام فرمودند. چون مرخص شدم توجه به حرمین شریفین کردم. بعد از ادای مناسک حج از راه عراق به سمرقند آمدم. الحمدلله از دولت آن پادشاه غازی امروز به

۱. عبدالله خان - عبدالله بن اسکندر بن جانیبیک بن خواجه غوم بن ابوالخیرخان (متولد ۹۴۰ - متوفی رجب سال ۱۰۰۴) بعد از جنگ و جدال‌هایی که میان او و عموزادگانش - اولاد نوروز احمد (براق) خان بن سویچ خواجه خان و عبدالطیف بن کوچکینچی خان تخت بخارا را بدست آورد و پدر خود را بر آن نصب (۹۶۸) کرد، پس از فوت پدر عبدالله خان بعنوان «خان بزرگ» بر تخت شیبانیان قرار گرفت (۹۹۱)، او ظرف سالهای ۹۹۶-۹۷۴ بعضی از ایالت خراسان و همچنین ترمذ، حصار شاهان، هرات، سمرقند، تاشکند، ترکستان و فرغانه، بلخ و خوارزم را تحت تسلط خود قرار داده است.
۲. جوانمرد علی خان - جوانمرد علی بن ابوسعید بن کوچکونچی بن ابوالخیر بعد از فوت سلطان سعید سلطان برادرش به خانی سمرقند رسید و سال ۹۸۶ هـ در حین استیلای سمرقند توسط عبدالله خان به دستور او کشته گشت.

شادمانی و شادکامی تمام می‌گذرانم.

واقعه دیگر زر ریز کردن خواجه عبدالکریم ندایی<sup>۱</sup> است و این واقعه در محل خود انشاءالله مذکور خواهد شد. واقعه دیگر در تاریخ نهصد و هشتاد و دو ایام سلطنت جوانمرد علی خان این پادشاه غازی یک فیل زر به سمرقند فرستاد جهت تعمیر دخمه صاحب قرآنی که آبای عظام گرام ایشان است و آن دخمه‌ای است که دخمه انوشیروان از عزت آن انگشت حیرت به دندان دارد و آن دخمه مشهور به گورمیر است. و در جانب جنوبی شهر در مقامی که مشهور به چقر سمرقند است [الف] واقع شده وصف آن دخمه مشهوره به تمامها و کمالها چنانست که مدخل آن از جانب قطب شمالی شهر است. ابتدا دروازه و گنبدی چون درآیند محاطه [=محوطه] وسیعی ظاهر می‌شود مشتمل بر اشجار مثمره و غیر مثمره. بر جانب دست چپ آن حوض کوثر مثال مملو از آب زلال و از زمان فرخنده‌نشان پادشاه<sup>۲</sup> جنت مکان بابر پادشاه نشان می‌دهند که مردم سمرقند از ذکور و اناث در ایام عید و نوروز هر هفته چهار روز در این محاطه ازدحام می‌نمایند و همه تحریفه‌داران سمرقند نیز می‌آیند و این طریقه تا زمان سلطنت عبادالله سلطان بن اسکندر خان<sup>۳</sup> که برادر عینی عبدالله خان اوزبک می‌شود مسلوک بود. در زمان

۱. عبدالکریم ندایی - خواجه عبدالکریم بن قاضی محمود بن قاضی اختیار یکی از معاصرین مطربی در بخارا متولد و تحصیل علوم نموده در دوران اکبر پادشاه به هندوستان سفر کرده سال ۱۰۱۳ هـ آنجا از دنیا چشم پوشیده. ذکر او در «خاتمه» این تذکره نیز آمده است.
۲. بابر پادشاه - ظهیرالدین محمد بابر بن عمر شیخ میرزای کورگان پایه‌گذار سلطنت تیموری در هند ۶ محرم سال ۸۸۸ هـ در اندجان متولد و ۶ جمادی الاول ۹۳۷ هـ در شهر اگره فوت نموده است.
۳. عبادالله سلطان بن اسکندر خان - برادر عبدالله خان بود، برادر بزرگش به او جهت خدماتی که در نبردها به تقدیم رسانید در رمضان سال ۹۸۶ حکومت سمرقند را داد. عبادالله سلطان در سن ۵۱ سالگی یعنی در ۳ رمضان سال ۹۹۳ به زخم کارد عبدالرحیم میرزای دورمان یکی از نزدیکترین خود مرد، به گفته مولف «مسخرالبلاد» اثر تاریخی آن دوران عبادالله سلطان دستور داده است که چون ماه مبارک رمضان نزدیک است، درباریان بویژه خود او از نوشیدن مشروبات خودداری نمایند. ولی یک روز عبدالرحیم فوق‌الذکر بقول مطربی «عبدالرحیم جواش میرزا» به حضور سلطان مزبور مست درآمده و عبادالله سلطان به سوی او تیر چند انداخته او از ترس جان خود در همان مستی با کارد بطرف سلطان شتافته او را با چند ضربه کارد زخمی ساخته است.

حکومت حاجی بی آتالیق دورمان<sup>۱</sup> به حکم او برطرف شد. بسبب آنکه خلائق ترک ادب نموده به جهت تفرح بر بالای دخمه منوره برمی آمدند. آن امیر این معامله را نه پسندید و حکم فرمود که بعد الیوم مردم در این مقام ازدحام ننمایند. این طریقه الی یومنا هذا متروک بود. اما در این نزدیکی [۸ب] امیر کبیر ندر دیوان بیگی<sup>۲</sup> که الحال بحکم دارای توران امام قلی بهادر خان حاکم سمرقند است و حکم فرموده که هر هفته روز سه شنبه به دستور پادشاهان قدیم در آن منزل متبرک مردم اجتماع نمایند، مشروط بر اینکه کسی بر بالای دخمه متبرکه به تفرح بر نیاید. هر که خلاف حکم کند او را از همانجا براندازند. دیگر چون در این محوطه درآیند در پیشگاه او طاقی بسته اند عالی و کاشی کاری و منقش و بر کتابه این طاق این بیت را نوشته اند. نظم:

ای سواد درگهت بر روی دولت خال دین

هذه جنات عدن فادخلوها خالدین

و در زیر این بیت بر بالای عتبه دروازه بکاشی سفید به خط نسخ نوشته است: عمل العبد الضعیف محمد بن محمود البناء الاصفهانی و در زیر خط دروازه دو طبقه است روی آن را بتنگه فولاد مصقول و خوله کنده کاری پوشیده اند و بر بالای طبقه ایمن بر صفحه آن نوشته اند «المتوکل علی الملک الدیان»<sup>۳</sup> و همچنین بر طبقه ایسر نوشته اند «امیر تیمور کورگان» و بر دو بازوی این دروازه [۹الف] دو صفت مرتفع از سنگ سفید مصفای مجلی ترتیب داده اند و متصل به این دروازه مسجد عالی ساخته اند که مردم در این مسجد شبانه روزی به ادای صلوٰة خمس قیام می نمایند.

۱. حاجی بی آتالیق دورمان - یکی از امرای عبدالله خان ازبک، به دستور خان مزبور از سال ۹۹۳ هـ تا سال ۱۰۰۴ هـ حکومت سمرقند را برعهده داشته سال ۱۰۰۴ هـ بدستور عبدالؤمن بن عبدالله خان به اداره حکومت هرات تعیین گردیده یک سال دیگرش در محاصره آن شهر توسط شاه عباس اول به هلاکت رسیده است.

۲. امیر کبیر ندر دیوان بیگی - دانی امامقلیخان اشترخانی، خان توران زمین بوده در دولت او در وزارت و حکومت سمرقند دستی داشته بیشتر اوقات به آبادانی و عمرانی کشور پرداخته و مساجد، مدارس، خوانق، حمام و حوض هایی که به اهتمام او ساخته شده هنوز در سمرقند و بخارا باقی است.

۳. «المتوکل علی الملک الدیان» - توکل کننده بر پادشاه جزا دهنده.



در زمان سلطنت باقی خان<sup>۱</sup>، خواجه غنی تاشکندی که از احفاد قطب الابرار حضرت خواجه احرارند<sup>۲</sup> متصل به این مسجد در جانب قبله آن ایوان طویل عریض بنا فرمودند که هر روز جمعه مردم در آنجا صلوة جمعه می خوانند و تا حالا این عمارت آباد است و این طریقه نیز مسلوک، چون از دروازه مذکور درآیند باز محوطه ظاهر می شود مربع الشكل، جدران آن بغایت مرتفع تخمیناً چهل گز و وسعت آن نیز بر همین قیاس و بر سه رکن آن سه مناره یکی بی گلدسته و برگلوی آن بکاشی نوشته اند «العبد یدبّر والله یقدر»<sup>۳</sup> و آن دو مناره دیگر گلدسته دارد. بر اطراف گلدستها بکاشی سفید نوشته اند «الله ولا سواه ولا یعبد الا اياه»<sup>۴</sup> و بزینة منارها به خط سفید کبود و سبز بکاشی درون نقشها نوشته اند «یا حی یا قیوم یا کریم یا رحیم» و بر جانب [۹ب] دست چپ این محاطه دری و دهلیزی ظاهر می شود، چون درآیند مدرسه ایست که سلطان الغبیک کورگان<sup>۵</sup> بنا کرده اند، دو آشیانه مشتمل بر چهار طاق همه کاشی کاری و منقوش و بر کتبه های طاق سورة «انا فتحنا» و «عمّ» و «تبارک» نوشته اند و قریب به شصت حجره در آنجا موجود می شود و هر دو جانب آن دو گنبد عالی بنا کرده اند، که در زیر [آن] گنبدها گورخانه های پادشاه زادگان چغتای است و بر جانب دست راست این محاطه دروازه است. درون گنبدی که عبارت از مطبخ این دخمه است مشتمل بر حجرات متعدده و در آن مطبخ دیگری عظیم بوده که هر روز از برای فقرا و مجاوران آن دخمه

۱. باقی خان - باقی محمد بن جانی سلطان بن یار محمد اشترخانی سال ۱۰۰۹ هـ بعد از فوت آخرین امیر شیبانی (پیرمحمد بن سلیمان بن حانی بیک بن خواجه غوم بن ابوالخیرخان) بر تخت ماوراءالنهر جلوس و سال ۱۰۱۳ فوت نمود.

۲. قطب الابرار حضرت خواجه احرار قدس سره - خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار عارف و متصوف معروف در آسیای میانه و معاصر عبدالرحمن جامی و امیرعلیشیر نوایی بوده. سال ۸۹۴ وفات یافته است.

۳. «العبد یدبّر والله یقدر» - حدیث؛ بنده برنامه ریزی می کند و خداست که تقدیر می نماید.

۴. «الله ولا سواه ولا یعبد الا اياه» فقط خدا و نه غیر او و هیچ کسی غیر او پرستیده نمی شود.

۵. سلطان الغبیک کورگان - الغبیک میرزابن شاهرخ بن امیر تیمور کورگان در سال ۸۱۲ هـ متولد و سال ۸۵۳ هـ وفات یافته است.

و طلبهٔ مدرسه طعام می‌پخته‌اند و در پیشگاه این محاطه بر بالای سر پادشاهان طاقی واقع شده که آن طاق مسجد است و مردم در آنجا نماز می‌خوانند و متصل به این طاق دری و دهلیزی وسیعی است طولانی مشتمل بر چهار گنبد، چون درآیند در پیشگاه این [۱۰ الف] دهلیز بر دست راست دری دو طبقه است از چوب شمشاد و سراپا خاتم‌بندی از عاج و آبنوس و مطلا و مجلا، چنانکه دیده از مشاهدهٔ آن منور می‌گردد و بر صفحهٔ طبقهٔ ایمن نوشته‌اند «یا مفتح الابواب» و بر صفحه‌ای ایسر نوشته‌اند «یا مسبب الاسباب» و دو زینه بیرون از این در به سنگ مرمر بسته‌اند. چون درآیند در میان دخمهٔ منورهٔ مطهره پنجره از سنگ سفید مجلا ترتیب داده‌اند و قبور پرنور پادشاهان عظیم‌الشأن در درون این پنجره است، مرئی می‌گردد. بدین صورت و بر اطراف این دخمهٔ منوره چهار طاق بسته‌اند عالی، در طاق مقدم کلام الله حضرت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه را بر بالای رحلی نهاده‌اند و آن مصحفیست به خط کوفه بر شکل سفینه طولانی و اثر خون مبارک حضرت امیر رضی الله عنه بر آیت «فسیکفیکهم الله» تا حالا باقیست<sup>۱</sup> و محاذی قبر امیر سید برکه<sup>۲</sup> چهار صندوق سپاره دان است و در درون پنجره همه مملو از سپارهای مطلی که پادشاه‌زادهٔ مغفور میرزا محمدسلطان که نبیرهٔ حضرت صاحب‌قران است [۱۰ ب] بدست خود به آب زر به خط ثلث نوشته و تحریر و تذهیب و خمس و عشر و لوح و جدول و جلد همه بر دست مبارک خود مرتب گردانیده و وقف آن دخمه متبرکه ساخته و طراز جدران این روضهٔ مطهره همه سنگ قاش مذهب است و فروش آن سنگ سفید و سقف گنبد این دخمه منقش به آب زر و لاجورد و جز آن و بر اطراف آن تا بدانها از شیشهٔ ملون، چون از در درآیند بر رکن چپ در صغانه این دخمه است کسی اطلاع ندارد که درون آن چگونه است و بر بالای این دخمه گنبد عالی رخ‌دار بنا کرده‌اند، همه کاشی‌رنگه،

۱. نسخه مزبور قرآن کریم بعد از استیلای روسها بر آسیای مرکزی به سن پترزبورگ انتقال یافته پس از انقلاب بلشویک به دست مسلمانان تاتارستان روسیه قرار گرفته دوران جنگ جهانی دوم دوباره به ازبکستان بازگشته در حال حاضر در موزهٔ ادارهٔ دینی مسلمانان ازبکستان نگهداری می‌گردد.

۲. امیرسید برکه - مرشد و پیر امیر تیمور کورگان.

بغایت گنبد رفیع و منبع است و به آن زینت و خوبی به هیچ جای نشان نمی دهند و بر دور آن به کاشی سفید به خط کوفه بتکرار نوشته اند «البقاء لله البقاء لله» و بر بالای این خط به قلم خفی به رنگ سبز نوشته اند «القدره لله العظیمه لله» بر سر این گنبد قندیل بزرگی از طلای خالص استوار کرده اند، چنانکه لمعان آن از دور می نماید.

**میرتولک [۱۱ الف]** که توپچی باشی سلطان سعیدخان<sup>۱</sup> بود، در تاریخ نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) در حالت مستی آن قندیل متبرک را به تفنگ زد و مقدار صد و پنجاه مثقال شکست و از روحانیت امیر سید برکه علیه الرحمه و آن پادشاهان رحمة اللهی به بلای عظیم گرفتار شد و واقعه هلاکت او چنان بود که رسم پادشاهان چغتای از قدیم الایام چنان بوده که روز نوروز در پشته قریب به رصد میرزا الغبیک گاوی نشانه مانده به توپ می انداخته اند، مقارن حالت مذکور نوروز شده سلطان سعیدخان به موکب همایون نزول اجلال ارزانی فرموده، چون به پادشاهان چغتای اثبات خویشی می کرده به دستور ایشان عمل نموده گاوی نشانه مانده به توپ می انداخت. چون این عمل به توپچی باشی تعلق دارد حکم شد که میرتولک گاو نشانه مانده به توپ اندازد. بفرموده عمل نموده سیزده تیر انداخت به گاو نرسید. سلطان سعیدخان ملول شده گفت: یک تیر دیگر اندازد دیگر نه [۱۱ ب] اندازد و چون دارو را درون توپ انداخت و سنگ تیر را نیز انداخت و خاده را آورد، خواست که تیر را در درون توپ محکم سازد همانا در آتشیخانه توپ آتش مانده بود یا آتش غیبی در آن افتاده دارو آتش یافته سنگ برآمده بر میرتولک رسیده او را بر هوا برد، به نوعی که هر پاره او را از هر جا یافته اند و از این حالت شور عظیم در نوروزگاه پدید آمد. گویا که قیامت قایم شد. همه خلایق این واقعه را از آن بی اسلوبی که درباره آن قندیل متبرک کرده بود دانستند. رباعی:

مردان خدا تیر نهان اندازند      بی زحمت تیر و کمان اندازند

۱. سلطان سعیدخان - سلطان سعید سلطان بن ابوسعید بن کوچکونچی خان اولین بار سال ۹۴۱ هجری بر تخت خانی سمرقند رسید و دفعه دوم از سال ۹۶۴ تا وفاتش سال ۹۷۹ در سمرقند حکمفرما بود.

بيکان اجل تيزکنند از باطن      وآنگاه بسوى ناکسان اندازند

من بنده آن روز در این واقعه حاضر بودم و این حالت را برأى العین مشاهده نمودم و قبر میرتولک در درون شهر سمرقند در جوار فیض آثار خواجه تیزگذر<sup>۱</sup> واقعست و آن مزارىست، بغایت معروف و مشهور. اما، جوانمرد علی خان زرهاى فرستاده پادشاه غازی را مصروف [۲الف] عمارت مدرسه و محاطه و منارها و حوض کرد. هر چه فاضل آمد در وظایف موالى و طلبه و حفاظ و فراش آن منزل متبرک مقرر داشت و هر روزه بعد از ادای نماز بامداد و قرائت سوره یس طعام هریسه از برای مجاوران منزل متبرک مى کشید و شبها در دخمه متبرک شمعهای موم مى افروخت و قندیلها روشن مى کرد و این وظیفه تا چندگاه قایم بود. بعد از قتل خان مذکور در ایام سلطنت عبادالله سلطان موقوف شد. باز آن منزل متبرک به سبب بی پروایی سلاطین صفت «عالیها سافلها»<sup>۲</sup> پذیرفت. بعد از قتل سلطان مذکور برادر او عبدالله خان مغفور ضبط اوقاف آن منزل متبرک مى کرده، زر بسیار تحصیل کرده و به تعمیر و تسدید آن کوشیده و از پیشتر بهتر ساخت و درباره نزاهت آن مقام دقیقه از دقائق اهتمام نامرعى نداشت. در ایام حیات او آن منزل متبرک بغایت آباد بود. بعد از وفات خان مذکور باز فتور پیدا شد. تا در این ایام خجسته فرجام سید صحیح النسب میربرکه بخارى که از اولاد امیرسید کلاند<sup>۳</sup> [۲ب] از هندوستان آمدند و زر بسیار آوردند و به اهتمام عمده الاشراف تاج الدین حسن خواجه و سراج الدین عبدالرحیم خواجه جویبارى بخارى<sup>۴</sup> به تعمیر بعضی از محال آن منزل متبرک پرداختند و به موالى و طلبه و حفاظ آن زر بخش کردند و با وجود آن

۱. خواجه تیزگذر - محله مزبور هنوز تحت چنین نامى باقى است.

۲. «عالیها سافلها» - بخشى از آیه کریمه ۷۴ از سوره ۱۵ قرآن «گردانیدیم زیرش را زیرش».

۳. امیرسید کلان - عارف نامدار مزبور (متوفى ۷۷۸) مرید خواجه محمدبابای سماسى (متوفى ۷۵۵) صوفى دیگر آسیای میانه و مرشد خواجه بهالدین نقشبند (متوفى ۹۷۱)

۴. خواجه تاج الدین حسن (متولد ۹۸۲ متوفى ۱۰۵۶) و سراج الدین عبدالرحیم خواجه جویبارى (متولد ۹۸۳ - متوفى ۱۰۳۸) هر دو برادر از خواجهگان يعنى مشایخ جویبارى هستند که اساسگذار آن سلسله خواجه سعد (قرن ۱۰ میلادی) از اولاد حضرت امام حسین بن علی بن ابوطالب بود.

در بعضی امور فتور باقی مانده است. امیدواری چنانست که بسبب پرتو التفات خسرو بی نظیر قبله عالم‌گیر جهانگیر پادشاه خلدالله ملکه باز مشرف تعمیر یافته بسرحد اصل آید آمین. رباعی لمولفه:

ای وصمت نقصان ز کمالات تو دور      عالم همه از لطف تو در عیش و حضور  
یک پرتو التفات تو گرتابد      گردد به خدای هر دو عالم معمور  
رجعنا الی المقصود. پادشاه غازی در ایام دولت خود سرآمد همه پادشاهان عالم بود. وصیت سطوت و حشمت و شوکت او به اطراف و اکناف عالم رسیده، همه عالم و عالمیان بوجود با جود او مستظهر بودند و از زمان خجسته او ان او کار علما و فضلا و عموم برایا خصوصاً شعرای فصاحت شعار و بلغای بلاغت آثار در ایام خجسته فرجام [۱۳ الف] او از سایر خلائق امتیاز تمام داشتند.  
قطعه:

شاعر آن را عزیز باید داشت      که از ایشان بقا پذیرد نام

شعر سلمان نگر تازه از اوست      نام سلطان اویس در ایام

و این پادشاه غازی بمضمون الولد سرابیه از فضایل صوری و معنوی والد بزرگوار خود بهره‌مندی تمام داشت. با وجود دولت و شوکت و حشمت بمضمون «الله تحت العرش کنوز و مفتاحها السنه الشعرا»<sup>۱</sup> گاهی بگفتن شعر توجه می‌فرمود. این بیت از مکنونات خاطر بیضا مآثر این پادشاه عالی جاه است. بیت:  
هیچ ز سر برون نشد عشق هوس پرست ما

بس که بسر زدیم دست آبله کرد دست ما

این منظومات نیز از آن حضرت شهرت تمام دارد. مطلع:

گریه کردم ز غمت موجب خوشحالی شد

ریختم خون دل از دیده دلم خالی شد

\* \* \*

۱. «الله تحت العرش کنوزها و مفتاحها السنه الشعرا» گنجینه‌هایی که تحت عرش الهی است که کلید آن زبان شعراء است.

دوشینه به کوی می فروشان پیمانه می به زر خریدم  
اکنون ز خمار سرگرامم زر دادم و دردسر خریدم

رباعی:

می ناز که خون شد دلم از دوری تو  
من یار غم ز دست مهجوری تو  
در آینه چرخ نه قوس قزح است

[۱۳ب] عکسیست نمایان شده از جوری [گیسوی] تو

چنین گویند که مدت پنجاه سال در تمام ولایت هندوستان رایت فرماندهی  
و علم دادگستری افزایش و شمه از دقایق عدل و احسان در حق خلایق فرو  
نگذاشت و ایام حیات با برکاتش قریب به هفتاد سال رسیده بود که در تاریخ هزار  
و چهارده (۱۰۱۴) به چمن سرای خلد شتافت. بعضی منحصر در شصت و پنج  
داشته اند و قبر منور مطهرش در ولایت آگره است. الحمد لله تبارک و تعالی که امروز  
عالم و عالمیان به ذات با برکات فرزندش یعنی خسرو بی نظیر قبله عالمیان جهانگیر  
پادشاه نازش دارند و در پناه عاطفت دولت ابدی پیوندش مرفه الحال و فارغ البال  
عمو می گذرانند. حق سبحانه و تعالی سالهای فراوان و قرنهای بی پایان سایه دولت  
ین برگزیده آفاق و خالق و مرجع انام و خلایق را بر سر اهل عالم ابد الابد مبسوط  
و ممدود دارد. بالنون و الصاد، چون مقصود اصلی از این تصنیف و [۱۴الف]  
علت غائی از این تألیف ذکر اشعار دُرّ بار و گفتار گوهر نثار این خلیفه الهی است  
[یعنی جهانگیر پادشاه]. اگر آن موزجی از نتایج آفتاب مثال این ظل ذوالجلال را در  
این اوراق ایراد نموده شود، هر آینه سبب ازدیاد شرافت این نسخه دلپذیر خواهد  
شد. بنابراین این چند بیت را آورده شد. نظم:

نیم شب گم کرده پی در کوی جانان می روم

همچو جان بی سایه و سایه بی جان می روم

\* \* \*

سینه همچون شیشه نازک عشق همچون سنگ سخت  
سنگ چون بر شیشه آید شیشه گردد لخت لخت

\* \* \*

دل بی تو با خیالت وصل نهفته دارد  
گلزار خاطر را وصلت شکفته دارد  
این بیت به تقریب شاه عباس واقع شده که از عراق مکتوبی به آن حضرت  
فرستاده و در آن مکتوب این بیت را گفته، فرستاده. شعر:  
همنشیم به خیال تو و آسوده دلم

این وصالیست که در پی غم هجرانش نیست  
آن حضرت بیت مذکور را گفته در مفاوضه نوشته ارسال داشته‌اند. وقتی که این  
مصراع در میان شعرای [۱۴ب] لاهور افتاده که مصراع:  
به هر یک گل محنت صد خار می باید کشید  
آن حضرت فرموده‌اند. بیت:

ساغر می بر رخ گلزار می باید کشید ابر بسیار است می بسیار می باید کشید  
فصل بهاری آن حضرت در کوهستان کشمیر سیر می کرده‌اند. تخته سنگی بنظر  
انور آمده که لایق تخت بوده، آن سنگ را تخت ساخته، این بیت را در سنگ نقش  
کرده‌اند. بیت:

نشیمن‌گاه شاه هفت کشور جهانگیر بن شاهنشاه اکبر  
این بیت نیز از آن حضرت است. نظم:  
ما نامه به برگ گل نوشتیم شاید که صبا به او رساند

\* \* \*

در دلم بس که آتش عشقست موی از سینه‌ام نمی‌روید  
این رباعی را نیز مرغوب گفته‌اند. رباعی:  
هر کس که ضمیر دل صفا خواهد داد  
این قالب خاک را بقا خواهد داد

هر جا که بود شکسته دستش گیر

بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد

این بیت را نیز عارفانه فرموده‌اند. شعر:

دل بد مکن که دهر نماند به هیچ کس

این یک دو دم که می‌گذرد بس غنیمتست

[۱۵ الف]، اما شعری که در ایام دولت ایشان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده‌اند

و دیوان اشعار ایشان در ماورالنهر متداولست. اولهم و اقدمهم کمال‌الدین شیخ

فیضی از شعرای صاحب کمال است و در ولایت هندوستان بوده و تحصیل علوم

در همانجا نموده، به درجه کمال رسیده. چنانچه از این بیتش فهم می‌شود. نظم:

اگر چه هند نژادم ولی به دولت شاه مرا ز دانش یونانیان دلیست خبیر

بغایت دانشمند بوده. در فنون علوم کتب و رسایل مفیده نوشته همه مشحون بر

الفاظ لطیفه و معانی بدیعه و بسبب التفات پادشاهی مشرف به تشریف

ملک‌الشعری ولایت هندوستان شده بوده و پادشاه غازی را درباره او عنایت

و التفات بسیار بوده. منقولست که شیخ در اوایل حال تنگدست و مقل‌الاحوال

بوده. روزی به جامه کهنه شوخناک به مجلس سامی پادشاه غازی آمده. پادشاه

فرموده که: شیخ ندانسته که در مجلس پادشاهان به جامه کهنه درآمدن [۱۵ ب]

عیب می‌باشد. شیخ فیضی گفته: قبله عالمیان در مجلس پادشاهان به جامه

شوخگین کهنه درآمدن عیب نمی‌باشد. اما از صحبت پادشاهان به جامه کهنه

برآمدن عیب تمام است. پادشاه غازی را این لطیفه بغایت پسند افتاده او را زر بسیار

عنایت کرده و او را از خلاق بی‌نیاز ساخته که همچنین حکایت از درویش مقصود

تیرگر بخاری نیز منقولست که به مجلس مبارک همایون پادشاه رسیده قصیده در

مدح آن حضرت گذرانیده که مطلعش این است: مطلع:

ساقیا خیز که مشاطه باغ است نسیم دسته آینه جام کند ساغر نسیم<sup>۱</sup>

۱. در «مذکر احباب» (۹۷۴) حسن خواجه نثاری (متوفی ۱۰۰۵) و در تذکره «نشر عشق» حسین قلیخان

عظیم‌آبادی بیت مزبور به شاعر مجلسی (۱۰ هجری) نسبت گرفته است.



پادشاه را قصیده او مقبول افتاده و او را خلعت فاخر لطف نموده. چون قامتش بسیار طویل بوده این خلعت بر قامت او کوتاه می‌نمود. روز دیگر بر بالای خلعت شاهی جامه دیگر پوشیده به مجلس پادشاه آمده. پادشاه گفته‌اند: درویش جامه ما را نپوشیده‌ای؟ درویش گفته: قبله عالم جامه شما را پوشیده‌ام. پادشاه را [۱۶الف] این لطیفه خوش آمده و او را زر بسیار داده‌اند.<sup>۱</sup>

این رباعی از درویش مقصود است. رباعی:

یک چند برسم زهدکیشان گشتم      بر خاطر جمع گرد ایشان گشتم  
 ناگاه سرزلف نگاری دیدم      عاشق شدم و باز پریشان گشتم  
 شیخ فیضی معاصر استادی حسن خواجه نثاری بود<sup>۲</sup>. پیوسته ابواب مفاوضات و مراسلات را به آن حضرت مفتوح می‌داشت و معتقد آن حضرت بود و مخدومی نیز با او اظهار محبت بسیار می‌کردند. در تاریخ نهصد و نود و نه (۹۹۹) روزی در خدمت مخدومی [حسن خواجه نثاری] در بلده فاخره بخارا بودم که جمعی از سوداگران از دارالسلطنه لاهور آمدند و مکتوب مرغوب با سوغاهای [=سوغات‌های] خوب از شیخ فیضی به مخدومی رسانیدند. مهر از سر مکتوب باز کرده بدست من دادند که در اول مکتوب همچنین نوشته که مطلع:

ای دل برار شهر شوق و گذار خط      کفر محبت است نوشتن بیار خط

و بر عنوان به تقریبی این غزلش را ثبت نموده بود که شعر:

من به راهی می‌روم کانجا قدم نامحرم است

از مقامی حرف می‌گویم که دم نامحرم است

[۱۶ب] خوش دلم گردیده من شد سفید از انتظار

کز پی دیدار جانان دیده، دیده هم نامحرم است

۱. بنا به «مذکر احباب» واقعه مزبور بین مقصود تیرگر و شیخ علی خواجه عموی حسن خواجه نثاری رخ داده است.

۲. حسن خواجه نثاری - به‌الدین حسن بن سید پادشاه خواجه متخلص به نثاری «ملک العشر» ای دوران عبدالله خان ازبک، استاد مطربی که مؤلف در هردو تذکره‌اش راجع به نثاری اطلاعات ارزنده‌ای ارایه نموده است.

با خیال او نگنجد یاد خوبان در دلم  
هر کجا سلطان کشد حشمت حشم نامحرم است  
ای اسیر عشق طعن بی غمی بر من مزن  
خلوتی دارم بیاد او که غم نامحرم است  
ما اگر مکتوب ننوشتیم عیب ما مکن  
در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است  
فیضی از بزم نشاط ما حریفان غافلند  
هر کجا ما جام می‌گیریم جم نامحرم است  
و در آخر مکتوب نوشته بود که شعر:

رسانند این رقعہ دردمندی بدست حسن خواجه نقش‌بندی  
و دو قصیده دیگر نیز نوشته فرستاده بود که مشتمل بر مدح پادشاه غازی  
رحمت‌الله علیه، یکی قصیده فخریه خودش که قصیده:  
شکر خدا که کیش بتان است آذر م در ملت برهمن و در دین رهبرم  
بت چیست رخ نگاشته معنی دلنشین اندر کلیسیای ضمیر است مضموم  
قصیده دیگر:

هزار قافله شوق می‌کند شبگیر  
که بار عیش گشاید به عرصه کشمیر  
تبارک الله از آن عرصه که دیدن او  
[۱۷ الف] ورق‌نگار خیال است و نقش‌بند ضمیر  
هوای او متنوع چو فکرت نقاش  
زمین او متلون چو صفحه تصویر  
در وی بجای گیاه زعفران همی روید

که آب و خاک طرب را چنین بود تأثیر  
این قصیده ایست در نهایت لطافت و شرافت استعارات که در دیوان اشعار خود  
نوشته است و من دیوان شیخ را در بخارا کتابت کردم. مقدار بیست هزار بیت بود

و شیخ مذکور هر دو قصیده را از حضرت مخدومی استدعای جواب کرده بوده بود و مخدومی جواب غزلها و قصاید را به تمام نوشته فرستادند. چون ایراد این معامله طولی دارد دفعاً للملال به دو سه بیت اختصار افتاد.

جواب حسن خواجه:

اسرار دل اگر نکنند آشکار خط

هر لحظه سوی تو بفرستم هزار خط

دل ساخته سیاهی چشم و نوشته ام

مژگان قلم نموده پی اعتذار خط

از خامه و مداد نثاری مدد مخواه

می گو دعای دولت یار و گذار خط

در تنم بی یاد تو با الله که دم نامحرم است

در میان راز مشتاقان قلم نامحرم است

[۱۷ب] پیش واجب کالعدم آمد وجود ممکنات

هست موجود آنکه در ذاتش عدم نامحرم است

معنی توحید اسقاط الاضافات آمده

چون اضافه گشت ساقط کیف و کم نامحرم است

چون نثاری از سفال فقر می نوشیم می

هر کجا ما جام می گیریم جم نامحرم است

چون دیوان شیخ فیضی در هندوستان اشتها تمام داشت از آن مستغنی است

که در تذکره از او غزل یا قصیده نوشته شود. شیخ فیضی مدة [=مدت] مدید و عهد

بعید در سایه دولت شهر یاری به شادمانی و شادکامی عمر گذرانیده و در تاریخ هزار

و چهار طوطی طبعش از قفس قالب پرواز نموده سدره نشین گشت و قبر پاکش در

ولایت اگره است. رحمة الله علیه.<sup>۱</sup>

۱. شیخ فیضی - شیخ کمال الدین ابوالفیض فیضی (متوفی ۶ محرم ۹۵۸ - مقتول در ۴ ربیع الاول ۱۰۱۱)

«ملک الشعراء»ی دوران اکبر پادشاه، مطربی راجع به او در هر دو تذکره اش خبر داده است.

وصف جلیل افصح الشعرا مولانا عرفی شیرازی؛ از شعرای معروف مشهور معتبر است.

مولد و منشأ او خاک پاک شیراز بوده و نظر از روحانیت خواجه شمس‌الدین محمد خواجه حافظ شیرازی داشته، چنانچه این بیتش مبین این معنی است. بیت:  
حافظم شیر معانی [۱۸الف] داد از بستان درد

وقت طفلی در گلویم درد شد املای من  
اشعارش بسیار بسیار چاشنی درد دارد و لهذا دارایی توران امام‌قلی بهادرخان که اعظم خاقان ماوراءالنهر است در مخاطبه مکالمه روزمره عرفی او را تمام درد می‌گویند و به اشعار او غریب ذوق دارند. خصوصاً این قصیده او که قصیده:

رفتم ای غم ز در عمر بشتابان رفتم

و این مطلع نیز از اوست. مطلع:

کوی عشقت همه دانه و دامست اینجا

جلوه مردم آزاده حرامست اینجا

و این بیت نیز از او است. بیت:

رو به قفا کن بوبین [=ببین] عمر تلف کرده را

تا به تو روشن شود رو به عدم داشتن  
الیوم در ماوراءالنهر دیوان اشعار او شهرت تمام دارد. از امرا و اکابر و اشراف کم کسی است که دیوان عرفی نداشته باشد. این فقیر قریب به چهل دیوان از برای مردم کتابت کرد.

ولی محمدخان<sup>۱</sup> بیاضی داشت، از هر شاعری یک بیت در آن بیاض [۱۸ب] نوشته بود. از عرفی این بیت را نوشته بود که شعر:

۱. امام قلی بهادرخان - امام قلی بن دین محمد بن جانی محمد اشترخانی (متولد ۹۹۸ - متوفی ۱۰۵۳ هـ) در سال ۱۰۲۰ هـ بر تخت سلطنت اشترخانیان ماوراءالنهر و توران جلوس نمود. او در ۲۴ ذی‌الحجه ۱۰۵۱ هـ تخت حکومت را به برادرش ندر محمدخان انتقال داده بخارارا بقصد زیارت مکه ترک و از طریق ایران (ملاقات او با شاه عباس در ربیع‌الاول ۱۰۵۲ هـ در قزوین رخ داد) و بغداد به زیارت حج رسید.

عشق را در کف متاعی بود گفتم چیست گفت  
 نیل بدنامی است بر روی زلیخا می کشم  
 و یادگار قورچی<sup>۱</sup> این بیت را بسیار می خواند. شعر:  
 دلت به من ده و در وی کرشمه ریز و بسین  
 که از تو چون دل مردم کباب می گردد  
 و قصیده که از برای حکیم ابوالفتح<sup>۲</sup> گفته است مرا در ضمن کتابت دیوان او این  
 بیت بسیار خوش آمد که:

عرفی مشتاب این ره مدحست نه صحراست  
 آهسته که ره هر دم تیغست قدم را  
 و در ایام شباب در ولایت شیراز بوضع قلندری می بود و تکبندی در میان داشت  
 و سنگ سفید مدوری بر سر آن استوار کرده بود. بیت:

سنگ ته بند قلندر کشتی تجرید را از پی تسکین به بحر بینوائی لنگر است  
 بعد از آن از دربند حرون بدکن آمده چندگاه در دکن بوده مردم آنجا بوی التفات  
 نکرده اند. بسبب آن به هندوستان رفته به مداحی حکیم ابوالفتح اشتغال نموده  
 و حکیم تفقد احوال او بموجب دلخواه می کرده [۱۹ الف] و او را در آن ولایت شاعر  
 ساحر می گفتند. بعد از وفات حکیم ابوالفتح مداحی عبدالرحیم خان<sup>۳</sup> می کرد،  
 او نیز رعایت بسیار می نمود. در آن اثنا به آستان بوسی جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
 غازی مشرف شده و قصاید غرا و اشعار زیبا در مدح آن حضرت بسیار گفته، با وجود  
 رعایت پادشاهی مسموع شد که در کمال استغنا سلوک می کرده. بی عجب و نخوتی  
 نبوده، زنجیر طلا در میان بسته به کوچه و بازار تردد می نموده و از خلاق و ارسته  
 می گشته. منقولست که روزی در بالاخانه نشسته بوده، یکی از خوانین هندوستان زر  
 بسیار بر استری بار کرده برای عرفی فرستاده و کسی به او خبر آورده که از برای تواز

۱. یادگار قورچی - یکی از امرای امام قلیخان که بعداً بعلت بی عدالتی که در حق او شده به هندوستان  
 رفته به دربار جهانگیر راه یافته مطربی راجع به او در چند جای این کتاب اطلاعاتی داده است.  
 ۲. حکیم ابوالفتح - ابوالفتح گیلانی از امرای اکبر پادشاه بود.  
 ۳. عبدالرحیم خانخانان - پسر بیرم خان (مقتول ۹۶۸) نیز مثل پدر خود ملقب به «خان خانان» بود.

فلان امرا یک استر زر می آید. عرفی به همه این رباعی را گفته: رباعی:  
عرفی دل ما کیش دگرگون نکند

درویزه بجز درون پرخون نکند

سامان بهشت اگر ازین کوچه کشند (برند)

امید سراز دریچه بیرون نکند

چنین مسموع شد که مولانا عرفی به سن شیخوخیه نرسیده بود که دامن از این  
خاکدان فانی افشانده به چمن سرای باقی رفته.

[۱۹ب] قبرش در ولایت هندوستان است. در زمان رحلت این رباعی را بدلیه

گفته. رباعی:

عرفی دم نزعست همان مستی تو      آیا بچه پایه باد، پرستی تو

فرداست که دوست نقد مقصود بکف      جوای متاعست و تهی دستی تو

میرزا سیف یوسف خان که شاگرد عرفی است این رباعی را همچنین پیروی کرده

است که:

عرفی رفتی بدوست پیوستی تو      وز کش مکش زمانه وارستی تو

آنجا غم دوست مایه دست تهی است      خوش باش کزین مایه قوی دستی تو

این غزل نیز از دیوان اوست. غزل:

کر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست      تا ریشه در آنست امید ثمری هست

آن دل که پریشان شود از نامه بلبل      در دامنش آویز که او را خبری هست

تا گفت خموشی به تو راز دل عرفی      دانست که صدبار زدشمن بتری هست<sup>۱</sup>

ذکر جمیل افصح الشعرا مولانا محتشم کاشی؛ از ولایت کاشانست. تحصیل

در ولایت مذکور نموده. مولویت داشته است. چندگاه در کاشان به وضع

نامرادی سلوک می کرده و شعر می گفته و [۲۰الف] لفظ مخفی را تخلص ساخته

و بهمین تخلص دیوان با تمام رسانیده و من دیوان مخفی او را در دست

۱. عرفی شیرازی - از شعرای معروف ایران (متوفی ۹۹۹) که در هندوستان به فعالیت ادبی مشغول بود.

بیخودی<sup>۱</sup> شاعر دیدم قریب به هشت هزار بیت بود. بعد از آن ترک وطن نموده به ولایت هندوستان آمده در مدح خوانین و اکابر قصاید گفته گذرانیده موصول بصله می‌گشته. روزی به یکی از خوانین قصیده گذرانیده. او در حق قایل مکابره کرده چیزی نداده، وعده کرده و بسیار دوانیده. روزی قطعه تقاضای برده به آن هم نشده. شخصی گفته که وعده ممدوح دیر شد. به وفا نه انجامید، محتشم در معذرت او گفته، قطعه:

بردم به نزد خان سخن دان قصیده کز وعده صله سخن بر فروغ گفت  
گر قول او به فعل نیاید از آن چه باک من هم دروغ گفتم و او هم دروغ گفت  
این نوع معامله در حق فقیر نیز در زمان عبدالله خان گذشته است. امیر محمد  
باقی بی دورمان که دیوان بیگی<sup>۲</sup> پسر خاقان بود ده شتر گندم به من انعام نمود  
و انباردار سرکار مرا بسیار دوانید. یاری به من گفت که گندم موعود نیامد، چرا دیر  
شد؟ گفتم. قطعه:

ده شتر گندم ز لطف [۲۰ب] میر دهر چون به تو ای مطربی شد حاتمی  
دیرا اگر آید مخور غم زینهار آید آبی و نیاید لآلمی  
شیرین تراز این گویم! قلبا با کوكلداش<sup>۳</sup> که از اعظم امرای خاقان بوده ده شتر گندم  
در کاغذی بنام من نوشت. کاغذ را مطالعه و ملاحظه ناکرده به انباردار دادم. وی ده  
گندم را پیچید در کاغذی آورده در پیش من نهاد. گفتم: این چیست؟ گفت: انعام که  
میر ما به شما کرده‌اند. گفتم: چه می‌گویی؟ گفت: در کاغذ برات همین است. چون  
برات را ملاحظه کردم کاتب سهواً لفظ شتر را نه نوشته [=ننوشته] چون به کاتب رجوع  
کردم، مرد خوش طبع بود، گفت: مخدوم در این پارچه کاغذ یک شتر نمی‌گنجد، ده  
را چگونه گنجانم. چون با میر عرض کردم ده شتر دیگر افزود. به کاتب گفتم: اکنون

۱. بیخودی - از شعرای سمرقند بوده در بلخ متوفی گردید.

۲. امیر محمد باقی بی دورمان - دیوان بیگی (وزیر) عبدالمومن بن عبدالله خان ازبک بود.

۳. قلبا پاکو کلتاش - از امرای عبدالله خان ازبک و او در شعر نیز دست داشت و متخلص به «محبی» بود. در این تذکره نیز مطالبی راجع به او درج گردیده است. عمارات که توسط کوكلتاش مزبور احداث گردید هنوز در بخارا، سمرقند و تاشکند بنام او باقی است.

بیست شتر را چگونه گنجانی؟ گفت: اگر التفات ممدوح شود صد شتر می‌گنجد. از اینجا قیاس می‌کنم که اگر التفات قبله عالم شود صد فیل در یک روی ناخن خواهد گنجید. رجعنا الی المقصود. مولانا [۲۱الف] محتشم کاشی در فنون اشعار بی‌بدل و در قصیده‌گویی مشهور به مثل است. قصیده در صفت گرمایی هندوستان گفته و آن را موشح به نام پادشاه غازی کرده گذرانیده و رعایت موفور یافته، این ابیات از آن قصیده است. قصیده:

چواز جوزا برون تازد تکاور خسرو خاور      تف نعلش برآرد دود ازین دریای پهناور  
فتد در معدنیات آتشی کز گرمی آهن      زره‌سازی کند آسانتر از داود آهنگر  
سمندرگر برون آید ز آتش دوزخ بیند      که تا برگردد از تف هوا درگیرش پیکر  
محتشم بسیار پیر شده بود و به تخت روان تردد می‌کرده. چنین گویند که در یکی از بلاد هندوستان وفات نموده و قبرش همانجاست و بعضی می‌گویند که باز به خراسان در آخر حیات رفته همانجا مرده است. العلم عندالله.<sup>۱</sup>

**وصف جلیل خواجه حسین مروی؛ بخوش طبعی شهرت تمام دارد و در لطافت گفتار او کسی را سخن نیست. اشعار دربار او در ماورالنهر در زمان سلطنت سلطان [۲۱ب] سعیدخان بسیار مذکور می‌شد. الیوم متروک است. این مطلع از گفتار اوست. مطلع:**

شب جا دل دیوانه‌ام آن زلف سیه داشت      نتوانمش امروز به زنجیر نگه داشت  
به هندوستان آمده باز بخراسان رفته وفات نموده. قبرش درهراة [=هرات] است.<sup>۲</sup>

۱. کمال‌الدین محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶) از شعرای ایران که در هندوستان عمر گذران نمود.

۲. مطربی در هر دو تذکره‌اش شرح حال خواجه حسین مروی و خواجه حسین ثنایی را به همدیگر مخلوط کرده است. خواجه حسین مروی پسر خواجه میر دوست وزیر شیبانی‌خان (مقتول ۹۱۶) بود، نسب جلال‌الدین منصور حسین پدر میر دوست وزیر به رکن‌الدین علاء‌الدوله سمنانی و خواجه شمس‌الدین شیرازی که وزیر سلطان ابوسعید کورگان بود می‌رسد که پدر او نیز از ملازمان امیر تیمور کورگان بود. مروی سال ۹۱۰ هـ در مرو متولد و سالها در بخارا و هندوستان در حضور همایون و اکبر بوده، در اثنای برگشت به مرو در کابل سال ۹۸۰ هـ متوفی شد.



ذکر جلیل و وصف جمیل حسین ثنایی؛ در اصل وزیرزاده بوده از وزرای شاه اسماعیل. چون از عراق به بخارا آمده است، به ضبط و ربط مهمات سرکار یکی از امرایان عبدالله خان اوزبک اشتغال داشته چون بعسرت اوقات می‌گذرانیده قصد هندوستان نموده به وساطت یکی از خوانین مشرف بشرف آستان بوسی پادشاه غازی گشته.

قصیده در مدح آن حضرت گفته گذرانیده و مقبول گشته. شب و روز کارش ترقی کرده و در اشعارش نیز لطافتی پیدا شده «کارنامه» نام قصیده در مدح پادشاه غازی گفته و در وی از عدد یکی تا صد درج کرده به بخارا فرستاده است دعای [۲۲ الف] جواب نمود. مخدومی حسن خواجه نثاری قصیده او را جواب گفتند و عدد صد را در کمتر از ابیات او درج کردند و به هندوستان فرستادند. مطلع قصیده حسین ثنایی اینست. مطلع:

یکی نگاه کشندت از آن دو نرگس شهلا

شده است چاره گر من ز قید پنجه سودا

مطلع قصیده استادی مخدومی این است. مطلع:

ز یک کمان دو خدنگت بسی که خسته بدلها

بخانه دل بیچاره گشته پنجره پیدا<sup>۱</sup>

من بنده نیز گستاخی نموده این قصیده را تتبع نموده بودم. مطلع:

یکی حدیث دو لعلت ستد به چاره گریها

دلم ز پنجه سودا تنم ز ششدر غمها

خواجه حسین ثنایی تدوین دیوان نموده و دیوان او به مضمون «خیر الکلام قل

۱. «کارنامه» مزبور اثر خواجه حسین مروی بوده خیر تذکره‌های «مذکر احباب»، «معاصر رحیمی»، «آتشکده آذر» و «منتخب التواریخ» آنرا بثبوت می‌رسانند، خواجه حسین ثنایی سال ۹۴۰ در مشهد متولد و پدر او غیاث‌الدین محمدعلی بوده، ثنایی اول مدح ابراهیم میرزا حاکم مشهد را می‌کرد و بعداً از تعقیب و تضییق شاه اسماعیل ثانی به سال ۹۸۴ به هندوستان رفت و مورد التفات حکیم ابوالفتح گیلانی، عبدالرحیم خانناتان و اکبرپادشاه قرار گرفت، روابط دوستانه با فیضی، عرفی شیرازی داشته سال ۹۹۶ در لاهور متوفی و بعداً پیکر او به مشهد امام رضا انتقال یافت.

و دل<sup>۱</sup> بسیار موجز واقع شده و آنچه در نظر فقیر درآمد به هزار و پانصد و بیت نمی‌رسید. از غیرساقی نامه. اما ساقی نامه او غریب دلپذیر واقع شده است. امیر شهید حاجی بی قوشچی<sup>۲</sup> به ابیات او بسیار ذوق می‌کرده و مطلع ساقی نامه او اینست. [۲۲ب] مثنوی:

بیا دل به میخانه اهل راز      بکش جام معنی صورت گداز  
 خواجه حسین از شعرای معتبر بود. این دو غزل از گفتار جانپور اوست. غزل:  
 چشمم ز گریه غرقه طوفان آتش است  
 وز خون گرم هر مژه پیکان آتش است  
 در حیرتم که بیک خیال تو چون گذشت  
 از دشت سینه‌ام که بیابان آتش است  
 امشب بیا به بزم ثنایی که او ز شوق  
 همچو کباب سوخته مهمان آتش است

### غزل دوم:

در خون دل نشسته‌ام از آرزوی دل  
 تا بر سرم هنوز چه آید از خوی دل  
 از حال دل می‌رس که ترسم چو بشنوی  
 گر گویمت که از تو چه آید بروی دل  
 خواجه حسین هنوز به سن شیخوخیه نرسیده بود که در لاهور وفات نموده. این مطلع نیز از اوست. مطلع:  
 خال هر چند که برگوشه چشم تو نکوست  
 میرم از رشک، چرا گوشه چشم تو بروست<sup>۳</sup>

۱. «خیر الکلام قل و دل» - حدیث. بهترین سخن آن است که کوتاه و گزیده باشد. «کم گوی، گزیده گوی چون در»

۲. امیر شهید حاجی بی قوشچی - نظام‌الدین حاجی بی آتالیق قوشچی از امرای باقی محمد اشترخانی بود (رجوع شود به همین کتاب).

۳. راجع به خواجه حسین ثنایی رجوع کنید به همین کتاب، ص ۳۸.

بلاغت آثاری مولانا غیرتی؛ از ماورالنهر است. به مولانا سایللی<sup>۱</sup> که ندیم مجلس عبدالعزیز سلطان بن عبیدالله خان<sup>۲</sup> است قرابت قریب داشته، اما ملا سایللی پسری داشته که بین [۲۳الف] الحاجین او خال خوشی بوده و خواجه نظر نام این پسر بوده.

ملا سایللی به پسر خود عاشق بوده. بدان تقریب گفته: مطلع:  
 دو ابروی ترا تا کی سر دعوی بهم باشد

بفرما خال را تا در میان آید حکم باشد  
 ملا ابراهیم گنده نام، طالب علمی نیز عاشق بوده. این بیت را جهت رقابت گفته.  
 بیت:

هر که آمد به درت گر همه سایل باشد  
 میرم از رشک مبادا به تو مایل باشد  
 ملا سایللی در معارضه رقیب بسیار خوب گفته است. رباعی:

ای گنده الهی که به صد پاره شوی  
 دایم تو بلای دل بیچاره شوی  
 پیوسته ترا پیش نظر می بینم  
 خواهم که ز پیش نظر آواره شوی<sup>۳</sup>  
 ملا غیرتی در ایام سلطنت جوانمرد علی خان از سمرقند به هندوستان رفت و به آستان بوسی پادشاه غازی مشرف گشت. در آن اوقات ستاره دنباله داری که سحرها بر افق از تمام ربع مسکون می نموده ظاهر شده بود. ملا غیرتی در وصف آن ستاره قصیده مزیل بنام پادشاه غازی گفته. من آن قصیده را [۲۳ب] در سمرقند در ایام سلطنت عبدالله خان دیده بودم. ابیاتش بسیار خوب واقع شده بود. تشبیهات عجیب و غریب در نظم آن کار فرموده بود. چون نسخه نداشتم از ایراد آن مهجور ماندم. علی ای حال ملا غیرتی شاعر فصیح اللسان بود و صاحب دیوان بود و به وصف شجاعت موصوف بود و در اکثر محاربات پادشاه غازی حاضر بوده و هنرها

۱. مولانا سایللی - نام این شاعر در «مذکر احباب» نثاری نیز آمده است.

۲. عبدالعزیز بن عبیدالله خان ازبک در تخت بخارا بسال ۹۴۷هـ جلوس و تا وفاتش ۲۶ ربیع الثانی ۹۵۷هـ بعنوان خان ماوراءالنهر حکم فرما بود.

۳. آن مطلع و رباعی مولانا سایللی در «مذکر احباب» به شعرای دیگر نسبت داده است.

نموده و رعایت موفور یافته، آخرالامر در محاربه یکی از ولایت هندوستان کشته شده، بسیار شاعر خوشگوست. این غزل و رباعی از گفتار جانپرور اوست. غزل:

جان بطوف حرم کوی تو آسان نرود

تا ز غم خون شده دل از ره مژگان نرود

مده ای پیک اجل مژده فردوس به من

طایر شعله ز گلخن به گلستان نرود

گشته تیغ تو در تابه صحرای فنا

العطش گوید و بر چشمه حیوان نرود

کی پسندیم کسی را که در این دیر فنا

بت پرست آمده با رونق ایمان نرود

غیرتی هیچ شبی نیست که از جیب حیات

اندرین غمکده صدچاک [۲۴الف] به دامان نرود

ذکر حال و کیفیت کمال میرزا ملک قومی؛ قم از شهرهای معظم عراق است. از چهار شهر که حکما طول و عرض او چهارصد در چهارصد گرفته اند، یکی قم است. ملک در زمان شباب غبار حرص از صفحه خاطر شسته بوده و اوقات را به قناعت می گذرانیده و بدربار سلاطین و ارباب جاه از برای حطام دنیوی تردد نمی کرده و در وسط الحال به ولایت دکن آمده گوشه گرفته در کسوت فقر درویشی می نموده و به گفتن اشعار اشتغال داشته، کم زمانی از این شغل فارغ بوده و شعرش در نهایت لطافت است و دیوان او در ماورالنهر شهرت تمام دارد و من دیوان او را از برای افتخار الصدور ناصرالدین خواجه نوشتم. قریب به بیست هزار بیت بود. عبارات خوب و استعارات مرغوب بسیار دارد. چون در کمال استغنا زندگانی می کرده، بدان جهت به آستان بوسی پادشاه غازی مستعد نگشته. این منظوم از گفتار اوست.

مطلع:

هر برگ گیاهی به ثنای تو زبان نیست      گرد سر هر ذره شوم کز تو نشان نیست

گشتم آزرده به نوعی ز تعلق که دگر [۲۴ب] همتم تکیه به دیوار توکل نکنند  
این رباعی نیز از گفتار شکر بار اوست. رباعی:

سرحلقه کیش بت پرستان ماییم      غارت زده متاع ایمان ماییم  
این طرفه که او را دل و دین زده است      کافر ماییم و نامسلمان ماییم

\* \* \*

بتاز توسن و تیغ ستم حمایل کن      به یک فریب طلسم وجود را باطل کن  
گرت گذار به دریای آرزو افتد      زیارت دل آزردهگان ساحل کن  
صفیر می دمدمد از بال طایر قدسی      که بر کرشمه صیاد عرض بسمل کن  
ملک ز داغ دلت صد هزار گل بدمید      یکی نظاره آن شکل و آن شمایل کن  
بعضی چنین گویند که یوسف نام پسری داشته به دست یکی از او باش دکن  
کشته شده مرده او را نیافته بدان تقریب این رباعی را گفته. رباعی:

یعقوب و ملک ز دهر پرشور و فتن      یک واقعه دیدند چه کنعان چه دکن  
گم گشت زهردوشان دو فرزند عزیز      او یوسف خود یافت چه شد یوسف من<sup>۱</sup>

جناب میرسید محمد جامه باف. میررباعی؛ از مشاهیر زمان بوده و در تاریخ  
نهصد و شصت و نه (۹۶۹) [۲۵الف] به هندوستان رفته در سلک ملازمان پادشاه  
غازی می بوده، مدت پنج سال به مداحی و دعاگویی کوشیده، احیاناً قصیده  
می گذرانیده، اما خاطر خطیرش در اختراع رباعی بی نظیر بوده و بسبب آن به  
میررباعی اشتهار یافته، در نهصد و هشتاد (۹۸۰) در دهلی وفات نمود. این رباعی  
از گفتار دلپذیر اوست. رباعی:

در هجر مرا امید جان بردن نیست      از خوان وصال یار بر خوردن نیست  
بگذشت چو باد عمر من می میرم      چون عمر گذشت چاره جز مردن نیست

۱. ملک قومی - یعنی ملک محمد قمی از شعرای برجسته ایران که بیشتر اوقات خود را در هند گذراند. او  
سال ۱۵۸۰م راه هندوستان را گرفته در شهر احمدنگر اقامت گزید و مرتضی نظام شاه حاکم آن ولایت  
ملک قمی را احترام قایل بود، ملک قمی بعداً به بیجاپور رفته به حضور ابراهیم علی عادل شاه راه  
یافت و در آنجا به سال ۱۶۵۱م وفات نمود.

شجاعی. اسمش سیف الملوک است. در علم طب اظهار مهارت می کرده، وقتی که میررباعی (یعنی میرسید محمد جامه باف فوق الذکر) رنجور شده به عیادت آمده میر در روی او این قطعه را خوانده، قطعه:

سیف قاطع بندگان مولوی سیف الملوک  
آنکه طبع او به حکمت در عمل آورده بود  
دی اجل می گفت بهر بردن جان مریض

هر کجا رفتیم پیش از ما علاجش کرده بود

شجاعی در جواب میر گفته، رباعی:

ای میر برای دل بیمار شما

ما واجلیم هر دو در کار شما

نی بنده علاج تو تواند نه اجل

[۲۵ب] حیران شده ایم هر دو در کار شما

این مطلع نیز از اوست. بیت:

صبا محروم ماند امروز از طوف سرکویت

مگر چشم نهانی ریخته در راه او خاری

مظهري کشمیری؛ شاعر فصیح زبانی بوده و تدوین دیوان نموده و در مدح پادشاه غازی قصاید خوب دارد. گویند که بعد از فتح ولایت کشمیر به آستان بوسی پادشاه غازی رسیده و در سلک بندگان آن حضرت شده، این رباعی از اوست. رباعی:

تا چند ز هجر ناتوان بنشستن      و ز بی صبیری به این و آن بنشستن

گفتم به تو یک زمان نشینم چه شود      گفتا چه شوی به یک زمان بنشستن

در ایام جوانی سیاحت بسیار کرده و به ولایت ایران رفته، بسبب اختلاط فضلا

سخن او را تاثیر تمام پیدا شده و در قصیده ردیف آفتابی که در مدح پادشاه غازی

انشا کرده این قطعه را مرغوب گفته، قطعه:

قسمت نگر که در خور هر ذره عطاست      آینه با سکندر و با اکبر آفتاب

میگردان نظاره مردم در آینه این میکند مشاهده حق در آفتاب  
در آخر عمر دماغش [۲۶الف] پریشان شده، در تاریخ هزار و سی (۱۰۳۰) در  
کشمیر مرده.

ذکر مولانا شکیبی؛ از افاضل زمانست و مداح عبدالرحیم خانخانان است  
و صاحب دیوان است. از فنون علم بهره تمام دارد و اکثر عمر صرف سیاحت  
می کرده و در آخر حیات به ولایت هندوستان رفته وفات نموده، گفتارش بسیار  
خوب است. ساقی نامه در مدح خانخانان گفته سه تومان زر صلح گرفته، این چند  
بیت از ساقی نامه اوست. ساقی نامه:

بیاتاز میخانه بستان کنیم	به ویرانه گشت گلستان کنیم
خرد را گل باده بر سر زنیم	چو گل تا دمی هست ساغر زنیم
گلی را که بلبل بود شیشه اش	نشانیم در باغ دل ریشه اش
بیا شیشه بردار ساقی بیا	بیا چشمه عمر باقی بیا
بهار دل می پرستان بیار	طرب را کلید گلستان بیار
که بیخود مرا با گلستان بود	منش جان دهم او غم جان برد

این رباعی نیز از گفتار اوست. رباعی:

من کیستم از عمر به تنگ آمده	[۲۶ب] دیوانه باخرد به جنگ آمده
دوشینه بکوی دوست از رشکم گشت	نالیدن پای دل به سنگ آمده <sup>۱</sup>

میرزا باقی انجمی. خلیفه زاده عبدالله خان بود. چندگاهی در بخارا به تحصیل  
علوم مقید شده. بعضی از کتب متداوله را گذرانیده طالب علم گردید و اهلیت تمام

۱. در تذکره «الشعراء»ی مطربی از «شاعر شکیبی عراقی» یاد شده، ولی معلوم نیست آن هر دو یکی باشند:  
«شکیبی عراقی» در ولایت هندوستان بوده و شعر را نیکو گفته. شیخ جلال ملتانی او را بسیار نیکو  
تعریف کرده و این بیت از گفتار اوست:

اگر اینست ذوق بیت پرستی کز تو من دارم

بعهد کفر زلفت هیچ کس را دین نخواهد ماند.

حاصل کرد. چند روزی بوضع سپاهی گری می‌گشت. چون حسن‌الوجه نبود امرا او را تمسخر و استهزا می‌نمودند.

بدین وجه جانب هندوستان متوجه شد. چون به آستان‌بوسی پادشاه غازی استسعاد یافت قصیده‌گذرانید که مطلعش اینست. مطلع:

زهی بقامت تو راست خلعت شاهی      مطیع حکم تو شاه‌ها ز ماه تا ماهی  
 «ان الله لا ينظر الى صوركم و اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم.»<sup>۱</sup> نظر بر  
 کراهت صورت او نانداخته بلکه نظر بر لطافت سیرت او کرده او را رعایت بسیار  
 نموده مرتبه او را افزوده، آری، عارفان و کاملان را نظر بر صورت نمی‌باشد بلکه نظر  
 بر سیرت و نیت می‌باشد. بیت:

عاشق به هرچه هست به معشوق پی برد

[۲۷الف] که صورت خوشست و گر هیئت گره

نقلی است که روزی نوح پیغمبر علیه السلام براهی می‌گذشته سگ چرکین و گرگین بایشان  
 نزدیک شد. ایشان فرمودند: دور شو، ای پلید شکسته، سگ به زبان آمد و گفت: یا  
 نوح، اگر می‌توانی بهتر از من بیافرین! نوح علیه السلام از این سخن چندان گریه و زاری کرد  
 که مسمی به نوح گشت.

میرزا باقی شاعر فصیح زبان بود و بدیهه را بسیار چست و پران می‌گفت. گویند  
 که روزی در صحرای ملازم فلک فرسای پادشاه غازی بوده، ناگاه اسب پادشاه  
 سکندری تافته به زانو درآمده روی بر خاک نهاده، پادشاه را از مشاهده این حال  
 شایبه غضب بر خاطر شریف ظاهر شده، انجمنی چون این معنی را دریافته بدیهه  
 این رباعی را عرضه داشت نموده. رباعی:

رخشت که قدم بر سر افلاک نهاد      عیبش مکن ار دو گام بی‌باک نهاد  
 در زیر رکاب شوکت عاجز شد      زانوزد و روی عجز بر خاک نهاد

۱. «ان الله لا ينظر الى صوركم و اعمالكم بل ينظر الى قلوبكم و نياتكم» - بخشی از عبارات حدیثی است  
 منقول از پیامبر اسلام: خدای به نقش نگار شما و کارهای شما نمی‌نگرد، بل که به اندیشه و شما  
 توجه دارد.



پادشاه را بغایت خوش آمده او را سرفراز و از خلایق بی‌نیاز ساخته، انجمنی چون از وادی نجوم و هیئات بهره‌مند بود این [۲۷ب] علم را چندگاه در سمرقند در شاگردی میرکمال‌الدین منجم ورزیده بود بدان جهت انجمنی تخلص می‌کرد. این غزل از گفتار جانپور اوست. بیت:

تن خاک‌گشت و من به رخس مایلم هنوز      بیرون نشد محبت او از دلم هنوز  
چندین هزار سال ز قلم گذشت و من      در حسرت مشاهده قاتلم هنوز  
دارم هزار مشکل و مشکل برآنکه هیچ      آسان نشد ز عشق تو یک مشکل هنوز  
صدبار سوخت هجر تو پروانه‌سان مرا      روشن نشد ز شمع رخت محفلم هنوز  
سر خاک شد براه تو چون انجمنی مرا      باشد حریم کوی تو سر منزلم هنوز  
بعد الیوم احوال او در ماورالنهر معلوم نشد که بکجا انجامیده باشد. این مطلع نیز از گفتار اوست. مطلع:

ز ژاله باز سحرگه بگوش شد گل را      که تا بگوش بگیرد فغان بلبل را  
شعر:

قلم به صفحه نماندم ز بیم آنکه مباد      زیان خامه به حرف تو آشنا گردد<sup>۱</sup>

خواجه عبدالکریم؛ ولد ارجمند قاضی محمود عزیزان است [و] او ولد نورالدین که مشهور به قاضی اختیار بود و تمام مهمات سلطنت عبدالله خان اوزبک متعلق باو بود. مشارالیه [۲۸الف] در ایام شباب تحصیل علوم در بخارا می‌نمود. بیشتر کتب متداوله را در تلمذ مولانا میرکاسه گرانی می‌گذرانید. من بنده به درس جمعی [و] به مشارکت او، در درس مولانا میرزاجان المشهور به ملای نواند<sup>۲</sup> حاضر می‌شدم و در ملازمت مخدومی حسن خواجه نثاری نیز بهمراهی او فنون اشعار

۱. میرزا باقی انجمنی در دوران عبدالله‌خان اوزبک در خدمت اسفندیار سلطان‌بن جانی بیک سلطان بوده بعداً به هندوستان رفته به خدمت سلطان سلیم بن اکبر یعنی جهانگیر شاه رسید. یادی از انجمنی در خاتمه این کتاب نیز آمده است.

۲. میرزای جان شیرازی از اندیشمندان قرن ده هجری ایران در آسیای مرکز ملقب به «ملای نو» در «تذکره الشعراء»ی مطربی نیز یاد شده در این کتاب در چند جای و مخصوصاً ذکر گردیده است (متوفی ۹۶۶).

تلمذ می نمودم. بغایت خوش طبع و خوش فهم بود و طریق تواضع و ادب را نیکو می نمود و هرگز بر خلاف ادب از او چیزی صادر نمی شد و با خلق سلوک بی تکلفانه می کرد و اصلاً و قطعاً تقطیع بر خود نمی نهاد و بسیار درویش مشرب و نامراد شیوه بود. بعد از وفات عبدالله خان باقی خان والداورا مصادره فرمود و زر بسیار گرفت. بدان سبب محنت کشید، ترک همه کار و بار نمود و به جناب مولانا پاینده<sup>۱</sup> اخسیتمکی که عالم‌العلوم ظاهری و باطنی بودند انابت کرده بود و به خانقاه ایشان رفته حجره گرفته طریق ریاضت و انزوا اختیار نمود.

علی‌الدوام تاقی قرشی<sup>۲</sup> بر سر و خرقة در بر کرده ترک آشنایی [۲۸ب] خلاق نموده و بعد از چندگاه به عزم حرمین الشریفین متوجه هندوستان شد. چون به آستان‌بوسی پادشاه غازی مشرف شده قصیده گذرانیده در آخر قصیده این رباعی را گذرانیده. رباعی:

دریا به گهر، فلک به اختر نازد      فردوس به سلسبیل و کوثر نازد  
عاشق به کرشمه‌های دلبر نازد      کونین بذات شاه اکبر نازد  
در ماورالنهر چنان اشتهار یافت که پادشاه غازی مشارالیه را زرریز کرده‌اند. این تشریف هیچ شاعری را دست نداده مگر آنکه سلطان محمود غزنوی سه بار دهان عنصری را پر گوهر کرده و این واقعه در تذکره دولتشاهی و کتاب «مجالس العشاق» مذکور است.

خواجه عبدالکریم شعر را بسیار خوب می‌گفت و این غزل از گفتار جانپرو  
اوست. بیت:

کسی ز حال من مبتلا خبر دارد      که ناوکی ز نگاه تو بر جگر دارد  
چگونه گنج محبت نهان کنم در دل      که این خرابه ز هر سو هزار در دارد

۱. مولانا عصمت‌الله - عارف معروف در آسیای میانه و در شعر نیز دست داشت که متخلص به «عصمت»

و «شاکری» و در «مذکر احباب» و «تذکره الشعراء» ی مطربی نیز از او یاد شده است.

۲. کلاه چهارگوشه‌ای درویش و عرفای آسیای میانه. قرشی شهریست بعد از مغول در نزدیک نَسَف قدیمی احداث شده، مرکز ولایت قشقه دریای ازبکستان کنونی.

چندگامی در ولایت هندوستان بوده آخر وفات نموده.

جناب میردوستی؛ بغایت جوان بوده و خانه او در کوی بستان خان [۲۹ الف] بود که آن کوهیست در سمرقند در نهایت شهرت، در صغر سن تحصیل بجد می نمود، و از تلامذه استادی استنادی مولانا عصمت الله<sup>۱</sup> است. با وجود اینکه فضایل صوری شعر نیز می گفته و در این فن شاگرد حافظ مقیمی بوستانخانی<sup>۲</sup> است که واقعه نویس عبدالله خان اوزبک بود و قایل این بیت است که مطلع:

مرا در سینه هجران تو داغی هر نفس مانده  
بسان بلبلم گلها ببالای قفس مانده  
بعضی از علوم الهی را در خدمت مولانا شاهی بوستانخانی نیز گذرانیده بود.  
چون قابلیت و استعداد ذاتی داشت در اندک زمانی به مرتبه مولویت رسید. بعد از وفات عبدالله خان بجانب هندوستان سیر کرد و به خاک بوسی پادشاه غازی رسیده قصیده گفته گذرانید که مطلعش اینست. مطلع:

ساقی بیا که موسم نوروز ساغر است  
عالم گرفته کوکبه شاه اکبر است  
بعد از استماع او را نوازش نموده و تکلیف ملازمت کرده اند، اقبال نموده مشروط بر آنکه بسمرقند رفته متعلقان [۲۹ ب] خود را به هندوستان آرد. در زمان سلطنت باقی خان به سمرقند آمد و املاک و دکانینها و اسبابی که در تصرف او بود همه را فروخته دیگر باره عزیمت هندوستان نمود. روزی باین فقیر در منزل منظور نظر باری حضرت یعقوب خواجه احراری سلمه الله ملاقات افتاد و چندان تعریف و توصیف ولایت هندوستان و لطافت آن نمود که مرا دیوانگی دست داد. چون علایق و عوایق که بآن پای بست بودم، مانع آمدند از مرافقت آن محروم شدم تا در این اوقات فرح سمات که سنین حیات از ستین گذشته قطع حدود سبعین می نماید

۱. مولانا عصمت الله - عارف معرف در آسیای میانه و در شعر نیز دست داشت که متخلص به «عصمت» و «شاکری» و در «مذکر احباب» و «تذکر الشعراء»ی مطربی نیز از او یاد شده است.

۲. حافظ مقیمی بوستانخانی سمرقندی تاریخنویس عبدالله خان اوزبک که «ظفرنامه» شعری خود را به نام او تالیف نموده و آن کتاب تا روزگار ما باقی مانده است.

قطع نظر از همه کرده و از سر قدم ساخته درین راه در آمدم. امروز که داخل دارالسرور لاهور شده ام امید دارم که بدیدار با انوار خسرو بی نظیر جهانگیر پادشاه خلدالله ملکه مشرف شوم. آمین. بیت:

زیر این کارگاه بوقلمون کل امر بوقته مروهون  
جناب میر دوستی دیگر باره به هندوستان آمده و به بندگی پادشاه غازی مشرف  
شد. چنین مسموع گشت که [۳۰ الف] چندگاه در نعمت آبادی بر مسند متمکن  
بوده، به استحقاق عمل می نموده بر هر تقدیر از شعرای بلاغت شعار است.

این بیت مولانا سیفی بخاری<sup>۱</sup> را جواب مرغوب گفته است. مطلع:

عجب پر پیچ و تاب افتاده زلفین چو زنجیرش

مگر دست قضا لرزیده در هنگام تحریرش

جواب:

نگار سر تراش من که دلخوا هست تصویرش

رخش آینه است و کاکل پر پیچ زنجیرش

زمانیکه در این سفر به بلخ رسیدم احوال او را از حضرت یعقوب خواجه سلم الله پرسیدم، فرمودند: که میر دوستی در ولایت هندوستان وفات کرد<sup>۲</sup>.

**ملا دوست میرک؛** تخلص او مایلی است. طالب علمیه اش بسیار خوب بود. زمانیکه مطول می خواندم به من هم بحث بود. فنون اشعار را در پیش والد خودش مولانا خواجه کلان تخته<sup>۳</sup> ورزیده بود. برادر او خالدی<sup>۴</sup> تخلص می کرد. به علاقه آن که نسب ایشانان به خالد بن ولید می رسد رضی الله عنه که از اصحاب حضرت

۱. سیفی هروضی بخاری شاعری که در قرن ۱۵ میلادی در بخارا تولد یافته به خدمت علیشیر نوایی نیز رسیده سال ۱۵۰۴ در بخارا وفات یافت، کتابی دارد «صنایع البداعه» نام که در آن صد غزل راجع به حرفه گران و هنروران ثبت نموده است.

۲. در «تذکره الشعراء» نیز چنین آمده است: میر دوستی بوستانخانانی سال ۱۰۱۱ به طواف حج و عمره رفته حالا که ۱۰۱۴ است در نعمت آباد هندوستان ساکن و امید هست که به سمرقند باز مراجعه نماید.

۳. راجع به مولانا خواجه کلان تخته رجوع شود همین کتاب.

۴. مطربی از سید میر خورد بن خواجه کلان تخته (خالدی) در هر دو تذکره اش یاد کرده.

رسالت اند صلی الله علیه [۳۰ب] و سلم. والد او تاریخ را بسیار خوب می‌کرد، ذکر او انشاء الله خواهد آمد. به مضمون الولد سرّابیه فرزندانیش نیز در این فن ذوفنون بودند. مولانا دوست میرک قصیده از برای ولی محمدخان گفته بود که از مصرع اول او تاریخ جلوس و از ثانی تاریخ تولد حاصل می‌شد، در قافلیق سمرقند گذرانیده موصول به صله گشت. چندگاهی در سمرقند بود. آخر متوجه هندوستان شد. قصیده مصنوعی گویا به پادشاه غازی گذرانیده و رعایت یافته بوده و در بلخ احوال او را از حضرت یعقوب خواجه پرسیدم، فرمودند: که در این نزدیکی وفات کرد. این غزل از گفتار اوست: غزل:

تا فکند از نظر آن غمزه غماز مرا

نکند چشم تو قربان سرناز مرا

الوداع ای صف احباب که ایام سپرد

بباز در دست غم‌خانه برانداز مرا

منم آن غنچه سردر گره از بخت زیون

که سرانگشت نسیمی نکند باز مرا

بسرکوچه هجر این همه خوارم مفکن

غم عشق تو پرورد بصد ناز مرا

مایل سوزم و افشای غم او نکنم

[۳۰الف] چونکه دانست غمش محرم این راز مرا<sup>۱</sup>

وصف جلیل تقرب آن حضرت الخاقان یادگار قورچی؛ جوان خوش طبع بادراک [=با ادراک] بود و بدارای اما مقلی خان اظهار تقرب می‌نمود و به امر خاقان مشارالیه خود را از طاق پل شادملک آقا<sup>۲</sup> در دریای کوهک انداخته و زنده و سلامت بیرون آمد و فضلا از برای این حالت تواریخ گفته بودند. من نیز به امر قورچی مذکور

۱. مایلی به سال ۱۰۱۴ نیز با معمایات خویش معروف بود. («تذکره الشعراء»).

۲. رجوع کنید به همین کتاب.

## گفتم: تاریخ:

از اوج طاق شادملک در درون بحر خود را فکند همچو سمک یادگار بیک  
 زنده برون ز بحر شد و آفرین شنید از جن وانس ملک و ملک یادگار بیک  
 شد رخنه به سدّ ایاضی از این سبب پا ماند بر فراز فلک یادگار بیک  
 جستم ز مطربی چو ز تاریخ او بگفت سرزد چو دُرّ ز بحر کهک یادگار بیک  
 شعر را بسیار خوب می‌گفت و تخلص او عجزی است، به بنده طریق محبت  
 داشت و در مهمات کلی و جزوی دستگیری می‌کرد. هر چه از اوقات گذری در  
 سمرقند دارم همه رعایت بلانهایت اوست. آخر چشم زخمی در کار او سرایت کرد  
 [۳۱ب] و از درگاه عالم پناهی مهجور شده به ولایت هندوستان رفت. چنانچه  
 مسموع شد که به سعادت قدسی آشیان خسرو بی نظیر قبله عالم جهانگیر پادشاه  
 غازی خلدالله ملکه مستعد شده رعایت یافته به شادمانی و شادکامی عمر  
 می‌گذرانیده، از برای من از ولایت لاهور کتابت فرستاده بود. طلب داشته من این  
 غزل را در معارضه نوشته فرستاده بودم. غزل:

در این سراچه اندوه و چرخ طاق کبود

دوای درد دلم یادگار قسورچی بود

چه یادگار و چه قورچی چگونه وصف کنم

که بود مظهر لطف خدای حی و دود

ز آستانه خان زمان دور افتاد

ز بی وفایی چرخ، ز زخم چشم حسود

کجاست اهل دلی تو بسوی هند رود

ز مطربی برساند به او دعا و درود

آخر مسموع شد که در ولایت تنه وفات کرده است. این رباعی از گفتار جان‌پرور

اوست. رباعی:

عجزی مکن اظهار محبت که خطاست اظهار بقول دوست کی آید راست

عشقیست و هزارگونه درد ای بی‌درد هر درد به اندازه صد گونه دواست

[۳۲الف] این مطلع را در جواب مکتوب خان<sup>۱</sup> مرغوب گفته، جواب خان:

بتوبه چون لب خود را ز توبه پاک کنم

عصای پیری خود را ز چوب تاک کنم

جواب:

چه سان به توبه لب خود ز توبه پاک کنم

که سجده رخ بت زیر چوب تاک کنم<sup>۲</sup>

خواجه ملا. از آدمی زادهای ولایت سمرقند بود. والد او را مولانا قاسم کج می گفتند و در مولویت مشتهر بودند. دایمی به گفتن درس اشتغال داشتند و اکثر طلبه سمرقند از تلامذه مولانا بودند. سه پسر داشتند. مهین را نام خواجه ملای مذکور است.

بغایت صحیح الوجه بود و صاحب فهم می نمود و با وجود خوردسالی شعر می گفت. این مطلع را به وی نسبت می دهند. مطلع:

زان مه خوشست وعده جور و جفا به ما

لیکن بشرط آنکه کند در قفا وفا

بسبب غلبه شهوانی بجرمی متهم گردید. او را به همراهی محبوبه اش بر بالای مدرسه سلطان سعیدبن الغبیک کورگان برآوردند که به حکم والی عالی بزیر اندازند. لطف الهی در حال ممد او شده همانا توبه نصوح از او در آن ساعت بوقوع آمده [۳۲ب] که از آن ورطه مهلکه نجات یافته:

تو یقین می دان که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه

چون فرود آوردند محبوبه او را باو عقد کرده از شهر اخراج کردند. از آن جهت از اینجا عزیمت ولایت هندوستان نمود تا غایت احوال او مشخص نبود تا درین اوقات برادر او را در کابل دیدم که خواجه عبدالرحمن نام دارد، او نیز خوش فهم است و شعر را خوب می گوید و وصلی تخلص می کند. از وی احوال خواجه ملا را

۱. مکتوبخان از مقربان جهانگیرشاه بود، رجوع شود به «خاتمه» این کتاب.

۲. جواب مزبور مکتوبخان در «خاتمه» بطور کامل آمده است.

پرسیدم، گفت: برادرم در ولایت لاهور است. اگر خدا خواسته باشد در لاهور  
خواهم دید، احوال خواهم پرسید. این بیت از وصلی نوشته شده. بیت:  
تا سحرگه ماه من رو جانب گلزار کرد      بلبل آشفته زآن رو جان خود ایثار کرد

وصف جلیل و ذکر جمیل پادشاه عادل فاضل کامل، مظهر لطف خفی و جلی  
ابوالمکارم محمد حکیم میرزایی کابلی؛ ولد ارجمند پادشاه غازی عالی جاه  
همایون پادشاه است و برادر عینی پادشاه غازی است، طب ثراهما. پادشاه عادل  
فضیلت شعار بوده و در [۳۳الف] ایام دولت او کابل دارالعلم شده بود و بسی موالی  
عالی مقام و علماء و حکما و شعرا بوده‌اند. بغایت علم دوست بوده و علما را  
تعظیم و تکریم به واجبی می‌نموده. نظم:

از شرف علم پسندی گرفت	همت جامی که بلندی گرفت
هر چه پسندید همانش پسند	علم پسندید ز طبع بلند

و به مضمون الولد سرابیه از بعضی فضایل صوری والد بزرگوار خود بهره تمام  
داشته، خصوصاً از علم عروض و قوافی و قواعد میزانی اشعار سنجیده خوب  
و گفتار پسندیده مرغوب دارد. گویند شبی جشن عالی بنیاد نهاده و اکابر و اشراف  
حاضر بودند بر جدران قصر چراغان کرده و شمع بسیار افروخته و از تألیف چراغان  
این مطلع لطیفش را تحصیل نموده. مطلع:  
چون شمع سوختم ز غمت سرو ناز من

روشن نگشت پیش تو سوز و گداز من  
جناب کمال‌الدین حافظ عبدالرحیم مذهب بخاری که در فن نای زدن و قانون  
نواختن استاد و معلم من بود این پادشاه را بسیار رسا تعریف می [۳۳ب] نمود  
و می‌فرمود که این پادشاه فاضل در علم ریاضی نیز بی‌بدل بود و در فن علمی  
و عملی مشهور به مثل.

همه سازها را نیکو می‌نواخت و در این علم تصنیفات نیکو دارد و تألیفات دلجو  
که سازندگان قوانین ایقاع و نوازندگان موازین تألیف در تحسین تصاریف آن



متفق القولند. از آن جمله صوت العملی ایست که در آهنگ عراق باصول دور شاهی نسته [بسته؟] که سرخانه آنرا در عراق و میان خانه را در حسینی و بازگوی را در عزال نموده و در مستهل این عمل چپ اندازی آورده که از اصول دور شاهی می آید و ترکیب اصلاً بی اصول نمی شود و این از بدایع این فن است. به خلاف صوت العملی استاد علی دوست نائی<sup>۱</sup> که در آهنگ عراق بهمین دستور بسته است این غزل حضرت مولوی را که غزل:

مقیم کوی ترا فصحت حرم تنگ است      ز کعبه سرکویت هزار فرسنگ است  
 اما در بازگوی او [۳۴الف] اصول اندازی دارد که از اصول نیم ثقیل باصول هزج انتقال می کند، به نوعی که ترکیب تمام از اصول نیم ثقیل می افتد و ترکیب تا یک رباعی در نقش ادا می یابد، باز از هزج به نیم ثقیل می رود و عمل را تمام می سازد. اما آنچه پادشاه کار فرموده در عمل مذکور منقول نیست که کسی از مصنفان این اسلوب را رعایت کرده باشد. گویا از مخترعات این پادشاه است و این از امور غریبه این فن است که دلالت بر مهارت مصنف می کند. پادشاه این عمل را بنام نامی برادر خود پادشاه غازی بسته ارسال داشته و ابیات صوت العمل مذکور اینست. **نظم:**

ای علوی شأن قدر تو چرخ بلندپست      بار شکوه قدر تو پشت فلک شکست  
 بر صفحه قضا و قدر نقش بند غیب      مطبوع نزد نقش تو نقش دگر نه بست  
 شاه جهان محمد اکبر که مهر او      در سینه حکیم چو نقش حجر نشست  
 پادشاه غازی رباعی را نیز مرغوب می فرموده اند. این رباعی نیز از مکنونات خاطر ایشانست. **رباعی:**

با یاد توام خوشست جانا همه سال      [۳۴ب] روزانه به آرزو و شبها به خیال  
 سراز قدم سگت نخواهم برداشت      خواهی بفرام کش و خواهی به وصال  
 مدتی در آن ولایت بر تخت کامرانی متمکن بودند و عمر به شادمانی می گذرانید و تا در تاریخ نهصد و نود و سه (۹۹۳) در پانزدهم ماه شعبان

۱. علی دوست نائی - از موسیقیدانان قرن ده هجری در آسیای میانه، استاد مطربی.

وفات نمودند. قبر مطهر ایشان در مقامی که مشهور به گذرگاهست واقع شده  
رحمه الله علیه<sup>۱</sup>.

چون محاسبان حساب کردند تاریخ وفات عبادالله سلطان اوزبک را موافق فوت  
میرزا محمد حکیم یافتند که در یک روز بوده<sup>۲</sup>.

ذکر جمیل میرزا ابراهیم ابن سلیمان شاه میرزا؛ بسیار پادشاهزاده خوش طبع  
نکته‌دان بود و اشعار خوشش بهتر از لعل بدخشان می‌نمود. تخلص او وفایی است.  
بغایت شعر را خوب می‌گفت، طبع بلند داشت و بدیهه را چست می‌گفت. الاج نام  
عورتی از خوش طبعان در بدخشان بوده، روزی در رهی به میرزا ملاقات کرده،  
میرزا گفته الاج، بدیهه نمی‌گوییم؟ الاج گفته، نظم:  
شاه تو شاعری ونه در پایه منی

[۳۵الف] من آفتاب عرشم و تو سایه منی

میرزا در جواب او گفته: جواب:

از شتران ویس قرن یک شتر منم      من در قطار نرم تو مایه منی  
میرزا صاحب دیوان است و دیوان اشعار او را در سمرقند دیدم بغایت اشعار  
آبدار بود. این غزل از گفتار دلپذیر اوست. بیت:  
ساقیا می ده که بستان گشت از گل رنگ رنگ

مطربا در صحبت مستان منه از چنگ چنگ

بس که آمد بر سر من سنگ بیداد بتان

جمع شد برگرد من فرسنگ در فرسنگ سنگ

گفتم ای جان صلح یا جنگست با من کار تو

همچو زلف خویش پیچید و بگفت جنگ جنگ

۱. میرزا محمد حکیم کابلی (متوفی ۱۵ شعبان ۹۹۳) پسر دوم همایون بن بابر پادشاه از ماه چوچوک بیگیم

نام زنش، مطربی اسم او را بعضاً در شکل «محمد حکیم میرزایی کابلی» آورده است.

۲. قتل عبادالله سلطان بدست یک امیر سرکش ۳ رمضان ۹۹۳ در سمرقند رخ داده است.

می‌روم سوی عدم دیگر ز فکر آن دهان  
چون کنم بی او جهان شد بر من دلتنگ تنگ  
ای وفایی ترک نام و ننگ کن در عاشقی  
نیست عاشق هر که را نبود ز نام و ننگ ننگ  
این مطلع نیز از اوست. مطلع:

سنبل زلفش دلم را رام نتوانست کرد      شاخ نازک بود مرغ آرام نتوانست کرد  
این رباعی نیز از گفتار برگزیده انام است. [۳۵ب] رباعی:  
یک چند دلم ز ماه رویان می‌گفت      وز کاکل و زلف و روی ایشان می‌گفت  
سر رشته کار خویش گم کرد آخر      می‌گشت به عالم و پریشان می‌گفت  
زمانی که سلیمان میرزا بر سر بلخ لشگر کشید در آن محاربه کشته گشته، سلیمان  
میرزا این رباعی را بتعریبی آن گفته. رباعی:

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی      تابنده چو خورشید درخشان رفتی  
در دهر تو خاتم سلیمان بودی      افسوس که از دست سلیمان رفتی<sup>۱</sup>

شاه محمد سلطان؛ از اقربای میرزا ابراهیم است. اگر چه خوردسال بود اما ذات  
شریفش دیباچه فضل و کمال می‌نمود. چند روزی در بخارا در منزل صدر شهید قلبا  
باکو کلدش بنا بر مصلحت ملکی محبوس گشت و در آن حبس چون مرغان گرفتار  
در قفس بی طاقتی می‌نمود، قصیده گفته به عبدالله خان ارسال داشته که مطلع او  
اینست. مطلع:

صحیح برآمد ز دلو طاس مطلای چرخ      دسته سیمین نمود خم شده بالای چرخ  
خان بهشت مکان بروی بخشید و از آن حبس نجات داده، شادکام بولایتش  
[۳۶الف] فرستاد. تا در همان اوقات سفر آخرت را اختیار نموده در بدخشان  
مدفون شد.

۱. سلیمان میرزا در ماه ذی‌القعدة ۹۶۷ به بلخ حمله برده در همان ماه پسر او بدست ازبکها افتاده ۵ و یا  
۱۶ ذی‌الحجه ۹۶۷ به قتل رسید.

## ذکر جمیل افاضلی که در ایام دولت این پادشاه

### خلعت ظهور و اشتهار پوشیده‌اند

وصف جلیل عمده الاکابر حسن خواجه نقش‌بندی العطایا؛ از احفاد و امجاد حضرت قطب‌الواصلین خواجه بهالدین نقش‌بند قدس‌الله تعالی سره، خواجه پادشاه مشرب عالی‌جاه بوده‌اند و مشرف به شرف دامادی پادشاهی غازی نیز گشته‌اند. طبع خوب و ابیات مرغوب دارند. این رباعی را به ملازمان ایشان نسبت می‌دهند. رباعی:

ما دست طرب به دامن غم زده‌ایم      مرغ عشرت به دام ماتم زده‌ایم  
گو دیده ما ز خواب آسوده مباش      ما قرعه بنام چشم پریم زده‌ایم  
ولد ارجمند ایشان میرزا بدیع زمان نیز طبع سلیم و ذهن مستقیم داشتند و در فنون اشعار کامل ظاهر می‌شدند. در بخارا در ملازمت مخدومی حسن خواجه نثاری علیه الرحمه به دست‌بوسی ایشان مشرف شدم. حضرت مخدومی انجیر [۳۶ب] می‌خوردند و پوست او را مالش نمی‌دادند. میرزا بدیع‌الزمان بگفتند: مخدوما، مردم انجیر را چرا مالش می‌دهند؟ فرمودند: که به مکافات آنکه در بهشت بی‌فرمان حق سبحانه و تعالی به حضرت آدم علیه‌السلام برگ داده است. میرزا گفتند: چونست که شما مالش نمی‌دهید؟ مخدومی گفتند: ما او را پوست می‌کنیم!

میرزا بدیع الزمان از خوش طبعان مشهورند و فن معما را نیکو ورزیده بوده‌اند. در آن فرصت من بنده این معما را به اسم ایشان گفته گذرانیدم. به اسم میرزا بدیع الزمان:

یافتم می عید بار زد دل چرا شد، تلخ کام در ازل آشفته‌اش گویا به عالم گشت نام  
میرزا بدیع الزمان در ایام سلطنت باقی محمدخان به سرکشی متهم گردیده در  
ولایت بدخشان کشته شده و نعش او را در سمرقند آورده در جوار حضرت  
قطب الواصلین و غوث الابرار خواجه احرار قدس سره دفن کردند. این مطلع از گفتار  
دژربار اوست. مطلع:

گر نباشد خم ابروی تو در پیش نظر کس چرا جانب محراب فرود آرد سر

وصف جلیل قاضی محمد صادق [۳۷الف] حلوایی؛ اشتهار ایشان به حلوایی  
بسبب قرابت مخدوم است به حضرت شمس‌الائمہ حلوایی که از کبار مجتهدین‌اند  
و در علم فتوی سند فقهایند و قبر مطهر ایشان در درون حصار سمرقند در مقامی که  
مشهور به پشته تکاب است. «قاضی محمد صادق» بسیار متبحر و صاحب کمال  
بودند. تولد در ولایت سمرقند نموده و تحصیل نیز همانجا کرده‌اند. بعد از فراغ  
تحصیل به مضمون کریمه «واتموا الحج والعمرة لله»<sup>۱</sup> متوجه حرمین شریفین  
گردیده مشرف به شرف طواف گشته‌اند و چندگاه در مدینه سکینه درس تفسیر  
و مشکات می فرموده‌اند. بعد از آن به مضمون حدیث «حب الوطن من الایمان» از  
راه هندوستان متوجه وطن گردیده در ولایت لاهور بدیدار با انوار پادشاه غازی  
مشرف گردیده‌اند. چندگاه در صحبت آن حضرت اوقات بسر برده مشمول عواطف  
خسروانه گردیده مرخص شده به ولایت کابل آمده‌اند و عالی حضرت محمد حکیم  
میرزا در تعظیم و تکریم ایشان افزوده دقیقه از دقایق رعایت را فرو نمی گذاشته‌اند  
[۳۷ب] و به جهت گذرانیدن نسخ عربیه و غیره مدة [=مدت] دوازده سال ایشان را

۱. «واتموا الحج والعمرة» - از آیه کریمه ۱۹۲ سوره ۲ قرآن

از رفتن به جانب ولایت مانع شده و بسیاری از کتب متداوله را نزد آخوند تلمذ نموده، بعد از وفات پادشاه مذکور در ایام سلطنت عبدالله خان اوزبک به سمرقند آمده بر مسند قضا متمکن گردیده به استحقاق عمل می نمودند. ذات با برکات ایشان باطوار سنجیده و کردار پسندیده آراسته بود و پایه دانش ایشان در علوم نه چنان مرتفع بود که خامه دو زبان سالهای فراوان و قرنهای بی پایان عشری از اعشار آن در حیز بیان تواند آورد و جناب علامه العلماء مولانا احمد جند، ایشان را در تصانیف خود «لسان الوحی» نوشته، فقیر به سعادت ملازمت ایشان در سمرقند مستعد شده بودم. عجایب شیرین کلام و خوش اختلاط و فضیلت شناس و عالی همت بودند و مهما ممکن در رعایت احوال فقر و شعرا می کوشیدند. در همه فنون ذوفنون بودند و تدوین دیوان نموده اند و کتب و رسایل در علوم از هر باب نوشته اند که ارباب [۳۸الف] افاده را بغایت سودمند است. به حال این کمینه نظر عنایت بسیار داشتند. فقیر کم زمانیست که ملازمان ایشان را به دعای خیر یاد نمی کرده باشم. سن شریف ایشان از شصت تجاوز کرده بود که ندای «ارجعی»<sup>۱</sup> را اجابت نموده به چمن سرای خلد شتافتند و قبر شریف ایشان در تحت مزار «خواجه عبدی درون»<sup>۲</sup> واقع است. این غزل و رباعی از گفتار روح بخش ایشان است. غزل:

نسیاز من روش عاشقانه عجیبت

که بهر ناز، بتان را بهانه عجب است

برای مرغ دلم طره اش عجب دامیست

که زیر حلقه اش از خال دانه عجب است

گذشت قصه لیلی و ذکر مجنون هم

حدیث ما تو اکنون فسانه عجب است

۱. «ارجعی» - کلمه چهار آیه پایان سوره ۸۹ [۲۸-۲۷ و ۲۹ سوره ۹] قرآن کریم است.

۲. مزار خواجه [محمد] عبدی درون هنوز در سمرقند باقی است.

به چشم مست خود اکنون نصیحتی می‌کن  
 که نازکست زمان زمانه عجب است  
 رباعی:

از هم نفسان ناموافق بگریز  
 وز دوست‌نمایان منافق بگریز  
 چون شب سیه است ظاهر و باطنشان  
 از ظلمت شب چو صبح صادق بگریز  
 این دو مطلع نیز از کلام خیر انجام ایشانست. مطلع: [۳۸ب]  
 دل گم شد و نمی‌دهم کس نشان از او  
 در خنده است لعل تو، دارم گمان از او  
 بسی چاشنی درد کسی مرد نباشد  
 نامرد بود هرکه در او درد نباشد<sup>۱</sup>  
 این بنده تاریخ وفات ایشان را چنین در سلک نظم کشیده‌ام. تاریخ:  
 ای دل هزار حیف که رفت از بسیط خاک  
 آن کس که بود خاتم افضال را نگین  
 ذاتش که بود جامع مجموعه کمال  
 بر مسند رسول خدا بود جانشین  
 جستم ز مطربی چو ز تاریخ فوت او  
 در گریه گشت و گفت که کو فخر اهل دین

مولانا عالم کابلی؛ در سلک فضلا انتظام داشته چندگاه در کابل به تدریس  
 بعضی از محال منسوب بوده طلاب را به مطلوب می‌رسانیده، آخر به هندوستان

۱. بنا به «تذکره الشعراء»ی مطربی قاضی صادق حلوی در سن متجاوز از هشتاد فوت نموده متخلص به  
 «صادق» بوده.

رفته به پادشاه غازی ملاقات کرده همانجا وفات یافته، این نظم از اوست.

نظم:

شکست شیشه عشرت به هرکه بنشستم  
 گسست رشته صحبت به هرکه پیوستم  
 برای کشتن من تیغ کین بکف برخواست  
 به هرکه یک نفس از روی مهر بنشستم<sup>۱</sup>

واصلی کابلی؛ مخفی نماند که اصلی دو است. یکی آنست که [۳۹الف] حسن  
 خواجه نثاری در تذکره خود یاد کرده‌اند و این مطلع را از وی نوشته‌اند. مطلع:  
 آن گردباد نیست براهی وفای تو سرگشته‌ایست رقص‌کنان در هوای تو  
 و این اصلی از مرو است و این که من می‌نویسم از کابل است. بسیار مرد  
 درویش بوده و همواره در مورچه‌خانه‌ها نان ریزه می‌پاشیده و به مکتبها رفته به  
 طفلان مکتب شیرینی و مویز و حلوا می‌داده و به شعرگفتن رغبت تمام داشته؛ این  
 مطلع از او شهرت عظیم دارد. مطلع:  
 نه دیده قطره خون از جگر برآورده بدیدن تو دل از دیده سر برآورده  
 قبرش در کابل است.

غیوری کابلی؛ از بندگان محمد حکیم میرزا است. بعد از فوت میرزا به  
 هندوستان رفته در خیل خدام پادشاه غازی اندراج یافته و در یکی از محاربات  
 کشته شده. این مطلع از اوست. مطلع:  
 پنهان به سخن دارم آن غمزه خاموش  
 هر لحظه به حرفی نه زبان محرم ونی گوش<sup>۲</sup>

۱. از عالم کابلی نثاری نیز یاد کرده است.

۲. غیوری کابلی اصلش از حصار شادمان و در جوانی تلامذه قاضی محمدصادق حلوی بود.



صبحوحی کابلی. از خوش طبعان ولایت مذکور است. شعر را بسیار ظریفانه می‌گوید. در سمرقند و بخارا اشعار او را در بیاض‌ها [۳۹ب] بسیار می‌بینیم. خصوصاً این غزل را در کم خانه دیدم که در کتابه‌ها ننوشته باشند.

غزل:

بی حجابانه دراز در کاشانه ما      که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما  
این رباعیش را نیز در خانهای منقش بسیار می‌نویسند. رباعی:

ای ماه رخ تو شمع کاشانه ما      بی‌روی تو نور نیست در خانه ما  
خوش آنکه چو خورشید در آیی ناگه      روزی ز در کلبه ویرانه ما  
صبحوحی عاشق‌پیشه بوده یکی از خوانین جوانی داشته مزلف، روزی به آن جوان دستار خود را انعام کرده، آن جوان دستارخان را بر سر خود می‌بسته، در این اثنا زلف خود را بر رخساره راست خود نهاده و سر او را بدو لب خود گرفته، صبحوحی در آن مجلس حاضر بوده و خان گفته است که صبحوحی توانی چیزی گفتن؟ صبحوحی بدیهه گفته است. بیت:

گرفته زلف گره‌گیر در میان دو لب      چو خوشه‌ عنب اندر میان عنابست  
خان این مطلع مخدومی را حسب حال خود خوانده است: مطلع:

ای پری از رخ برافکن طره طرار را

[۴۰الف] تا به کی بر روی مصحف می‌نهی زنار را

جوان را خوش آمده و خان را تحسین بسیار کرده، صبحوحی رقیب بوده در معارضه

او گفته: بیت:

چند بینم بر سرت بر بسته دستار رقیب

بر زمین خواهم زدن از دست تو دستار را

گویا در همان ولایت مدفون شده.

خواججه‌زاده کابلی؛ اگر چه خورد سال بوده اما مظهر فضل و کمال بوده، اشعار

دلپذیر از طبع بی نظیر او سر بر می زده، در ایام سلطنت عبدالله خان اشعار او در محافل بسیار مذکور می گردید و باعث گفت و شنود می شد و مخدومی حسن خواجه نثاری غایبانه او را تحسین می کردند.

این دو مطلع از گفتار اوست. مطلع:

گفته آه بکش این دل من سنگین است

بگدازد دلت ای شوخ اگر آهین است

فتاده ام به میان دو دلبر و خجلم

که دل به هر که بندم در این میان دو دلم

والد او به مولانا نامی عراقی<sup>۱</sup> که از معاصر خجسته فرجامی است قرابت قریب

داشته و مولانا نامی از قریه شماخیست که از مضافات عراق بوده، بغایت شاعر خوش

گوست. در اوایل حال اوقات به کتابت می گذرانیده، چون میرعلی شیر مربی حضرت

مخدوی [جامی] بوده اند او بدین سبب در [۴۰ب] معارضه میرسخنان رکیک می گفته،

حتی که میرعلی شیر را خالی نمانده و این قطعه مشعر بدین معنی است. قطعه:

ذات من مجموعه فضل و کمال عالم است

گر خریداری نباشد از کجا نامی شوم

کولگیری خوب می دانم ولی کولی کجاست

چو علی شیری بیاید تا که من جامی شوم

آخر شیروان شاه که یکی از احفاد صاحب قرآن است مربی او شده و کار او رونق

یافته زمانی که حقایق پناهی این غزل را در تهنیت عید گفته به سلطان ابوسعید

میرزا<sup>۲</sup> فرستاده اند که غزل:

ساقی بشکل جام زر آمد هلال عید

می ده بفز دولت سلطان ابوسعید

۱. مولانا نامی عراقی از شعرای ایران و معاصر با عبدالرحمن جامی بود.

۲. سلطان ابوسعید کورگان متوفی به سال ۸۷۳ هجری.

من بعد ما وعید و می و نقل و عیش نقد

نی شادمان به وعده و نی خایف از وعید

جامی شکرلبان سمرقند را شدی

از جان مرید برک [=بارک] الله و ما ترید

مولانا نامی در جواب مخدومی این غزل را گفته. غزل:

ماه نواست این که شد از آسمان پدید

یا نون آخر رمضانست و عین عید

نامی دعای دولت شیروانشهی بگوی

که بهر اوست دولت سلطان ابوسعید

اما ملاعبد الغفور<sup>۱</sup> که از تلامذه معتبره [۴۱ الف] مخدومی اند در معارضه مولانا

نامی بسیار خوب گفته اند. جواب:

کاتب نامی شماخی را      کافتم یافتم که بس عامیست

بد اوستاد بنده می گوید      آنکه مشهور در جهان جامیست

گفتمش در حضور شروانشاه      بد جامی مگو که بدنامی است

واقعی بدخشانی. از شعرای مشهور ولایت مذکور است. با اینکه کسب علوم

صوری نکرده و از علم شعر نیز وقوف ندارد شعر را غریب خوب می گوید

و اشعارش بی دردی نیست. این مطلعش شهرت عظیم دارد. نظم:

بی وفا یارا چنین بی رحم و سنگین دل مباش

دردمندان توایم از حال ما غافل مباش

در ایام سلطنت عبدالؤمن خان<sup>۲</sup> باو در بلخ ملاقات کردم. بسیار مسن شده بود،

۱. مولانا عبدالغفور رضی الدین لاری از شاگردان عبدالرحمن جامی و در شرح حال و شرح آثار او کتب و رسایل چند موجود است. وی در رجب سال ۹۱۲ در هرات وفات یافت.

۲. عبدالؤمن بن عبدالله خان از یک سال ۱۰۰۶ در دست یکی از امرای خود مقتول گشت. (رجوع شود به این کتاب).

از سالش استفسار کردم. گفت: نمی دانم که چند ساله‌ام، اما خبر دور دور می داند. می گفت که بابر پادشاه را دیده‌ام، وقتی که شاه بیک خان اوزبک سمرقند را گرفت پادشاه عالی جاه بابر پادشاه به جانب هندوستان توجه فرمودند من تاریخ آن واقعه را چنین گفته بودم. تاریخ:

تا سمرقند ملک اوزبک شد شاه بابر برون [۴۱ب] برفت شتاب  
سال تاریخش از خرد جستم گفت تاریخ او «زمانه خراب»  
با وجود کلان سالی نقل و تحویل جوانانه می کرد و مزاجش عجب مستقیم  
ظاهر می شد.

یا ربم ملک استقامت ده استقامت ز صد کرامت به  
مرد مرتاض، ریاضت پیشه بود. شبها به ریاضت به سر می برد و نماز تهجد را  
هرگز ترک نمی کرد و بعضی مردم سخن او را تصدیق نمی کردند و می گفتند که سال  
او باین سرحد نرسیده است و او دروغ می گوید. اما بعضی نشانها می گفت که دلالت  
بر صدق قول او می کرد و العلم عندالله. فقیر در بخارا در منزل مخدومی حسن  
خواجه نثاری علیه الرحمه که در جوار مزار فیض آثار حضرت خواجه بهاءالدین  
نقش بند واقع است روزی در خدمت مخدومی نشسته بودم. شخصی آمد و به  
مخدومی گفت که در مزار [بهاالدین] شخصی آمده است و می گوید که من سیصد  
و سیزده ساله‌ام.

مخدومی گفتند: که بیاید برویم تفحص احوال او نماییم. به همراهی ملا بابا قلی  
دیوان که ضابط مهمات سرکار حضرت خواجه سعد جویباری<sup>۱</sup> علیه الرحمه بود  
روان شدند. چون به مزار آمدند دیدیم [۴۲الف] شخص سبزینه در محراب خانقاه

۱. حضرت خواجه سعد جویباری (متولد سال ۹۳۸) پسر خواجه محمد اسلام بانفوذترین خواجه از بین  
خواجگان بخارا در نزد شیبانیان (متوفی ۲۵ صفر ۹۷۱) او نیز مثل پدرش در خدمت سلاطین شیبانی  
و خوارزمی و ترکستان شرقی بود، شاهان ایران نیز با وی مکاتبه داشتند، متوفی به سال ۱۳ ذی الحججه  
۹۹۷ در بخارا، او را خواجه سعداکبر نیز می گفتند.

متوجه به قبر متبرک حضرت خواجه بزرگوار قدس سره نشسته است. داغ نغزکان بسیار در بشرة او ظاهر شد و محاسن او تمام سیاه بود و دندانهایش همه بجا بودند و در عین گرمی هوا جامه مله پُر پنبه پوشیده، مخدومی ملازمت کردند و یک خانی برسم نیاز پیش او نهادند. آن را به شوق تمام گرفت و بوسه داد و در گوشه دستار جای کرد. ملابابا قلی تسبیح بلوری نیاز کرد، به آن تسبیح چندانی التفات نکرد. بعد از آن مخدومی گفتند: که شما سیصد و سیزده ساله‌اید؟ گفت: بلی. مخدومی گفتند: حضرت خواجه بهاء‌الدین را دیده باشید؟ گفت: آری من زمانی که صد ساله بودم در مکه معظمه شهرتی کرد که خواجه بهاء‌الدین نام بزرگی از بخارا آمده‌اند، من رفتم و ملازمت کردم. ایشان به نماز بامداد مقید شدند و خود امامت کردند. در رکعت اول بعد از فاتحه سوره قل اعوذ برب الناس قرائت کردند. حاضران حیران ماندند [۴۲ب] که در رکعت ثانی چه قرائت خواهند کرد. چون نصف سوره را خواندند به رکوع و سجود رفتند و در رکعت ثانی سوره را تمام کردند، بدین اسلوب نماز را ادا کردند.

مخدومی تصدیق قول او نمودند و گفتند که ما از پدران خود همچین شنیده بودیم. بعد از آن گفت که یک نوبت دیگر به بخارا آمدم. حضرت خواجه از عالم رفته بودند و قبر ایشان در همین جا که هست همین جا بود و تغییر نرفته است، اما در فلان منزل حمامی بود و در فلان مکان مسجد بود و در جای دیگر حوض بود اینها نیست، شیخ مزار فلان خواجه بود. این سخنان را حضرت مخدومی تصدیق نمودند. بعد از آن گفتند که به حدیث ثابت شده است حیات طبیعی این امت یکصد و بیست سال می‌باشد، شما چون می‌گویید که من سیصد و سیزده ساله‌ام. گفت: بعضی مردم ولایت کشمیر از این حدیث مستثنی‌اند تا مدت هزار سال بعد از هجرت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ما از ولایت کشمیر می‌باشیم و آب و هوای آن موضع تقاضای افزونی حیات [۴۳الف] می‌کند و در قدیم مردم این ولایت پانصد ساله می‌شده‌اند. این فقیر در کتاب «عجایب المخلوقات» نوشته

دیدم که شخصی در ماورالنهر شنید که آب و هوای ولایت کشمیر تقاضای افزونی حیات می‌کند، باین تمنا به آن ولایت آمد. یکی از مردم کشمیر باو گفت که از ولایت خود باین ولایت چرا آمدی؟ او قضیه را عیان کرد. کشمیری گفت ساعتی به من همراه باش تا به سیر برویم. بعد از آن همراه بجایی آمده که خانه مقفلی ظاهر شده کشمیری قفل را باز کرده درآمده دیده که شخص پیری در گوشه بخواب رفته و حدث کرده و اعضای او ملوث شده کشمیری آب آورده و او را شسته و چند لقمه طعام در دهان او انداخته و در را باز قفل کرده بیرون شده و بخانه دیگر آمده‌اند. دید که در میان خانه طقار بزرگی سرنگون مانده‌اند، کشمیری طقار را برداشته دیده‌اند که شخصی حدث کرده و اعضای خود را ملوث کرده، کشمیری آب آورده او را نیز شسته لقمه چند در دهان او کرده باز آن طقار را [۴۳ب] بالای او پوشیده، ماورالنهری پرسیده که اینها چه کسانی‌اند؟ کشمیری گفته که آن شخص اول که دیدی پدر منست که پیر شده و نمی‌رود و این شخص دیگر پدر کلان منست که بان سرحد رسیده و نمی‌رود، من متعهد احوال این دو کس شده‌ام. ماورالنهری گفته: اگر حیات این ولایت این چنین باشد مرا این نوع حیات نمی‌باید! باز بجانب ولایت رفته.

واقعی در تاریخ هزار و دو (۱۰۰۲) در بلخ وفات کرد و قبر او در مزار خواجه عکاشه است. این رباعی را بوی نسبت می‌دهند. رباعی:

رفتن به میان ابلهان بنشستن      با یاد قد تو شادمان بنشستن  
بگرفت غم از میانم وگفت که خیز      یعنی تو که و درین میان بنشستن

سیلی سمرقندی. تخلص جناب مولانا خواجه، کله است. مشارالیه تولد در سمرقند نموده و تحصیل علوم نیز در همانجا کرده از موالی مشتهر گردیده بود و در فنون اشعار نیز صاحب وقوف بود، ضبط اسامی شعرا نموده خواست که در صورت تذکره [۴۴الف] چیزی بنویسد، بدین آرزو به کابل رفته از میرزا محمد حکیم رعایت کلی یافت، هنوز تذکره بسرحد اختتام نرسیده بود که دست قضا

اوراق سفینه حیاتش راکنده به باد فنا داد. مصراع:

ای بسا آرزو که خاک شده

اشعار خوب دارد و این رباعی از گفته اوست به جهت سرتراش پسری واقع

شده. رباعی:

شوخی که گل از ماه رخس دارد رنگ      آینه ز دل زدوده از پاکسی رنگ  
آن تیغ فراز سنگ نبود بکفش      برشستن دست او آب سرسنگ

جندویی بخاری. شاگرد مخدومی حسن خواجه نثاری است. به من مصاحبت داشت. شعر را بی لذتی نمی‌گفت. بسبب عدم معاش متوجه هندوستان شد. چون بکابل رسید از محمد حکیم میرزا رعایت یافته از آنجا عازم بیت‌الله گردیده مشرف بشرف طواف شده از راه عراق مراجعت بجانب وطن نموده در راه جمعی از حساد او را بقتل رسانیده‌اند.

این رباعی از گفتار اوست. رباعی:

آن چشم که ماند اجل بحیرانی او      و آن ناز که جان داد بقربانی او  
القصه که می‌کشد بصد عشوه و ناز      از زیر مژه نگاه پنهانی او<sup>۱</sup>

۱. جندویی بخاری به هندوستان رفته آنجا «فطرتی» تخلص می‌کرده.

## سلسله دویم [۴۴ب] در ذکر سلاطین اوزبکیه و افاضلی که در ایام دولت ایشان خلعت ظهور اشتهار پوشیده‌اند و این سلسله مشتمل بر دو طبقه است

**طبقه اول** در ذکر سلاطین که نسبت پیوستگی باین خاندان عالی شأن<sup>۱</sup> دارند و افاضلی که در ایام دولت ایشان بوده‌اند.

**طبقه دویم** در ذکر سلاطین که نسبت ایشان به چنگیزخان می‌پیوندد و افاضلی که در ایام دولت ایشان‌اند.

**طبقه اول** در ذکر سلاطین که نسب پیوستگی باین دودمان دارند.

وصف جلیل و ذکر جمیل خان سعادت‌نشان سلطان سعیدخان ابن کوچ کونچی خان ابن ابوالخیرخان؛ هر چند که این سلاطین از طبقه اوزبکیه‌اند لیکن نسبت دامادی ابوالخیرخان بسطان شهید الغبیک گورکان پیوستگی باین سلسله علیه دارند و از همین جهت سلطان سعیدخان خود را به پادشاه غازی خویش می‌گرفت و بینهما طریق محبت و مؤدت مسلوک بود و از هندوستان پادشاه غازی هر ساله زر و فیل به سمرقند می‌فرستادند و در تاریخ نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) فیل [۴۵الف] محمودی فرستادند و آن فیل شبی چهار فیل بان را کشته

---

۱. یعنی به خاندان آل تیمور.



و دروازه شهر را شکسته متوجه راه هندوستان شد، معلوم ندارم که آیا به هندوستان آمده باشد یا نه.

اما سلطان سعیدخان پادشاه خوش محاوره نیکو خلق فاضل عادل بود و از خصایص او آن بود که بر دستار خود علاقه می گذاشت که تا بین الکتفین او می رسید و این در هیچ یکی از سلاطین نبود و نیز منقول نیست که بوده باشد. بغایت خوب می نمود. پادشاه مذکور درویش مشرب رعیت پرور و مسلمان دوست بود. نسبت ارادت به حضرت افتخار السالکین شیخ شرف الدین حسین<sup>۱</sup> داشت که ایشان ولد شیخ حسین خوارزمی اند.<sup>۲</sup> سلطان بازب وزین میرزا سلطان حسین شمه احوال آن حضرت را در کتاب «مجالس العشاق» که از مصنفات این پادشاه است رقم زده خامه عنبرین شمامه گردانیده اند. جناب شیخ حسین این غزل را برای سلطان حسین میرزا بسیار خوب گفته اند. غزل:

چراغ اهل دل را روشن از روی تو می بینم

[۴۵ب] بهر سوی می کنم رو پرتو روی تو می بینم

تویی مقصود عالم که مبادا از سرت موی

که عالم را طفیل یک سر موی تو می بینم

حسینی وار ز آن گشتم مقیم کعبه کویت

که در هر جانبش محراب ابروی تو می بینم

۱. شیخ شرف الدین حسین پسر شیخ حسین خوارزمی عارف، در اکثر سفرهای پدر همراه بوده، در مناقب پدر «جاده العاشقین» نام کتابی نوشته در سن ۷۰ سالگی در هند فوت و سپس نعش او را به سمرقند به خاک سپرده اند. وفات او سال ۹۸۰ اتفاق افتاده، در «مذکر احباب» نیز دست داشتن در شعر و متخلص بودن او به «شریفی» نقل شده است.

۲. شیخ حسین خوارزمی - سال ۸۷۰ در خوارزم متولد شد، ۸۹۹ در خراسان به شاگردی حاجی محمد خوبشانی رسید و ۹۲۳ به سمرقند آمده آنجا اقامت گزید، ۹۵۶ با همراهی ۳۰۰ نفر مریدان خود از راه آسیای صغیر مکه را پیش گرفته موقعی برگشت سوریه باغی خریده در آنجا سال ۹۵۸ متوفی گشت، در شعر نیز دست داشته ترکی و فارسی متخلص به «حسینی» شعر می گفت. او غیر از شرف الدین شهاب الدین نام فرزندی نیز داشت و نسل آن خانواده تا دوران ما ادامه پیدا کرده هنوز در آن محله که بنام جد بزرگوارشان است - «محله مخدوم خوارزمی» زندگی بسر می برند.

و خان مذکور از علم موسیقی بهره تمام داشت. این غزل را در آهنگ عراق به اصول دور شاهی صوتی بس نیکو بسته‌اند که نغمه‌سرایان خوش‌الحنان بآن در مجلس و محافل ترنم می‌نمایند و از غرایب آنست که در لفظ حسینی وار از آهنگ عراق انتقال بمقام حسینی می‌نماید و باز در تمامی صوت در نقارات او بآهنگ عراق و صوت را تمام می‌سازد؛ و خان بهشت مکان در علم عروض و قوافی و قواعد میزانی نیز بی‌بدل بودند و شعر را بغایت خوب می‌گفتند و تخلص خود را لفظ کوهکن ساخته بودند. این دو بیت از گفتار شکرنثار آن حضرت است.

غزل:

هر صبح نسیمی چو ز کویت بمن آید      شادم که ازو نکهت آن پیرهن آید  
گر مژده و صلت و گر وعده دشنام      خوبست بعشاق اگر زان دهن آید  
[۴۶ الف] سلطان سعیدخان بخانقاه شیخ بسیار می‌آمده‌اند. شیخ بخان گفته‌اند که بخانقاه ما بسیار می‌آید، مبادا سلطنت را فتوری واقع شود. خان این مقطع را در معذرت گفته‌اند. مقطع:

شیرین دهن‌ا خاطر خود رنجه مفرما      هر لحظه بکوی تو اگر کوهکن آید<sup>۱</sup>  
با وجود این متقاعد نشده‌اند و بطریق دوام می‌آمده‌اند. این نوبت خان عادل این رباعی را گفته‌اند. رباعی:

گر دیده برویت نگشایم چکنم      بر خاک درت چهره نسایم چکنم  
گویی که میا به کوی من با دل زار      من با دل زار پس نیایم چکنم  
در تاریخ نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷) میان سلطان سعیدخان و عبدالله‌خان اوزبک نزاع واقع شد، در موضع ایلان اوتی بهم دیگر محاربه کردند، ظفر در جانب عبدالله‌خان بود. سلطان سعیدخان بمضمون «الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین»<sup>۲</sup> بجانب دیزق [=جیزق فعلی] و شاهرخیه نهضت نمود و عبدالله‌خان

۱. در «مذکر احباب» این حادثه بطور مفصل آمده است.

۲. «الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین» - حدیث.

اول روز جمعه پانزدهم ماه محرم الحرام سال مذکور بسمرقند درآمد و تا نیم روز [۴۶ب] تازاج عام فرمودند. بعد از آن حکم فرمود که کسی بمال مردم تعرض ننماید، دریافت که در سمرقند نمی تواند بودن عنان عزیمت بجانب بخارا معطوف داشت. بعد از او عم او اوزیک خان بسمرقند درآمد و آئین ظلم و تعدی آغاز نهاد و تا یک هفته بمال مردم متعرض شد، و کوی به کوی و محله به محله زر حواله کرد و محصلان گذاشت، عوانان مردم را میرنجانیدند و در مساجد اجتماع نموده آویخته کف پای می زدند، بسیاری از مردم سمرقند ترک خانمان کرده فرار بر قرار دادند. تا آنکه بعد از یک هفته یکی از قلماقان سلطان سعیدخان که از دولت خواهان او بود و قرمش نام داشت در گوشه متواری بود بهمراهی ده نفر مرد مسلح دل آور نفیر کشیده نماز خفتن از دروازه شیخزاده درآمدند و فریاد برآوردند که دولت دولت سلطان سعیدخان، در همان شب اوزیک خان سراسیمه شده رو بگریز نهادند و مردم شهر بکشتن عوانان درافتادند، تا روز شدن دمار از لشکر اوزیک خان برآمد [۴۷الف] در کوچه و بازار و بیرون شهر و کوچه باغها و محلاتها بغیر از کشته چیزی موجود نمی شد. هر چه عوانان گرفته بودند همه نصیب مسلمانان شد. بعد از سه روز سلطان سعیدخان بفتح فیروزی بسمرقند درآمد و سه سال دیگر بر تخت سلطنت و کامرانی زندگانی کرد. تا در غره محرم الحرام روز پنجشنبه ندای «ارجعی» را بسمع قبول تلقی نمود و قبر مطهرش در مدرسه والد عالیش ابوسعیدخان که در جوار مسجد جامع بزرگست واقع شده، رحم الله.

### اما شعرای که در ایام دولت این پادشاه خلعت ظهور پوشیده‌اند

اولهم واقد مهم حضرت شیخ شرف الدین حسین که ولد ارجمند شیخ حسین خوارزمی‌اند. کسب کمال در خدمت والد عالی خود نموده به درجه ارشاد رسیده‌اند و نسبت ارادت شیخ حسین خوارزمی به حضرت شیخ حاجی محمد

خبوشانى است، و ايشان مرید شيخ رشيد و ايشان مرید امير عبدالله سرش آبادى و ايشان مرید سيدعلى همدانى و ايشان مرید شيخ کمال الدين محمود مردقانى و ايشان مرید شيخ علاءالدوله سمنانى و ايشان مرید شيخ [۴۷ب] نورالدين عبدالرحمن اسفراينى و ايشان مرید شيخ احمد گوريالى و ايشان مرید شيخ رضى الدين على لالا و ايشان مرید شيخ مجدالدين بغدادى و ايشان مرید شيخ عمار ياسر و ايشان مرید شيخ نجيب الدين سدروردى [سهروردى؟] و ايشان مرید شيخ احمد جام و ايشان مرید شيخ ابوبکر نساچ و ايشان مرید شيخ ابوالقاسم کورکانى که محل اجتماع اين سلسله است به سلسله المذهب خواجگان قدس الله ارواحهم.

و جناب شيخ شرف الدين در ايام شباب نفس نفيس را در خلوت در قالب مجاهده فرموده بصيقل ذکر آينه روح پرفتوح را بطورى مصفا و مجلاگردانیده بودند که محل مشاهده اسرار مخفى و انوار غيبى گشته بود، و حضرت شيخ را مریدان و افى الاخلاص كافى الاختصاص بسيارند. طبع خوب داشتند و گاهى در غلبات حال واردات غيبیه را در رشته نظم می کشيدند. اين رباعى را به مخدومى حسن خواجه نثارى از سمرقند گفته فرستاده بودند. رباعى:

ای مظهر لطف ذوالمنن خواجه حسن      ظاهر شده ایم گر چه ما در دو بدن  
ما هر دو بهم یکیم در عالم انس      که در غلط افتیم که توئی یا خود من

[۴۸الف] جواب:

مشکین رقت که نام زد گشت به من

چون بوی اويس آمده از سوى قرن

هستی ملک الکلام در ملک سخن

تو خسرو و بنده تو صد خواجه حسن<sup>۱</sup>

۱. دو رباعى مزبور از «مذکر احباب» اقتباس است.

و این غزل نیز از گفتار دُرر بار ایشانست. غزل:

شمع و پروانه ز حال دل ما می دانند  
 حالت سوخته‌ها سوخته‌ها می دانند  
 بستان در او راز نگویم چکنم  
 سخن اهل وفا اهل وفا می دانند  
 دردمندم ز خمار غم و بد حال ز هجر  
 آن دو لب درد مرا نیک دوا می دانند  
 کار لطفست به اغیار ولیکن با من  
 بدل مهر و وفا جور و جفا می دانند  
 شعر پرسوز شریفی تو ز احباب می پرس  
 حسب و حال است که او را همه جا می دانند  
 در تاریخ نهصد و هشتاد و چار ندای ارجعی را بسمع قبول تلقی نموده، در  
 خانقاه والد بزرگوار خود در سمرقند مدفون شده‌اند.<sup>۱</sup>

### کمال‌الدین مولانا مشفق

اصل از خراسانست. تولد در مرو شاه جهان نموده است. بعضی از کتابهای  
 متداوله را در هراة [=هرات] گذرانیده در نجوم و رمل اظهار مهارت می کرده، در ایام  
 سلطنت عبدالله خان در بخارا آمده زبان بمداحی خان مذکور گشاده قصیده «آفاق  
 و انفس» [۴۸ب] شاه ناصر خسرو را که مطلع:  
 نماز شام کز امواج این دریای دولابی فروشد زورق ازین برآمد طشت سیمایی  
 جواب گفته بخان گذرانیده که مطلعش اینست. مطلع:  
 چو شام اهرمن روی افق را کرد سیمایی  
 فتاد انگشترین از دست جم در بحر دولابی

تنها صیاد شد بر ساحل این نیلگون دریا

فلک دام و ثریا دانه و سیاره مرغابی  
خانرا بسیار خوش آمده او را رعایت نموده بمنصب کتابداری سرفراز ساخت.  
شاعر فصیح اللسان بود. در همه اصناف شعر قوت سخن داشت مگر طریق مصنوع  
که از وی قصیده مصنوع منقول نیست. همانا که طبع دقیق او بآن  
نه پرداخت [=نپرداخت] والا از طبع سلیم بعید می نماید که از عهده این طریقه  
نتواند بیرون آمدن. در زمان جوانمرد علی خان نیز به منصب کتابداری مقرر بود و در  
ایام سلطنت عبدالله خان آشهر مشاهر شعرا گردید و خان مذکور شعر او را در کاغذ  
زری می پیچید. اما دریغ که باوجود این خوشگویی بیم است که فردای قیامت در  
زمره «الشعراء يتبعهم العادون اولیک فی کل وادیهمون»<sup>۱</sup> نباشد نعوذ بالله.  
[۴۹الف] به سبب آنکه زبان اهاجی به بسیاری از علما و فضلا و سادات گشاده  
و هزیان عجیب و غریب و الفاظ رکیکه در آن کار فرموده، من بنده تعجب دارم که آن  
الفاظ را از کجا استنباط می کرده باری در اهاجی شعرای قدیم دیده نشده، بدین  
سبب دل خلائق از او متنفر بود. روزی من در بخارا به حضرت مخدومی حسن  
خواجه نثاری گفتم که احوال ملامشقی در قیامت چه باشد؟ فرمودند که اگر آخر  
حیات توبه کرده باشد به مضمون حدیث «التائب من الذنب کمن لا ذنب له»<sup>۲</sup>  
مغفور خواهد بود.

تو یقین می دانی که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه

بعد از آن مخدومی فرمودند که از اهاجی او هیچ یاد داری؟ تا به مضمون  
«فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیراً»<sup>۳</sup> اندکی خنده کنیم. من گفتم مخدوما شما که

۱. «والشعراء يتبعهم الغاوان الم تر انهم فی کل وادیهمون» - آیه های ۲۲۴ و ۲۵۵ از سوره ۲۶ قرآن: -

شاعران پیروی می کنند ایشانرا گمراهان آیا ندیدی که ایشان در هر وادی سرگشته می روند.

۲. «التائب من الذنب کمن لا ذنب له» - توبه کننده از گناه مثل کسی است که گناهی نکرده باشد.

۳. «فلیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً» - از آیه ۸۳ سوره ۹ قرآن: - بخندند اندک و باید بگیرند بسیار.



چنانچه حق سبحانه و تعالی این طریق را بر شما مسدود ساخته بر من نیز مسدود ساخته است، و طبع مرا رغبت باین نوع چیزها نمی باشد. گفتند باکی نیست، اگر اندک خوانی از آنچه توان شنید. گفتم روزی در سیر سغد سمرقند همراه ملا بودم، ناگاه به ده تبارک [۴۹ب] که در راه علیاد است رسیدند. جمعی از شعرا مثل غیرتی و دانشی و فضلی و غیرهم همراه بودند، و همه بنگ بسیار خورده بودند و بسبب گرسنگی حالت مخمضه روی داده بود. ناگاه ملاشالی نام شاعری که در آن دیهه [=ده] بود آمده جناب ملاشفقی را بهمراه عشاقان تکلیف خانه کرد. چون بخانه او رفتند مهم طبخ دیر شد، و قریب به نیم شب کشید. چون آش آوردند ملاشفقی بعد از فراغ طعام این قطعه را باو ظاهر ساخت. قطعه:

خواند شالی شیبی به کلبه خویش جمع رندان لاآوبالی را  
گفته بهر شمار قلبه برنج پرکنم ظرفهای خالی را  
کرد آغاز بعد از آن به نشاط قصه حیدرکمالی را  
بنگیان در هوای قلبه برنج تا سحر کوفتند شالی را  
بسبب جوانی که میرزا عرب نام داشت و بقدر ریش برآورده بود و بجهت دفع  
ریش بر روی خود رشته می انداخت این قطعه را گفته بود. قطعه:  
آمردی را اول ریش است و آخرهای کار  
جایی آن دارد که هر دم محنت دیگر کشد  
ریسمان بر روی می اندازد از بهر صفا  
سبزه [۵۰الف] خط را نمی خواهد که از آنجا سرکشد  
عاقبت جای رسیده کارش از تشویش ریش  
ریسمان اندازد و از خلق خود را برکشد  
بعد از استماع مخدومی متبسم گردیده فرمودند که بیائید فاتحه خوانیم که آنچه  
شما خواندید و ما شنودیم حق سبحانه و تعالی در نامه اعمال ما و شما ثواب

استغفار نويسد. مجلس به همين گذشت.

ملاشفقى شاعر بى نظير بود و اشعار خوب داشت كه محتاج بتعريف نيست، تا ايام سلطنت عبدالله خان در قيد حيات بود. چندگاهى بجانب هندوستان رفته بود و بهادشاه غازى ملاقات کرده بود، باز به بخارا مراجعت نموده وفات کرده و قبر او در جوار مزار شيخ جلال است، اما آنچه بمن نمودند در زير ديوار مصلاى بخارا بيرون شهر بود. اين غزل از گفتار مليح اوست. غزل:

چو نقد هستى مجنون غم نگارى بود

خدا بسنقد بسيامرزدش كه يارى بود

بخاك مشفقى آندم كه دوستان گذرند

رسد به خاطر ايشان كه خاكسارى بود

اين غزل را نيز مرغوب گفته. غزل:

كوهكن را بيستون جان [۵۰ب] بلا فرسود اوست

ناخن كيبك درى مژگان خون آلود اوست

آتش هجران مرا همچون خس و خاشاك سوخت

اين كه در چشم جهان تاريك شد از دود اوست

دوستان بيمارى هجران چه مى خواهد ز من

سهل باشد نيم جان من اگر مقصود اوست

چشم گريان مى كند سيم سرشك ما مگو

گر زبان مايند يشد بمعنى سود اوست

مشفقى را در وفات هر چه بود از دست رفت

با وجود اين اجل را چشم برنا بود اوست

و قصيده را نيز خوب مى گفت: اين دو سه بيت از قصيده اوست:

اى حسن تو در مملكت جان شده سلطان

فرمان تو خط لب و من بنده فرمان



عشق است مسلمانی و این طرفه که

مردم گویند که عاشق نشود هیچ مسلمان<sup>۱</sup>  
جناب ملاخواجه کلان تخت. تخلص او عرضی است. مولانای مذکور از  
شعراى مقرر و فضلاى مشهور است، و نسبت سیادتش بسادات کثیرالبرکات  
خوارزم می‌رسد. نزد سلاطین زمان و خوانین دوران احترام تمام داشت. ذات  
شریفش در فنون اشعار بی‌بدل و در یافتن تواریخ مشهور بمثل می‌نمود. فضلاى  
عصر درین [۵۱الف] معنی متفق بودند که بعد از جناب زبده الکتاب مولانا  
میرعلی<sup>۲</sup> هیچ کس تواریخ را بخوبی او نیافته و قواعد او درین باب سند اهل فضل  
است. از جمله اشعاران نادره سنج یک غزل و یک تاریخ نوشت.  
غزل:

گر نبودى زلف مشکین تو پرخم همچنان

من نمى بودم پریشان حال و درهم همچنان

رفته بودم مدتی از نیستی عهد تو من

آمدم در دل اساس عشق محکم همچنان

با جفاهایت دل غمدیده مایل همچین

با غمت جان بلا فرسود همدم، همچنان

۱. عبدالرحمن مشفقى که به ملامشفقى معروف بود سال ۹۴۷ در بخارا بدنيا آمد و در آنجا تحصیل علوم  
نموده در جوانی به شعرگوئی پرداخت و از جوانی بعنوان شاعر هجونویس معروف گشت، او سال  
۹۶۵ دیوان «مطایبات» خود را مرتب ساخت، سال ۹۷۹ مثنوی «گلزار ارم» نوشت، سال ۹۷۲ مشفقى  
به سمرقند آمد و ۱۳ سال آنجا اقامت گزید و وظیفه کتابداری سلطان سعید را بعهده داشت. سال ۹۸۳  
سمرقند تحت تسلط عبدالله خان قرار گرفت و سال ۹۸۵ مشفقى سمرقند را بقصد هندوستان ترک گفت  
و به دربار اکبر پادشاه راه یافت و یک سال دیگر باز به بخارا برگشت و «ملک الشعراء»ی دربار عبدالله خان  
شد. مشفقى سال ۹۹۶ در بخارا متوفى شد، از او دیوانهای قصاید، غزلیات و مثنویات «ساقی نامه»،  
«جهان نما» نیز یادگار ماند.

۲. میرعلی کاتب هروی از شاگردان عبدالرحمن جامی بود، بعد از استیلاى هرات توسط ایرانیان به بخارا  
آمده در ناحیه فتح‌آباد آن اقامت گزید، از خوشنویسان زمان خود و در شعر نیز دست داشت. فوت او  
۹۵۱ رخ داد.

عشقبازان همچون من محروم و مهجور از درت  
 در حریم وصل تو اغیار مجرم همچنان  
 شد بهار عمر عرضی از غم هجران خراب  
 گلشن وصل رقیبان سبز و خرم همچنان

### تاریخ قتل خسرو سلطان. تاریخ:

شه بحرّ و بر خسرو ملک جود که دادی به همت ز حاتم نشان  
 صد افسوس کز تندباد اجل بشد زود نخل حیاتش خزان  
 ز هر کس که تاریخ جستم بگفت یکی کم شد از خسروان جهان  
 مولانای مذکور در سمرقند وفات یافت و قبرش در گورستان چاکردیزه است.  
 رحمه الله علیه<sup>۱</sup>.

[۵۱ب] مولانا فگاری مرد درویش قالب بود طالب علمیهایش قوی می نمود. در مدرسه مهدعلیا سرای ملک خانم حجره داشت و دایم بطالب علمان میانکال اختلاط و مصاحبت می ورزید. گاهی به خانه مولانا بابای میانکالی که مکرر من بود تشریف می آورد و دیوان اشعارش را بدست من می داد که بخوان، اگر گاهی شعرش را غلط می خواندم می گفت: ای مرغک، غزل مرا چرا غلط می خوانی، همچنین بخوان. بسیار مرد بی آزار بود. عم من باو عقیده تمام داشت و او را از نشأ ولایت خالی نمی دانست و از برای من ازو فاتحه بسیار التماس می کرد. و غزلی به من برسم یادگار بدست خود نوشته داده بود که مطلعش اینست. مطلع:

ای طره خم خم و گیسوی گره گره      وز زلف تابدار تو هر مو گره گره  
 و این مطلع او شهرت عظیم دارد. مطلع:  
 سایه بزمین از قد دلدار فتاده      یا سرو سهی در قدم یار فتاده

۱. نام عرضی در چنین شکل در «تذکره الشعراء» نیز یاد شده است.

در ایام سلطنت جوانمرد علی خان از عالم رفت و قبرش در مزار فیض الانوار حضرت شاه زنده است<sup>۱</sup>. اما، مزار حضرت شاه زنده [۵۲الف] از آن مشهورتر است که نشان از آن توان داد یا از صفات کمالات آنحضرت به حیز بیان توان آورد. و در آن مزار متبرک قریب به سی گنبد کاشی کاری عالی و طاقهای رفیع منقش شمرده‌ام که همه از امیرزادگان و سلاطین و خواتیم چغتای است که بنا کرده‌اند. اول که مدخل آن مقام متبرک است بنای سلطان عبدالعزیز ولد میرزا الغ بیک است. گنبدی که در زیر زمینها واقع شده با همراه گنبد مطبخ عمارت والدۀ رضاعی میرزا الغ بیک است. بر همین قیاس سایر کنبدها چنین استماع دارم که حضرت بابارتن که از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوده‌اند و از مشاهیر مشایخ هندوستانند و بزرگواری ایشان اشتهار تمام دارد آرزو داشته‌اند که بطواف مزار حضرت شاه بسمرقند آیند. پس باین عزیمت با همراهی بسیار از مریدان خود روان شده‌اند و از راه پیادگی اصحاب مشقت بسیار دیده‌اند، تا بشهر دلکش کش رسیده‌اند، یورت قدیمی حضرت صاحب [۵۱ب] قرانیست چون فردایش روان شده‌اند، از دیهۀ و ورکان دیزه گذشته ببالای شحک برآمده حضرت بابارتن باصحاب گفته‌اند که بیائید از همین مقام فاتحه خوانده بجانب هندوستان مراجعت نمائیم. اصحاب گفته‌اند چه معنی دارد که این همه راه بمشقت آمده‌یم اکنونکه بمقصد نزدیک رسیدیم طواف ناکرده بازگردیم؟ حضرت بابا گفته‌اند که آنچه من می‌بینم شما نمی‌بینید. دعا کرده‌اند تا حجاب مرتفع شده است، و احوال مکشوف گشته دیده‌اند که از زیر عقبه تا مزار حضرت شاه تخمیناً بیست گروه پخته [پنبه؟] راه باشد ملائیکه پر در پر نشسته‌اند همه مصحف‌ها در دست گرفته قرآن می‌خوانند. حضرت بابا گفته‌اند که من چگونه پای برگردن این جماعت مانده بپای آستانه مبارک آنحضرت روم؟ پس از همانجا فاتحه خوانده متوجه هندوستان شده‌اند.

۱. فگاری مولف چند رسایل و دیوان نیز بود.

شهرتی میانکالی. بملا باقی گورمیری شهرت داشت. خالی از بیقیدی نبود. بدان سبب شهرتی تخلص می کرد. همواره بلوندان و خبیثه‌ها اختلاط می ورزید و بخواجه خالدار که جوان معروف سمرقند [۵۳الف] بود تعشق داشت. روزی در فصل بهار به همراه جوان خود مست از بین طاقین سمرقند می گذشت. دیدم که بند قلاده سگ جوان خود را برگردن خود بریسته متعاقب او جوان بعزم شکار رفتن می آمد و با آواز بلند در آن حالت مستی این بیت را می خواند. نظم:

سگ تو، از همه در عالم وفا بهتر  
اگر سگ تو نباشیم سگ ز ما بهتر

بغایت پردل و دلیر بود. شبی خواجه خالدار به او گفته که: شهرتی، می شنوم که درون رصد سلطان شهید الغریبک میرزا جای بغایت مهیب است. و مردم دلیر آنجا نشانه می مانده اند. توانی رفتن و کارد مرا نشانه ماندن؟ شهرتی آنرا قبول کرده کارد مطلوب را گرفته شب از قلعه شهر بزیز آمده و بدرون رصد در آمده نشانه مانده آمده، واقعات دیدن جنیانرا که در درون آن منزلت نوشتن طولی دارد. از تأثر جن یک چشم او نقصان یافته بود. بسیار کس این دلیری را کرده جان بیاد داده اند. یکی از انجمله فرهاد خبیثه بود که او نیز در مجلس برقیب خود شرط بسته رفت و میخ چوبین برد [۵۳ب] که آن میخ را در درون خانه که در سقف آن خانه صور اقالیم را با طبقات افلاک کشیده اند آن میخ را استوار کرده آید. در زمان که آن میخ را می کوفته دامن جامه او در زیر میخ مانده نادانسته میخ را کوفته. وقتی که برمی خواسته دامن او محکم شده ترسیده که مگر جن دامن او را گرفته، در آن تاریکی زهره ترکیده مرده است. امثال این واقعه بسیار نقل می کنند. بسبب آن حاجی بی اتالیق دورمان آن عمارت لطیف بی نظیر را ویران ساخته مصالح آنرا به تعمیر پل شادملک آقا صرف نموده، و این آقا یکی از قبایبان امیر حاجی سیف الدین بوده که در ایام حیات صاحبقرانی سلطان خلیل ولد میرانشاه میرزا باو نسبت تعشقی پیدا شده بهر نوعی که ممکن بود او را بدست آورده بحرم خود برده، چون صاحبقرانی مطلع شدند حکم بقتل آن عورت کردند. مهد علیا سرای ملک خانم که جلیله صاحبقرانیست

بعرض رسانیده که این عورت از سلطان خلیل حمل دارد. اگر بعد از وضع [۵۴الف] حمل بکشند مختارند. صاحبقرانی قبول نموده‌اند. بعد از اندک روزی سلطنت سمرقند بسطان خلیل مقرر شده این عورت صاحب اختیار ملک گشته، چهار سال در آن کشور صاحب اختیار بوده این پل را در آن فرصت بر روی آب کهک بر بسته که سالها معبر خلائق است. اما در زمان سلطنت سلطان سعیدخان از میان طاق که محل عبور است بسیاری فرو رفت. چنانچه بر هر دو طرف مقدار یک وجب باقی می ماند که مردم پیاده بوهم [باهم؟] از آنجا می گذرند. اما عجب است که میرتولک که توبچی باشی سلطان سعیدخان بود و ذکر او سابق سمت گزارش یافت از آن محل ضیق در حضور خان مذکور با اسب سوار گذشته و خلعت یافته، حاجی بی اتالیق در جنب این طاق طاق دیگر عمارت کرد. بعد از اندک زمانی آب طغیان کرده از بنیاد انداخت و طاق شادملک آقا تا حال که شهر سنه ست و ثلاثین و الفست (۱۰۳۶) بصرافت اصل باقیست. اما ملاشهرتی در آخر حال توبه کرده [۵۴ب] تاهل اختیار نمود و در میانکال بامر زراعت اشتغال می فرمود تا در تاریخ نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) در ویای عام او و زوجه اش هر دو در یک روز متوفی شدند. این غزل از گفتار اوست. غزل:

ای جا گرفته در دل من آرزوی تو	شد قامتم دو تا ز غم جست و جوی تو
دل چون کند زلف کجرت رشته امید	او را چو بسته ایم بهر تار موی تو
هر دم اگر ز من نشود خاطرت ملول	سازم قدم ز دیده و آیم بسوی تو
اریاب جنتیم ز کویت کجا رویم	جانا چو هست کعبه حاجات کوی تو
آتش زند بگلشن و گلزار شهرتی	در هر یکی نیابد اگر رنگ و بوی تو

آدمی سمرقندی. از شعرای مشهور بود. بمردم ناآدمی اختلاط بسیار می فرمود. بشعرگفتن میل تمام داشت. اکثر اوقات مطلع از افق طبعش طالع می شد. غزل تمام کم دارد. در گفتن مطلع از اقران امتیاز تمام داشت. این چند مطلع از گفتار اوست.

مطلع:

ما آدمى بگفته عالم نمى شويم  
 معلوم عالمست كه آدم نمى شويم  
 صبا زكوى توگردى به چشم ما نرساند  
 [۵۵الف] میان ما و صبا این غبار خاطر ماند  
 چرا خسرو ز قتل کوهکن وارسته مى گردد  
 بخونش کبک را دیدم که برکش بسته مى گردد  
 نشان پای سگ او گلیست در دیدن  
 ولی ز نازکی او را نمى توان چیدن  
 پای سگی که دیده ام شب بدر سرای تو  
 بس که بدیده سوده ام آبله کرده پای تو  
 مردمى ها ز سگش مردم چشمم دیده  
 مى توان بود سگ مردم مردم دیده  
 بر غم من به بزم غیر تا خوردی شراب امشب  
 بهر پهلو که گشتم سوختم همچون کباب امشب  
 تا ایام سلطنت جوانمرد علی خان در حیات بود. آخر وفات نمود و قبرش در  
 مزار شاهزاده قتم این العباس است.

زیرکی؛ سبزا رنگ بود و خود را عاشق پیشه مى نمود و بسبب افلاس زحمت  
 بسیار مى دید و بوصول مطلوب نمى رسید. چند بار خود را بتهمت غلامی فروخته  
 و بهاء خود را در وجه خوبان و سروقدان صرف نموده؛ هر بار که خواجگان  
 بفضیلت او اطلاع مى یافته اند آزاد مى کرده اند. نوبتی خواجه دهقانی او را خریده  
 و بدرویدن گندم بهاری امر کرده، چون محنت کشیده [۵۵ب] این بیت را بخواجه  
 عرضه داشت نموده و آزاد شده. بیت:

ای خواجه سخت کاریست درویدن بهاری

من خود ز پا افتادم سال دگر نکاری

ابیات فصیح نیز دارد. این مطلع از گفتار اوست. مطلع:

مگو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد

که رسوا بودن عاشق شدن هم عالمی دارد

بر سر قبرم چراغانی که در شب می نمود

در گرفته ز آتش دل استخوانی چند بود

## وصف جلیل و ذکر جمیل جوانمرد علی خان ابن ابوسعید خان بن کوچ کونچی خان علیه رحمه و الغفران

پادشاه عادل، فقیر صفت تنعم دوست بود. عمر شریفش را همیشه بعشرت می‌گذرانید و ساعتی بی صراحی و جام نبود. همواره طریق تجرع را می‌پیمود.

لمولفه

پیاله همچو لاله مطربی از کف منه هرگز

که جام زندگانی عاقبت ایشکستنی دارد

عجب آنکه با وجود مستی جاه و سلطنت و بیهوشی شراب غفلت از حال رعایا و عجزه و مساکین غافل نبود و همواره تفقد احوال این طایفه می‌نمود. رسم ظلم و تعدی در زمان او در سمرقند چون وجود عنقا نایاب بود و سمرقند بسبب عدالت و رعایت او رشک بلاد [۵۶الف] ماورالنهر شده بود. حق سبحانه و تعالی مدتها در ایام دولت او باران را از آسمان باز نداشت و سحاب رحمت آلهی علی الدوام باران می‌نمود. حتی که خبر دارم که چهل شبانه روز متصل از آسمان باران آمد و ارزانی و فراخی در ولایت بکیفی عام شد که در هیچ عصر بدان لطافت نشان نمی‌دهند. تمام مردم سمرقند در عیش و حضور و فراغت زندگانی می‌کردند و خان مذکور علی الدوام در درون ارک سمرقند بتجرع اشتغال داشت و هر روز جمعه از ارک برآمده نماز جمعه را بجماعت ادا می‌کرد. گاهی مست می‌آمد و گاهی هشیار. یک



نوبتی مست آمد، چون به امام در فرض اقتدا کرد و تحریمه بر بست بر روی مصلی افتاد و در خواب شد. چون بهوش آمد مردم نماز را خوانده بودند. اسب طلبیده سوار شد. بقالی تظلم نمود که عوانی از سبد من یک مشت مویز بغضب گرفت. منع کردم بمشت بینی مرا خونی ساخت. خان در غضب شد، پرسید که او کجاست؟ بقالی گفت در پیش دوکان من ایستاده است. دکان او در پیش حمام خیمه دوزان [۵۶ب] بود. خان روان شدند. از مسجد تا دکان او چند قدم بیش راه نیست. کسی بآن عوان خبر برد که بگریز که خان آمدند. او نگریخت و ایستاد. خان شمشیری بر میان بسته بودند، برآوردند و بجانب او روان شدند. او تعظیم خانرا بجا آورده عقیده کرد که خان باو مزاحم نخواهند شد. گردن خود را دراز کرده پیش داشت. خان آن شمشیر برگردن او چنان زدند که سرش از تن بدور افتاد. هذا القیاس رعیت پروری او ازین هم افزون تر بود. اگر چه مست بود در وقت داد دادن هشیار می نمود. روزی در حمام پل سفید عوانی درآمد و سر خود را بغلام سرتراش تراشید. چون برون آمد اجوزه او را نداد. غلام ابرام نمود عوان در غضب شد، شمشیر را از میان کشید و غلام برهنه بود شمشیر را به او انداخت. غلام دست راست پیش داشت شمشیر بر دست غلام آمد و از بند جدا شده بیفتاد؛ و غلام بدست دیگر میان او را محکم گرفت و مردم دیگر هم باو مدد کردند. غلام برهنه و دست بریده و اعضای خون آلود او را [۵۷الف] گرفته در ارک بحضور جوانمرد علی خان آوردند. زمانی که خان به می و مطرب مشغولی داشت چون قضیه را معلوم کرد، حکم فرمود که آن عوان را همانجا نشانده گردن زنند. چنانچه کردند. بواسطه این نوع عدالت در مملکت او کسی خسی را خیانت نمی کرد. خان مذکور طبع خوب داشت و در مجلس شرب خان اکثر اشعار خواجه حافظ شیرازی می خواندند و ساقی نامه های شعرا مذکور می شد. علما و فحول روزگار گاهی در اوقات هشیاری و خوشحالی سخنانی که دلالت بر منع شرب بکنند عرض می کردند می فرمود که خدای تعالی از من بغیر عدل و احسان دیگر چه می طلبد؟ باری از عهده همین دو کار برایم بسیار

است، دیگرها بجای خود باشد. خان گاهی زبان بگفتن اشعار می‌گشودند. میان خان و عبدالله خان ابیات بطریق سوال و جواب بسیار واقع شده یکی از آنجمله این غزل است که عبدالله خان از بخارا بسمرقند فرستاده بود اینست. غزل:

دلا برکن امید از قرشی و بگذر ز کاسانش

که مشتاق سمرقندم بدو طاق نمایانش

[۵۷ب] بیازار چپش بنگر که تا بینی بهر سوی

پری روی سیه چشمی که گردد عقل حیرانش

جواز کاغذ و پای رصد فصل بهار ای دل

دهد یاد از حریم کعبه و از باغ رضوانش

ز آب رحمتش آشام و رو بر تخت‌گاه او

که جانرا تازه می‌دارد هوای باغ میدانش

همیشه آرزوی خان همین باشد که در عالم

رود سوی مزار شاه و گردد از غلامانش

### جواب جوانمر علی خان:

مبارک بادا بر تو قرشی و کسبی و کاسانش

طلب‌کاری سمرقندی، نمی‌ترسی ز شیرانش

ز بازار چپ و خوبان او افسانه کمتر گو

که خون می‌جوشد از شمشیر خونریز رقیبانش

جواز کاغذ و فصل بهارش را چه می‌خواهی

که درد سرترا بخشد هوای باغ میدانش

مرا در دل هوس باشد طواف خواجه نقاش

که خوش باشد روم روزی و گردم از غلامانش

مدت شش سال بشادمانی و شادکامی بر تخت سلطنت متمکن بود، آخر الامر

بسبب مخالفت فرزندش ابوالخیر سلطان در قلعه نوقای [۵۸۸ الف] میانکال پدر را به امداد حیلۀ عبدالله خان محبوس ساخت، با همراهی یک فرزندش رشیدخان کشته گشت و قبرش در همانجاست<sup>۱</sup> رحمت الله علیه.

وصف جلیل ابدال سلطان ابن عبدالطیف خان بن کوچکنچی خان؛ اسم سامیش عبدالملک سلطان است. بتخلص خود شهرت کرده، پادشاه خوش طبع فضیلت دوست بود. روزی براهی می گذشت. اتفاقاً نظر کیمیا اثرش به من افتاده، در دستم کتابی دید. پرسید که چه کتابست؟ گفتم مجموعه ایست. گرفت و گشاد و این رباعی میرزا مشهدی<sup>۲</sup> برآمد که رباعی:

لولی بچه بعشوه قربانم کرد      با غمزه و ناز غارت جانم کرد  
بر دایره از پرده دل پوست کشید      سنجش ز سواد چشم گریانم کرد  
عنایت کرده فرمود که اگر این رباعی را بدیهه جواب گویم چونست؟ گفتم: بسیار خوبست. همچنین بدیهه فرمود که جواب:

آینه رخسار تو حیرانم کرد      آشفستگی زلف پریشانم کرد  
در عشق تو داشتم سر و سامانی      هجر تو عجب بی سر و سامانم کرد  
در تاریخ نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) در حصار شادمان بحکم عبدالله خان کشته گشت. نعش شریفش را به سمرقند آورده در جنب والد عالیش دفن کردند و این نظم را در سنگ قبرش نقش کرده اند. تاریخ:

شاه عبدالملک شه غازی      ابن عبدالطیف خان زمان  
سال هشتاد و شش پس از نهصد      کرد عزم سفرز باغ جنان  
خواند بر غافلان ملکم غرور      آیت کل و من علیها فان

۱. در «مذکر احباب» و «تذکره الشعراء» نیز از اشعار جوانمرد علی خان آورده شده است.  
۲. میرزا مشهدی از خویشاوندان امیر عبدالعلی ترخان حاکم بخارا در دوران حسین بایقرا و به سیادت ترمذ نسبتی داشت ولی طریق درویشان را اختیار نموده در جوانی سال ۹۷۴ در بخارا وفات یافت.

گشت در زیر طاق چرخ شهید رفت آخر بروضه رضوان<sup>۱</sup>

وصف پاینده محمد سلطان؛ بدامادی جوانمرد علی خان مشرف شده بود. مدت ده شبانه روز سمرقند را آیین بستند و طویی [=جشنی] بغایت زیبا کردند که در هیچ عصر چنان نشان نمی دادند. پادشاهزاده صاحب جمال و مظهر فضل و کمال بود. با وجود خوردسالی شعر را بسیار خوب می گفت و گرامی تخلص می کرد. مولانا مشفق مداح او بود و در مدح او قصیده مشهوری دارد چنانچه در بالا در ذکر احوال ملامشقی ایراد یافت بهمه حال مطلعش این است.

بیت:

ای حسن تو در [۵۹الف] مملکت جان شده سلطان

فرمان تو خط لب و من بنده فرمان

این مطلع از پاینده محمد سلطان است. مطلع:

چون غنچه در بروی خود از غیر بسته ایم

دم درکشیده با دل پر خون نشسته ایم

وصف جلیل و ذکر جمیل ابوالخیر سلطان ابن جوانمرد علی خان بن

ابوسعیدخان. پادشاه خوش طبع تیز فهم نازک مزاج بود همواره بعیش و عشرت اوقات بسر می برد. مجلس مجلس او همه وقت جوانان سرو قد گلعدار بودند. ساعتی بی شرب نبود. پیوسته خوش آوازان بلبل نوا در مجلس او بگفتن صوت و نقش و عمل و قول پیشرو اشتغال داشتند، و سازندگان قوانین ایقاع و نوازندگان موازین تالیف از مجلس او دور نبودند. می خوردن و آواز خوش شنیدن و نظاره روی خوب کردن و ذوق اشعار نمودن و قمار نرد باختن و ایثار زر و انعام و لباس از خصایص او بود. بسبب شجاعت عجایب شریر و فتنه انگیز بود. و در هر چند روز

۱. مطربی ذکر ابدال سلطانرا در «تذکره الشعرا» نیز آورده است.

گرد حادثه بر فرق خلایق می‌پخت و خون جمعی می‌ریخت. بسبب این خلایق از وی هراسان بودند. در تاریخ نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) بدختر خسرو [۵۹ب] سلطان بن جانی بیک‌خان<sup>۱</sup> که والی شهر سبز بود عاشق شد و مطالبه نمود. دختر خسرو سلطان از این معامله استبعاد کرد. بواسطه آن ابوالخیر سلطان از باباخان تاشکندی که ولد براق خان<sup>۲</sup> بود استمداد نمود، بر سر خسرو سلطان لشگر کشید و کار بمقابله و مقاتله انجامید و خسرو سلطان در آن حرب کشته شد و ابوالخیر شهر سبز را گرفته دختر خسرو را در عقد ازدواج خود درآورد. بعد از چندگاه عبدالله خان بعزیمت خون خسرو سلطان لشگر بجانب شهر سبز کشید. ابوالخیر سلطان چون طاقت مقاومت نداشت بسمرقند آمده در آق‌سرای جای کرد و پدر او جوانمرد علی خان قصبه علیاباد را باو مقرر داشت، روزی چند برین برآمد مخالفت میانه ابوالخیر سلطان و برادر او مظفر سلطان افتاد و به نزاع کشید. روزی که مظفر سلطان در کوک‌سرای نبود و بشکار رفته بود ابوالخیر سلطان کوک‌سرا را تاراج کرد. مظفر سلطان بعد از اطلاع واقعه را به پدر خود جوانمرد علی خان عرضه نمود. خان [۶۰الف] مذکور جانب مظفر سلطانرا رعایت کرده بابوالخیر سلطان خشونت نمود. بعد از آن ابوالخیر سلطان به پدر نیز یاغی شده گماشتگان خانرا هر جا که بودند عزل فرمود و شهر بیرون سمرقند را که ورای ارک است متصرف شد و پدر و برادران را در قلعه ارک متحصن ساخت. جوانمرد علی خان مکتوبی بجانب تاشکند فرستاد و از باباخان و درویش خان که ولدان براق‌خانند مدد طلبیده، باباخان پسران خود عبدالغفار و عبدالستار را با ده هزار سوار فرستاده تا مدد جوانمرد علی خان نمایند. چون بکنار آب کوهک رسیدند قورق خواجه گدا را مخیم عساکر گردانیدند. ابوالخیر سلطان چون بر حسب واقعه

۱. نام دختر خسرو سلطان خان بی‌بی بود و بعد از قتل خسرو سلطان بجای او پسرش اسفندیار نشست.

۲. لقب نوروز احمد بن سویچ خواجه بن ابوالخیر خان «براق‌خان» بود، (متوفی ۱۸ ذی‌القعدة ۹۶۳).

مطلع شد همان شب با سیصد سوار مسلح به مضمون آیت کریمه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله»<sup>۱</sup> از شهر بیرون آمد و صبحدم بر سر خصمان رسیده فروگرفتند و بسیاری لشکر تاشکند را علف شمشیر ساختند. چون روز شد جوانمرد علی خان مطلع شده با دو هزار کس از ارک سمرقند برآمده متوجه جنگ ابوالخیر سلطان شد. آخر ابوالخیر سلطان رعایت [۶۰ب] پدری کرده گفت که از آداب دور می نمایند که بر روی پدر تیغ کشم. بنا بر آن بجانب علیاباد روی گردان شد. لشکر تاشکند همان روز بهمراه خان به سمرقند درآمدند. چون ابوالخیر سلطان را جای نماند بالضروره بجانب کریمینه توجه نمود و بحضرت قاسم شیخ که پیر عبدالله خان بود انابت کرد و مرید شد و عهد کرد که دیگر در حق عبدالله خان بدی ناندیشد مشروط بر آنکه عبدالله خان از سر خون خسرو سلطان برخیزد و ندانست که حکما گفته اند پیکان از دل بیرون آید لیکن آزار او بماند. لمؤلفه:

زینهار دل کس به ستم نخراشی      و از آنکه خراشی دل هر پرخاشی  
 او دشمن تو شود مشو ایمن ازو      و دوست شود ازو تو حاضر باشی  
 قاسم شیخ در میان آمده او را بعبدالله خان آشتی داده به بخارا آورد.  
 عبدالله خان بنا بر مصلحت طریق ملایمت را مرعی می داشت. چه بی عقل  
 پادشاهانیکه با وجود پدر بزرگوار به بیگانه التجا می آرند و جانب پدر را  
 فرو می گذارند و نمی دانند که این شجره را ثمره غیر از [۶۱الف] غم و اندوه  
 و پریشانی نخواهد بود. چه مرغوب گفته است این رباعی را ولد خواجه مولانای  
 اصفهانی مفسر و محدث. بیت:

ای کحل دو دیده خاک پای پدرم      جان من و صد چو من فدای پدرم  
 تا جان دارم بجان دعاگوی ویم      تا در حق من بود دعای پدرم<sup>۲</sup>

۱. «...کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله...» از آیه ۲۵۰ از سوره ۲ قرآن کریم.

۲. رباعی مزبور به خواجه محمدبن خواجه مولانا اصفهانی (روزیهان اصفهانی خلجی) تعلق داشت («مذکر احباب»).

آخر ابوالخیر سلطان با همراهی عبدالله خان لشکر بر سر پدر آورد و قلعه سمرقند را سه ماه محاصره کردند. پدر و برادران در درون قلعه بکارسازی جنگ اشتغال داشتند و توپ و زنبورک می ریختند. عبدالله خان بحیله و مکر جوانمرد علی خان را فریفت باین نوع که من از برای جنگ نیامده‌ام. آمده‌ام که پدر و فرزند را بهم آشتی بدهم و بجانب بخارا مراجعت نمایم.

جوانمرد علی خان نسبت پدر و فرزندى باین حيله تن در داده دروازه سمرقند را گشاده از جانب دروازه فیروزه ابوالخیر سلطان را به سمرقند درآورد. روز دیگر پدر را گرفته به‌راهی برادرش رشیدخان بند کرده بقلعه نوقای میانکال فرستاده و قوداش اتالیق را به [۶۱ب] محافظت ایشان گماشت. بعد از آن برادر خود مظفر سلطانرا به‌راه تنقیر اتالیق در سمرقند گذاشته به‌راه عبدالله خان و عبادالله سلطان در تاریخ نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶) به تسخیر ولایت تاشکند بر سر باباخان و درویش خان لشکر کشیدند. در راه اسفندیار سلطان ولد خسرو سلطان که خونی بود بعبدالله خان معقول ساخته ابوالخیرخان را برسم مهمان‌داری بخرگاه درآورده به‌راه عبادالله سلطان فروگرفت و دوستم بی‌سر ابوالخیر سلطان را بریده بر نیزه کرده بجانب سمرقند روان شدند و تاریخ این واقعه را «دوستم سر بُرید» شد. بعد از آن مظفر سلطان چون در سمرقند واقعه را معلوم کرد بجانب بدخشان فرار نمود. عبدالله خان به قصبه نوقا کس فرستاد. جوانمرد علی خان را با همراهی ولدش رشیدخان بقتل آورده و قوداش اتالیق بنفس خود کوششهای مردانه نموده کشته گشته سر او را در سمرقند آوردند. قریب به بیست زخم بر سر و رویش ظاهر شد. بعد از آن [۶۲الف] عبدالله خان سمرقند را متصرف شد، به برادرش عبادالله سلطان داد و خود به بخارا رفت.

ابوالخیر سلطان پادشاه خوش طبع، شاعر دوست بود. پیوسته بشعر و فضلا اختلاط می فرمود و خود نیز شعر را پسندیده می‌گفت و عشقی تخلص می‌کرد

و گفتارش قریب بدیوان رسیده بود. در سمرقند یک سالی عید و نوروز بهم آمد. این مطلع را بدان جهت گفته بود. مطلع:

باز آمد عید و نوروز جهان افروز هم

ای خوش آن فصلی که عیدی آید و نوروز هم

این غزل نیز از گفتار دلپذیر اوست. غزل:

روز وداع یار بحالم چو بنگریست

می رفت و می ایستاد و همی گفت و می گریست

کای عاشق غریب بدردم صبور باش

دوران روزگار چنین است چاره چیست

پیوند با کسی نکند هر که عاقلست

چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست

این رباعی را نیز موجه گفته. رباعی:

کو لایق داغ ناامیدی جگری

کو قابل گریه جنون چشم تری

تیغ و سر و جان و تن همه هست اما

شایسته تیغ مدعا نیست سری

**وصف مظفر سلطان ابن جوانمرد علی خان؛ پادشاه خوش صورت، خوش طبع بود و همیشه مطیع پدر بود و در انقیاد و رضاجویی او همیشه می افزود.** بدان جهت جوانمرد علی خان چشم تفریق به ابوالخیر سلطان بیشتر می گشود و ابوالخیر سلطان بسبب این معامله از پدر آزرده خاطر بود. مظفر سلطان بعد از نقل پدر و برادر، فرار نموده بجانب بدخشان بدرگاه محمد زمان میرزا ابن سلیمان شاه میرزا رفت. محمد زمان میرزا مهما ممکن در ترفیه احوال او کوشش می نمود. چون عبدالله خان لشکر بر سر محمد زمان میرزا کشید میرزا بسیار



کوشش نمود مفید نیفتاد، الضروره بجانب کابل فرار نمود، و مظفر سلطان در آن محاربه بدست عبدالله خان گرفتار شد. عبدالله خان او را به پدر و برادران ملحق ساخت.

این رباعی را در هنگام قتل گفته. رباعی:

در شیشه عشرتم فلک سنگ افکند

در گوشه محنتم بصد رنگ افکند

مانند نگاه ناامیدی افسوس

دور از یادم [۶۳الف] هزار فرسنگ افکند

**وصف جلیل خدای بردی سلطان ابن ابوسعیدخان، برادر عینی سلطان سعیدخان بود و شهرت بدیوانه سلطان داشت. بسبب گفتن اشعار، اختلالی در دماغش پیدا شده بود، اما طبعش بی تأثیری نبود. بسیار ظریف و نازک طبع بود و در لطافت طعام و شراب سعی بسیار می نمود و هر چیز که کراهت طبع حاصل می شد بغایت محترز بود. جناب حافظ محمد امین بخاری که در صغر سن مرا استاد و معلم قرآن مجید بود می فرمودند که من به تقریبی بمحله مزاخین که محله مشهور سمرقند است رفته بودم. شب در آنجا بسر بردم. صباح که عازم شهر شدم درخت سیبی بود عجب سیبهای لطیف داشت. سیبی چند در بغل کردم و روان شدم. قریب بسپاه آب رسیده بودم که سلطان دیوانه ملاقات کرد، پرسید که در بغل چه داری؟ گفتم: سیب. گفت: بیرون آر که به بینم. دو سیب برآوردم، در نظرش نیکو نمود. گفت: دیگری را برآر! یگان یگان می برآوردم می گرفت و بذوق تمام در بغل خود می انداخت، تا آنکه سیبها را تمام [۶۳ب] گرفت، مرا بدحالی روی داد که عجب سیبهای بود. از من پرسید که این سیبها را از کجا بدست آوردی؟ خواستم که آن سیبها را از وی بگیرم، گفتم پادشاهم، در محله مزاخین شخصی مرده بود، من او را غسل دادم، چیزی نداشت که اجوزه مرا بدهد، این سیبها را باجوزه مرده شوئی**

حساب کرده گرفتم. چون این سخن گفتم در خشم شد و گفت ای مردک خر، چرا اول به من اخبار نکردی؟ بغل و جامه مرا تمام مردار کردی. این بگفت و سیبها را تمام از بغل بیرون انداخت و جامه و پیراهن دیگر پوشید<sup>۱</sup>. امثال این چیزها از وی بسیار نقل می‌کنند. با وجود اختلال دماغ شعر را بسیار خوب می‌گفت و این مطلع باو منسوب است. مطلع:

زلف را بر هم زد و کار دلم یکباره شد

عاقلان فکری که زنجیر جنونم پاره شد  
در جنگی که میان عبدالله خان و سلطان سعیدخان در موضع ایلان اوتی واقع شد کشته شد و قبرش در گورخانه ابو سعیدخانست.

**بهادر سلطان؛** فرزند رشید ارجمند سلطان سعیدخان [۶۴الف] بود. من بنده در یک مکتب هم سبق بودم. بسیار بادراک بود. قرآن را در ده سالگی تمام حفظ نموده، در چهارده سالگی با فیل در حضور پدرش تلاش کرد هرگاه که فیل غالب می‌آمد خرطوم او را گذاشته بیک سو می‌گریخت. من در همان وقت دیدم که فیلی بآن عظیمی از دریچه که طفلی به تشویش می‌درآمد درون درآمد و این حالت در ماورالنهر محل تعجب است در هندوستان نمی‌دانم احوال چه باشد. بهادر سلطان طبع خوب داشت و حسنی از آن خوبتر. دو زلف بر عارض چو ماهش تا زمان شانزده سالگی بود. و دل‌های مردم را می‌برد. آخر بتور خود آنرا قطع نمود. و در مکتب بمن بدیهه بسیار می‌گفت، و بیت بازی از روی بدیهه‌گویی می‌کرد. آخر گفتارش بسیار خوب شد. این مطلع از مقالات آن پادشا هست. مطلع:

بی تو نتواند کسی دیدن رخ میخانه را

تا تو رفتی دشمنی شد باده و پیمان‌ه را

۱. بنا به خبر «تذکره الشعراء»ی مطربی واقعه مزبور بین محمد رحیم سلطان خوارزمی (رحیمی) و حافظ عبدالله بلخی اتفاق افتاد.

در سن هژده سالگی در محاربه ایلان اوتی کشته شد. قبرش در گورخانه  
ابوسعیدخان است. و این رباعی ملامشفقی را در سنگ قبرش [۶۴ب] کنده‌اند.  
رباعی:

سلطان جهان شایهادر سلطان

گرداند خجل به چرخ ماه تابان

چون بود بخورشید مقابل شب و روز

از رشک فلک، بکشت و کردش پنهان (رحمة الله علیه)

## ذکر افاضلی که در ایام جوانمرد علی خان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده‌اند

وصف جلیل و ذکر جمیل قدوه‌العلما الاعلام وعمدة الفضلاء الکرام استادنا  
واستادنا مولانا عصمة الله عصمة الله؛

تخلص شریف ایشان شاگرد است. بسیار متبحر و صاحب کمال بودند. تحصیل  
علوم در خدمت والد عالی خود مولانا محمود بن نعمت الله نجار نموده بدرجه  
اعلی صعود کرده‌اند و در بعضی از علوم آلهیه و کلامیه نزد مظهر الطاف قیومی  
مولانا مصطفی رومی<sup>۱</sup> نیز می‌کرده‌اند. من بنده سالهای در تحصیل علوم عقلیه  
و نقلیه از اصول و فروع بشارکت فرزند ارجمند ایشان قاضی محمد امین بدرس  
مبارک ایشان حاضر شده‌ام، و از خرمن افضال آنحضرت خوشه چیده‌ام. در طریق  
ریاضت متفرد زمان بودند و در تزهید یگانه دوران بودند و در علم فتوی سند فقهای  
عالمند و درین ایشان را مفتیان [۶۵الف] در کتب و رسایل استاد الاعظم می‌نویسند.  
با وجود درویشی و متبحری علوم از داعیه عشق مجازی بیرون نمی‌آمدند. نظم:  
متاب از عشق روگر چه مجازست که از بهر حقیقت کارسازست  
خواجه خاوند نام منظوری داشته‌اند، یکنفس دیده از دیدار او بر نمی‌داشتند.

---

۱. مولانا مصطفی رومی تقریباً سال ۹۵۰ به بخارا آمد و آنجا در ۸ رجب ۹۶۶ فوت نمود.

خواجه حبیبی صراف از بلخ آمد و زر بسیار ایثار کرد و بر راهی نمود، و آن پسر را از سمرقند به بلخ آورد، و بدان تقریب مولوی فرموده‌اند. **نظم:**  
چرخ بد رفتار برد از شهر آن دل‌بند را

چون کنم ای دوستان من شهر بی‌خاوند را  
حضرت آخوندی بغایت مرتاض بودند و شبها تا روز بریاضت بسر می‌بردند. نوبتی بتقریبی گفتند که چهل سال است که از من سحر فوت نشده، با وجود کبر سن درس بر دوام می‌گفتند. اکثر موالی ماورالنهر از تلامذه ایشانند. بسیار خوش کلام و شیرین سخن و گرم آشنا بودند و بهمه طوایف بطریق مطایبه سخنان می‌گفتند. ملاامامی داشتند ملا میرزا علی نام، بوی مطایبه بسیار می‌کردند و می‌فرمودند که شخصی در محله امام بوده است. مردم آن محله بوی اجوزه [۶۵] امامت نمی‌داده‌اند. آخر در خشم شده از آن محله به محله دیگر رفته امام شده. مردم محله اول چون امام نیافته‌اند بسیار محنت کشیده‌اند و بمعذرت پیش ملاامام آمده‌اند و گفته‌اند مخدوما از ما چه اکراه واقع شده که ترک امامیت کرده باین محله آمده‌اید؟ ملاامام گفته که شما یک عیب بد دارید. در سجده پیشتر از من سر بر می‌دارید. بواسطه این من ترک امامت شمایان کرده‌ام. قوم گفته‌اند روا باشد بعد از این نوع معامله نخواهیم کرد و طریق متابعت را مرعی می‌داریم. امام گفته است اگر سخن خود را مؤکد به سوگند سه طلاق سازید که پیشتر از من سر از سجده برندارید من امامت شمایان را می‌کنم. همه قبول کرده سه طلاق سوگند خورده‌اند. ملا باز امام آن قوم شده. چون در نماز امامت سر به سجده نهاده و قوم نیز متابعت او کرده‌اند ولیکن ملاامام سر از سجده برنداشته و دیرها مانده، قوم چون دیده‌اند که مدت برین گذشته بی‌طاقت شده گفته‌اند مخدوما، اگر نمرده‌اید چرا سر بر نمی‌دارید؟ او گفته ای قلتبانان شمایانرا [۶۶الف] چون یافتم اگر اجوزه امامت مرا می‌دهید سر از سجده برمی‌دارم والا بر نمی‌دارم. باین حیلہ باز سوگند داده سر برداشته، امثال این نوع حکایات از آن جناب بسیار مسموع گردیده، اگر همه را ایراد نماید از

مقصود باز می ماند. حضرت مولوی در فنون علوم و رسایل بسیار نوشته اند. ارباب افاده را سودمند و اصحاب استفاده را دلپسند است. از آن جمله حاشیه ایست که بر «فوائد ضیائیه» حقایق پناهی خجسته فرجامی واقع شده که از اکثر حواشی در وی سخن کرده اند. چون حاشیه مولانا عصام الدین و عبدالغفور و دیگر کتاب مثل «نجات القاری» و «مسایل غریبه» و «رساله راسیه و حسینیه و زکواتیه» و غیر آن اگر شرح مصنفات ایشان را کرده شود سخنی طویل می انجامد. با جمله در فن اشعار نیز ذو فنون بودند و اشعار درر بار ایشان آنچه در نظر درآمده قریب بسر حد دیوان بوده، این غزل در اسامی علوم از گفتار درر بار ایشان است. غزل:

شد صرف عمر و یک گره از جهل و انشد

خواندیم فره فره و معلوم ما نشد

در نحو محو شد [۶۶] خرد خورده دان و لیک

آغاز غافلای خبر از مبتدا نشد

از منطق حکیم و اشارات بوعلی

ننمود رخ نتیجه و دلرا شفا نشد

هیچ از دهان دوست معانی بیان نیافت

یک نکته بدیع از آن لب ادا نشد

یک ره بفکر خود نظری کن تو در نجوم

کز انقلاب هیأت گردون چها نشد

معلوم شد همین که کس از خویش و آشنا

بیگانه تا نشد بخدا آشنا نشد

آنکو چو شاکری ز خودیهای خود نرست

هرگز بخود نیامد و مرد خدا نشد

سن شریف ایشان به نود رسیده بود که دامن از این خاکدان فانی افشاند به عالم

باقی رحلت نمودند و قبر متبرک ایشان در جوار مرقد منور حضور حضرت قطب الابرار خواجه احرار قدس سره واقع است<sup>۱</sup>، رحمه الله عليه.

وصف جلیل و ذکر جمیل جناب سیادت مآب شریعت انتساب امیر درویش محمد کاسانی غفر عنه. مشهور بقاضی پادشاه شیرازی بودند. تخلص ایشان فیضیست. از خلفای معتبر حضرت واقف رموز سبحانی کاشف کنوز صمدانی مولانا خواجه‌گی کاسانی اند<sup>۲</sup>، قدس سره. مدت مدید به مشارکت [۶۷الف] قدوة‌العلماء مولانا عصمة‌الله غفرالله بدرس مولانا مرحومی مصطفی الرومی حاضر می‌شده‌اند. فضیلت تمام و مولویت مالاکلام داشته‌اند. در ایام دولت درویش‌خان بن براق‌خان<sup>۳</sup> مدتی بر مسند قضای تاشکند مستند بوده‌اند. از شعرای مشتهرند. طبع خوب داشتند. در وقت سخن دقیقه فرو نمی‌گذاشتند. از علم عروض، قوافی صاحب وقوف بودند و در فن معما بی‌بدل بودند. تحصیل اعمال معمایی را تکمیل نموده در انتقاد معميات مشکله را بر وجه تسهیل می‌کوشیدند. سن شریف ایشان قریب (؟) رسیده بود که در تاریخ سته ست و الف نقد حیات را بکنجور ممت تسلیم نمودند و قبر ایشان در قریه متبرکه دهیید است رحمه الله عليه و این مطلع از آن جنابست. مطلع:

دل اگر دارد هوای آن بت پیمان گسل      بایدش ز نار بستن تا برآید کام دل

۱. رجوع شود به همین کتاب، ص ۴۸.

۲. مولانا خواجه‌گی کاسانی (- مشهور به مخدوم اعظم) - خواجه احمدابن جلال‌الدین کاسانی عارف، متولد ۸۶۶ در فرغانه و سالهای ۹۲۹ به کریمینه و بخارا آمده بعداً در قریه ده بید نزدیک سمرقند اقامت گزیده در نزد جانی‌بیک سلطان و فرزندانش و عبیدالله‌خان ازبک اعتبار بزرگ داشت. بابر نیز او را از هندوستان با هدایا و مکاتبه یاد می‌کرد. رسایل صوفیه او تا دوران ما نیز رسیده است. در مناقب مخدوم اعظم مناقب تالیف شده تحت عنوان «جامع المقامات»، فوت این صوفی ۹۵۱ (در بعضی از منابع ۲۱ محرم ۹۴۹) است.

۳. حکومت درویش‌خان بی‌نوروزخان در تاشکند از سال ۹۶۳ تا قتلش توسط برادر خود بابا سلطان در سال ۹۸۷ بود.

و این رباعی نیز از ایشان است. رباعی:  
 آشفته ز زلف پرخیم و چین توام  
 سودازده کاکل مشکین توام  
 عمریست که مسکن شده کوی تو مرا  
 [۶۷ب] ای ماه ترحمی کن که مسکن توام

وصف جلیل ارشاد پناه هدایت دستگاه المحتص بعواطف الملك المنان شیخ سلیمان؛ اسم سامی خود را در تخلص اشعار گرامی گردانیده در معانی را در سلک نظم منتظم می گردانیدند. تولد در دشت ختلان نموده در سمرقند نشو و نما یافته بودند. حضرت شیخ از علوم صوری بهره تمام داشتند. و در فن شعر نیز تصنیفات نیکو تألیفات دلجو دارند و رسایل در اسلوب نظم و در باب تصوف نوشته اند که سالکان طریق را بغایت سودمند بوده سلوک در سلسله کبرویه نموده درویشانرا هدایت می نمودند. کلام شیرین و گفتار نمکین داشتند. حدیث هر چند بیشتر می گفتند سامع را دل بیشتر می ربودند و حضرت شیخ را در سمرقند مریدان وافی الاخلاص بسیارند، و قبر ایشان در جوار خانقاهشان در جفر سمرقند واقع است که منزل معروف است رحمه الله علیه. صاحب دیوانند. و این دو غزل از گفتار دلپذیر ایشانند. غزل:

صنما چو غنچه خون شد دلم از غم جدایی  
 بکجایت جویم ای جان زکی پرسمت کجایی  
 قدم از دو دیده سازم [۶۸الف] همه شب روم بکویت  
 بامیدی آنکه روزی رخ خود بسمن نمایی  
 بکرم بیار ساقی می ناب و سرخوشم کن  
 که نه فکر زهد ماند نه خیال پارسایی



ز غمت فتادم از پا، بفتاد کآن نگاهی  
 که از آن نگاه یابم نفسی ز خود رهایی  
 دل خسته سلیمان چو ربودی روی بنما  
 بکرشمه گفت بگذر ز حدیث خودنمایی

غزل:

جانا گمان میر که غمت محنت منست  
 هر جور و کین که از تو رسد راحت منست  
 جز سینه ام نشانه تیر جفا مکن  
 مجروح تیغ عشقم و آن منت منست  
 بیمارم و شکسته دل و زار و ناتوان  
 اینها همه ز خوان کرم صحت منست  
 از زاد راه بهره سلیمان نبرد هیچ  
 غیر از گناه و فسق که آن آفت منست

مظهر الطاف قیومی مولانا قاسم رومی از علمای معتبر و فضیلائی مشتهر بودند. در مدرسه امیرشاه ملک که از اعظام امرای شاهرخ میرزابن امیر تیمور کورگانست حجره که بر بالای دروازه است مسکن ایشان بود. در آن حجره غیر از یک دیگچه و یک ابریقی و بوربای و تخته پوستی و چند کتاب خاک آلودی دیگر چیزی نداشتند. [۶۸ب] در کسوت آزاده گی [=آزادگی] اوقات بسر می بردند. دایمی بدرس علوم اشتغال داشتند. رجوع طلبه بدرس ایشان از درسهای دیگر بیشتر بود. و جوانمرد علی خان و ابدال سلطان در پیش ایشان «رساله معمای حضرت میر» می گذرانیدند. حضرت آخوند بسیار ساده لوح و بی تکلف بودند. اسامی بعضی از آلات و ادوات روزگار را چون اوانی و ظروف حتی القصیعه را بفارسی نمی دانستند. روزی یکی از اهل مدرسه بدر حجره ایشان آمده گفته است آخوندی، بغرا پخته ایم،

دنبه گداز را بدهید. ایشان ندانسته‌اند دنبه گداز چیست. گفته‌اند درآی، هر جا یابی بگیر. او درآمده یغلاغو را گرفته، آن وقت دانسته‌اند که دنبه گداز یغلاغو بوده است. روزی در مسجد بدرس اشتغال داشته‌اند، دزدی در حجره ایشان درآمده دیگچه را گرفته و ابریق را برداشته برآمده روان شده است. مقارن این حال ایشان درس را گذاشته بحجره آمده‌اند، چون واقعه را معلوم کرده‌اند هیچ نگفته‌اند. بوریا و پوست تخته را [۶۹الف] پیچیده در زیر بغل گرفته و باقی را در دست از قفای دزد روان شده‌اند. دزد پیش پیش می‌رفته، ایشان از عقب دزد، درین اثنا شخصی از آشنایان در راه بایشان ملاقی شده پرسیده که مخدوما، کجا می‌روید؟ ایشان گفته‌اند که مدتی بود که از آن حجره که داشتیم دلگیر شده بودیم. الحال حجره دیگر پیدا شده این یار دیگ را برداشته است و ما بوریا را گرفته آن جا می‌رویم. دزد بر این واقعه مطلع شده برگشته بر پای ایشان افتاده عذرخواهی کرده است. **نظم:**

دزد آمده گرد خانه‌ام جولان کرد      نظاره افلاس منش حیران کرد  
یک دانه جو نیافت یک جامه نو      شرمنده دزد هم شدم چه توان کرد  
پادشاهان و اکابر و اشراف انعامات پسندیده می‌آورده‌اند، نظر نمی‌افکنده‌اند  
و هر روز یک پارچه نان خشک در آب تر ساخته می‌خوردند و می‌گفتند که، **نظم:**  
بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق      که بار منت خود به که بار منت خلق  
احیاناً اگر مجلسی یاران می‌کردند آخوند را تکلیف تشریف می‌کردند. اگر جوانی  
در آن مجلس بودی می‌رفتند [۶۹ب] والا از حجره بیرون نمی‌آمدند و می‌گفتند که

### بیت

بخانه که درو دلفریب حوری نیست      اگر بهشت بود خالی از قصوری نیست  
بخانه که درو شوخ دلربای نیست      نمی‌رویم که آن خانه را صفای نیست  
در مجلس ایشان بنگ را سبزقا تونم و کونکار را زرد کره دردم می‌گفتند. گاهی در  
ایام تیر ماه همراه جوانان و طالب علمان بجانب آنها رو شود ار و علیاباد(؟) سیر  
می‌کردند. روزی در باغی خواجه آخوند را با همراهی شاگردان تکلیف مهمانی

کرده‌اند، و جمعیتی بوده و مهم طعام دیر شده، درین اثنا گریه در مجلس آمده فریاد کرده، آخوند از پیشگاه مجلس گفته‌اند که ای یار کبری ممنوع است. یاران با وجود اهلیت معنی سخن ایشان را ندانسته‌اند و از ایشان پرسیده‌اند، ایشان فرموده‌اند که این گریه استدلال کرد بر وجود طعام و شکل اول ترتیب داد و وضع مدعا باین نوع کرد که عجب مجلسی است و درین مجلس طعام هست زیرا که جمعیت است و هر جا جمعیت باشد طعام باشد، ما در مقابل او گفتیم کبری ممنوع است لانسلم که هر جا جمعیت باشد طعام باشد.

در تاریخ نهصد و هفتاد و [۷۰الف] هشت (۹۸۷) مریض شده بودند و مدت مرض ایشان ده روز کشید. سلاطین و اکابر و اشراف می‌آمدند و در مرض اخیر مخدومی اعظم حضرت ابومحمد المشهور به خواجه کلان خواجه دهبیدی قدس سره و زبده السادات میرعلی اکبر شیخ الاسلام، مولانا عصمت‌الله و قاضی شاه‌خوانی حاضر بودند. جناب مولانا وصیت کردند و گفتند که چون جان از بدن مفارقت کند مرا غسل نموده و کفن پوشانیده و زنبری بهم رسانید و پوست تخته مرا در روی او اندازید و مرده مرا در آن زنبر نهید چنانکه رو پای من از زانو پایان زنبر آویزان باشد. و فرجی مرا بر روی من اوریب پوشانید و جنازه خوانده بجانب مدفن روان شوید. اگر کسی در راه پرسید که چه کس مرده است گویند یکی از سگان مخدومی قاسم رومی نام متوفی شده است، چون از بدن ایشان جان مفارقت کرد شاگردان و خلائق بسیار تغییر لباس کردند. جوانمرد علی‌خان و ابدال سلطان [۷۰ب] پیاده تا مدفن رفتند. بعد از غسل مردم حیران شدند که بایشان چه نوع معامله بتقدیم رسانند. بعضی مردم بوصایی ایشان راضی نمی‌شدند. فاما آخوندی مولانا عصمت فرمودند که وصیت ایشان را بجا آرند و بعده در تابوت اندازند. همچنان کردند و جوار فیض آثار سندالمحدثین شیخ ابوالمنصور ماتریدی علیه‌الرحمه در محاطه [=محوطه] مفتیان دفن کردند و حضرت آخوندی احیاناً شعر می‌گفتند. این بیت را نسبت به ایشان می‌دادند. نظم:

ترا چو کا کل شبر رنگ در قضا افتاد      دل شکسته بدام غم و بلا افتاد

افاضت پناهی مولانا نذری بدخشی. از موالی مشهور بودند و تدریس مسجد مقطع میرزا الغبیک تعلق بایشان داشت. بهفت قلم خط می نوشتند و از وادی مهر کندن و زر نشاندن، بند و بار ترکش نیز صاحب وقوف بودند. بسیار مرد شیرین بودند و مزاج بر مزاج ایشان غالب بود. من بنده بعضی از کتب علوم الهی را نزد ایشان گذرانیده‌ام. علی الدوام [۷۱الف] بگفتن درس اشتغال داشتند، از کثرت رجوع طلبه گاهی در درون حجره می نشستند و در را از بیرون مقفل می ساختند، و کلید را بیکی از شاگردان می دادند و می گفتند که فلان وقت در گشای. شبها تا روزها بمطالعه کتب بسر می بردند. وقت سبق من نماز پیشین بود. روزی بعد از فراغ درس گریه ای بدر حجره آمد. باواز حزین اظهار تملق کرد. آخوند گفت ای گریه، من از تو بسیار رنجیده‌ام و سوگند خورده‌ام ترا در حجره خود راه ندهم. بنغزی و خوبی از در حجره من رو والا ترا می رنجانم. گریه الحاح نمود، زاری و بفرایغ افزود. آخوند چوب را گرفته در صحن مدرسه گریه را پیش انداختند. گریه بحجره دیگر خزید. بعده آمده بجای خود نشستند. حاضران گفتند که حضرت این گریه چه گناه کرده باشد که ملازمان در غصه اند و رنجیدند؟ آخوند گفتند که ای یاران درد این گریه را از من نه پرسید. وی گریه من بود. شبها که مطالعه می کردم بر بالای پشت من برمی آمد و خواب می کرد. من ویرا بی حلاوت نمی کردم [۷۱ب] و از پشت خود بزمین نمی انداختم. «من کل وجوه»<sup>۱</sup> رعایت احوال او می نمودم. عادت او این نبود که پیه مطالعه مرا می خورده باشد. درین روزها شاهد باز شده است و به گریه ملاسلطانعلی طرح عاشقی انداخته است. باتفاق او آمده پیه مطالعه مرا خورده اند. ملاسلطانعلی حاضر بودند. سبق مرا می شنودند. برخواسته گریه خود را و گریه

۱. «من کل وجوه» - از هر جهت.

آخوند را گرفته فوطه در گردن انداخته بملازمت آخوند آورده عذرخواهی نمود و عذر بسیار درخواست کرد و گفت آخوندی، این دو گریه را به پیش آخوند ملامین برکینی بردم و توبه دادم که بعد الیوم شاهد بازی نکنند و پیه شما را نخورند و در حضور ملافلان و ملافلان عقد کردم زن و شوهر یکدیگرند. آخوند گفتند اگر قضیه چنین باشد منم عفو کردم فاما خاطب از منست و مخطوبه از تو. من مرد فقیرم. از عهده مؤنات کدخدایی اینها به در نمی توانم آمد. هر دو در خانه تو باشند. این نوع طریقه‌ها از ایشان بسیار منقولست. شعر را بسیار خوب می گفتند. این [۷۲الف] غزل را بتقریب منظور خود گفته بودند. غزل:

گشته ز می عارض تو لاله زار	احمر ره یحمررو احمرار
از همه خوبان جهان کردم	اختیر یختیر و اختیار
بهر قدم سگ تو می برم	انتظر ینتظرو انتظار
چند بدرگاه تو یابد رقیب	اعتبر یعتبرو اعتبار
نذری غمدیده نکرد از بلا	انفرر ینفرر و انفرار

در حجره خود فوت نمودند و در جوار فایض الانوار شاهزاده قثم بن العباس مدفون شدند<sup>۱</sup>. رحمه الله علیه.

**بحر العرفان مولانای بابای حیوان.** مردی بود که احوال خود را از خلائق پوشیده می داشت **نظم:**

از درون شو آشنا وز برون بیگانه وش

این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان کسی او را در شهر به نیکی و صلاح یاد نمی کردند. بلکه فساد اشتها داشتند. از بسکه دیده بدیدار خوبان و نظاره ایشان داشت آوازه با غلام برآورده همه کس او را معلم می پنداشتند. اوضاعش مفلکه بود. از بسکه لباسش وصله بسیار داشت گویا

۱. مطربی از نذری بدخشی در «تذکره الشعرا» نیز یاد کرده است.

روى درستى را در خواب ندیده بود و هرگز نام صابون را نشنیده، دستار از جامه [۷۲ب]. زیباتر، قامتش بغایت طویل بود، و ابروان سطر داشت بنوعى که چشمش را مى پوشید. در مدرسه قطب‌الابرار حضرت خواجه احرار قدس سره حجره داشت. و آنجا بود و غیر یک بوریا کهنه و یک ابريق و یک دیگچه سفال و خشتى که شبها زیر سر نهاده خواب مى کرد چیزى دیگر نبود، چون چاشتگاه از مدرسه بیرون مى آمد در بین طاقین میرزا الغبیک هر جا معرکه گیرى بود آنجا مى نشست اگر جوانى در نظرش مى آمد چشم از روى او برنمى داشت و مى گفت بیت:

بفراغ دل زمانى نظرى به ماهروى

به از آنکه چتر شاهی همه عمرهاى و هوى  
 من در آن ایام ملتجى نبودم، وصف او را شنیده بودم. گاهى که از درس بیرون مى آمدم گذرگاه ملا راه درس من بود. بمن ملاقات مى کرد. من از وی بر سبیل نفرت بر یک طرف مى گریختم. روزى بهمراه والد غفرالله ذنوبه بملا ملاقى شدیم و آلدنم دست را در آستین فرجى کشیده بتعظیم تمام آمدند و رعایت تکریم بجای آوردند و به تواضع مرا به پیش ملا آوردند. من تعجب نمودم. بسبب آنکه [۷۳الف] در محافظت من غیور بودند با آنکه ملا شهرت بفساد داشتند پرهیز نفرمودند و مرا امر به سلام و تعظیم ملا فرمودند، و ساعتى در پیش ملا بر سر راه متوقف شدند. بعد از آن بوالدم مقید شده گفتند که این خواجه زاده پسر شما مى باشند؟ والد گفتند غلام زاده شماىند بعد از آن از من پرسیدند که چه مى خوانى؟ گفتم «شرح شمسیه» ایشان این بیت را خواندند. نظم:

آن کتابى که پراز قاعده میزانیست شرح شمسیه علامه تفتازانىست

بعد از آن والد گفتند که مخدوما، یک پارچه صابون در خانه دارم اگر دستار خود را عنایت نمایند که شسته بیارم، باعث بنده نوازی خواهد بود. جناب ملا گفتند که ما هم گوشه حجره داریم، بغرا خوردن ساعتى مى توان آمدن. والد گفتند که کى که فرمایند حاضریم. گفتند فردا چاشتگاه خواهید آمدن. فاتحه خوانده

گذشتند. بعد از آن من بوالدم گفتم، سبحان الله، مردم در حق این شخص چه چیزها که نمی گویند. من هرگاه که ایشانرا می دیدم فرسخ فرسخ می گریختم. والدم گفتند که [۷۳ب] زینهار زینهار نگریزی و تواضع نمایی که احوال خواهد معلوم شدن، فردا چون وقت معهود شد همراه والدم بدر حجره ملا آمدیم. دیدیم که در حجره خود را الف کرده اند. جرءت [=جرأت] بدر آمدن نتوانستیم کردن و در بیرون حجره توقف نمودیم. بعد از فرصتی بر خصت والدم بدر حجره آمدم و از درز در دیدم که ملا طبق مفتول را در پیش خود نهاده اند و یک پای خود را در تگ دیگ در آورده اند و پای ایشان مثل هیزم می سوزد و دیگ می جوشد و خود بغرا می اندازند، برگردیده احوال را بوالدم عرض کردم. گفتند: ما این نوع خوارق از ایشان بسیار دیده ایم. ساعتی برین گذشت. چون ملا بغرا را جز کردند فریاد کرده گفتند که میهمانان چرا نمی درآیند؟ آنگاه درآمده بغرا را خوردیم. بعد از فراغ طعام بمن متوجه شده فرمودند که آنچه مشاهده کردید بکس اظهار نخواهید کرد و این بیت را از من یاد گیری. مطلع:

نمی خواهم که از دل آه دردآلود برخیزد

مبادا از آتش پنهانی [۷۴الف] من دود بر خیزد

آن بود که شبی بعد از نماز خفتن دو سه فلوس داشته اند آنرا نان گرفته اند و به تمام کسبه که در بیرون مدرسه دکان داشته اند بخش کرده اند و گفته اند یاران بحل باشید که فردا از عالم می رویم باید که فلاتی و فلان را اخبار نمائید که فردا بجزاژه ما حاضر شوند، و مرا در خواجه عبدی درون درپای قبر خواجه دیوانه دفن نمائید. بعد از آن در مسجدی که متصل ببازار است در آمده اند و نشستند. مؤذن گفته است که آخوند به حجره خود نمی روید که در را محکم می سازم. ملا گفته اند که امشب در همین مسجد می باشیم. چون در را محکم ساخته بخانه رفته، فردا صبحدم آمده چراغ برافروخته دیده که ملا در تقابل محراب فرجی را اوریب بر روی خود پوشیده جان بحق تسلیم کرده اند. مؤذن مردم را اخبار کرده است. آن روز

از دحام غربی شده ملا را غسل نموده نماز جنازه در مسجد جامع بزرگ خوانده در جایی که وصیت کرده بودند دفن کردند. رحمه الله علیه.

جناب میر رموزی. بسیادت شهرت داشت و شاعر پررور بود و اشرفی تخلص خود می‌کرد، و دیوان تمام کرده بود. و در فن تواریخ و طریق مصنوع اظهار قدرت می‌کرد، و در مدح خوانین و سلاطین قصاید گفته می‌گذرانید و موصول بصله می‌گشت، و در فن معما نیز صاحب وقوف بود و معمیات مشکله را بی ذکر اسم می‌شکافت و درین باب رسایل نوشته است زمانیکه عبدالله خان فتح خراسان نمودند در بحر رمل ده بیت مصنوع تاریخ گفت و از آن ده بیت هزار بیت بطریق طرزالعکس و امتزاج ارکان با همدیگر استخراج نمودند و هر رکنی از ارکان را تاریخی تمامی ساخت بر فتح ولایت مذکور بعبدالله [خان] گذرانیده صله یافت. چون از آن نظم یک بیت در خاطر داشتم نوشتم. بیت:

ای خسرو عادل بیا از لطف رب العالمین

یک سرستان آفاق را بر اسپ شاهی برنشین

از لطف رب العالمین ای خسرو عادل بیا

یک سرستان آفاق را بر اسپ شاهی برنشین

علی هذا القیاس. اگر چه بحسب ظاهر مشکل می‌نماید اما بسیار آسان است.

[۷۵الف] طبعش بسیار دقیق بود. دریغ که معرکه گیری و گدای سائر فضیلت او گشته

بود. این غزل از گفتار ملیح اوست. غزل:

ای غمزه تو تیر مرا بر جگر زده آن زخم نیک ناشده زخم دگر زده

دیوانه‌اند از غم تو آفتاب و ماه ز آنرو بخانه تو در آیند سرزده

گاهی ز درد سوزم و گاهی ز گریه نیز آتش نگر که عشق تو در خشک و تر زده

مرغ دلم بکوی تو پر می‌زند مگر چشم تو از هواش به تیر نظر زده

می باش پر حذر که جهانی بسوخته از آه اشرفی که بوقت سحر زده



این رباعی نیز در تفصیل کوکنار و نشأ آن ازوست. رباعی:

بی نشأ کوکنار کم ماتم نیست      هر کس که کند بزم کم از جایم نیست  
در خانۀ هر که نیست کوکنار بها      یا آدم نیست یا درین عالم نیست

میر افضل پل سفیدی؛ سیادت مشهور بود. تحصیل نموده بی اهلیتی نبود. چندگاهی صاحب تکبیر دارالضرب سمرقند بود. بعد از آن نیز بمهمات احتساب دخلی پیدا کرد. بسبب کثرت شرب کوکنار در اوضاعش تغییر فاحش رفته بود بواسطه آن ظرفا تمسخر می کردند. همواره دره سطبری در میان محکم می کرد و کتاب گران سنگی در بغل می انداخت. بعضی از ظرفا بر سبیل استهزا می گفتند کتاب جناب میر ده سیر به سنگ علیاباد باشد. دیگری می گفت هست، اما بکلوخی کمتر است. قلمهای متعدده تا ده قلم بر اطراف طاقی می چید و قلم تراشی کندی که چیزی را نمی برید بر دستار می خلید. بدانجهت مولانا خواجه محمد پیدایی در مطابۀ میر گفته بود. بیت:

ترا که بار کتاب بغل بسنده بود      قلم تراش و قلم بر سر تو سرباریست  
هر روز چند قصیده در مدح امرا و ارکان و اشراف گفته بر سر دستار محکم  
می ساخت و کاردهای طویل و قصیر بهمراهی چقماق و نمکدان بی نمک و عینک  
در پهلوی می آویخت، و پیاله چینی در بغل انداخته کوکنارخانه می آمد و بزم  
می کرد، و قصایدش را می خواند، و می گفت که در مدح فلانی این گفته ام و مدح  
فلانی دیگر همچنین گفته ام. همه کوکناریان از پرگویی وی از کوکنارخانه دلگیر شده  
بیرون می آمدند. روزی در منزل امیر دوست وفایی بن حاجی بی دورمان<sup>۱</sup> نشسته  
بودیم، از آسمان ژاله چند بر زمین افتاده مقدار بادام، امیر تعجب نموده گفت  
[۷۶الف] طرفه ژاله کلانی آمد که بوزن سمرقند نیم من بود. امیر گفت سبحان الله

۱. امیر دوست وفایی وی به سال ۱۰۱۳ از امرای نزدیک باقی محمدخان بود در شعر ترکی و فارسی نیز دست داشته متخلص به «وفایی» بوده است.

همچنین ژاله در عالم می‌باشد. بعد از آن گفت که این ژاله در کدام زمان از آسمان آمد. (امیر افضل) گفت در زمان جوانمرد علی خان. امیر از حضار مجلس که مردم کلان سال بودند پرسید که شمایان در زمان جوانمرد علی خان همچنین ژاله می‌دانید، گفتند نمی‌دانیم. میر افضل گفت چه بی‌عقل مردمید. این نوع ژاله در برج باغ شمال دو ژاله سه ژاله از آسمان آمد شمایان کجا بودید که من دیدم. این نوع حکایات از جناب میر بسیار منقولست. اما راقم این حروف می‌گوید که من در کتابی به خط خواجه عبدالکریم ندایی<sup>۱</sup> در دارالسرور لاهور نوشته دیدم که در یکی از بلاد هندوستان که صوبه بهار نام دارد ژاله از آسمان می‌آید که بوزن بخارا دو نیم من باشد. روزی من بمیرافضل گفتم که ای میر، شما سیادت دارید، مرا حیف می‌آید که اوضاع شما باین کیف باشد. این بیت را در معذرت من خواند.

بیت:

نه از بود خودم شاد و نه از نابود غمگینم

اگر نیکم وگر بد طور من اینست و من اینم

قصیده در مدح عبادالله [۷۶ب] سلطان گذرانید هیچ گونه پرتو الثفات نیافت.

مأیوس مراجعت کرد. گفتم: جناب میر غمگین نباشند. این بیت را خواند. بیت:

نیم ملول که کارم نکو نشد بد شد

شود شود نشود نشود کو مشو چه خواهد شد

بسیار مرد فقیر بود. اما در شاعری خود را در پایه می‌گرفت که کسی در عالم مثل

او نیست. با وجود شعرش بی‌لطافتی نیست. این غزل خود را بمن نوشته داده بود.

غزل:

کعبه وصل دلا جز سر آن کویم نیست

قبله خوشتر از آن طاق دو ابرویم نیست

ساعتی نیست که از بند قبای تو ز رشک  
 ناوک غصه و اندوه به پهلویم نیست  
 گر چه خوبان همه بی مثل جهانند و لیک  
 خوبروی که بخوبی تو می جویم نیست  
 افضلی بر سر آن کوی ز پا افتاده است  
 چاره جز خاک شدن بر سر آن کویم نیست  
 تا ایام سلطنت عبدالله خان در قید حیات بود. آخر وفات نمود. و قبرش در مزار  
 فیض الانوار امام خاوند شهید است. رحمه الله علیه.

میر فرخ و میر عرب برادران عینی یکدیگرند. هر دو خوش طبع و میخواره  
 بودند. میر فرخ طبعی تخلص می کرد و میر عرب فهمی می گفت. همواره با مردان  
 بی باک می نشستند. بدین سبب نزد اکابر چندانی اعزاز نداشتند و کسی تعظیم  
 سیادت ایشان نمی کرد. این رباعی میر فرخ [۷۷الف] راست. رباعی:

ای بخت نشد خاطر مآب از تو      ای دل نشدم یکنفسی شاد از تو  
 ای شوخ بمن رسید بیداد از تو      از بخت فغان آه ز دل، داد از تو  
 میر فرخ جوانی داشت خواجه میرزا محمد شوقی نام مخطوط شده بود، حسنش  
 تنزل نموده و جهت دفع ریش رشته بر روی می انداخت و موی را می کند.  
 ملامشفقی از برای او این قطعه را گفته بود. چنانچه بتقریبی بالا گذشت. قطعه:  
 امردی را اول ریش است و آخرهای کار

جای آن دارد که هر دم محنت دیگر کشد الی آخره  
 میر فهمی نیز خوشگوست. زمانیکه ابوالخیر سلطان بن جوانمرد علی خان فتح شهر  
 سبز نمود این تاریخ را گفته گذرانید. تاریخ:

خسرو صاحب قرآن دهر ابوالخیر      حرف ستم را ز لوح دهر قلم زد  
 آنکه فیض سحاب معدلت او      روی زمین دم ز بوستان ارم زد

فتح غریبى ز غیب روی نمودش      آتش بدخواه او ز سینه علم زد  
 خصم ز رشک هر اوقات جلالش      خیمه هستى بدار ملک عدم زد  
 از پى تاریخ فتح کاتب نصرت      پادشه ملک شهر سبز رقم زد

خواجه محمد شمشیرگر؛ بیدلى تخلص اوست. شاعر باکّر و فرّ بود. چون صمصام زبانش در میدان بیان جلوه گر شدی مدعى سپر عجز در [۷۷ب] سر کشیدی و تیغی که بدست خود آب دادی از برق اجل فتنه انگیزتر بودی. این مطلع از او مشهور است. مطلع:

بعالم هرکرا بینی بدل درد و غمی دارد

ز دست غم منال ای دل که غم هم عالمی دارد

مولانا دانشی؛ بی دانشی نبود. شعرش دانشمندانه است. در فن شعر معارض مولانا مشفقى بود. ملامشفقى نیز در معارضه او سخنان قبیح می گفت که این اوراق تحمل آن ندارد. این مطلع از ملادانشی شهرت دارد. مطلع:

مگو رسوای عشق از مردم عالم غمی دارد

که عاشق بودن و رسوا شدن هم عالمی دارد

مولانا عزتى؛ از جهت مندان ملادانشی است. چون کمال اتحاد را داشت هر ساله از برای دق و اخذ و جر سیر می کردند. بدان جهت مولانا مشفقى در حق ایشانان گفته بود. قطعه:

رسید از پى عزتى دانشى      سر و ریش کم کرده در گرده  
 سمرقند و ساغرج را دق زدند      سمرقند شش بود و ساغرج ده  
 به این روی و این ریش و این زر شدند      لتر بوق و الپشم و الپانزده  
 این مطلع نیز از گفتار عزتیست. مطلع:

می کشد حیرت روی تو من مجنونرا      از خط سبز تو دانسته ام این مضمونرا

فقیری؛ مرد فقیر بود. بدانجهت فقیری تخلص می‌کرد. گفتارش نیکوست. این مطلع از اوست. مطلع:

[۷۸الف] چه کند حضر ندانم بحیات جاودانی

که مرا ملال گیرد ز دو روزه زندگانی  
روزی بخدمت قلبابا کوکالتاش آمده قصیده‌گذرانیده، مضمون آن باین عاید شد  
که جای با شش ندارم در مدرسه یا سرای بمن جای بدهید. ملامشقی در آن  
مجلس حاضر بوده گفته است که ملافقیری چه می‌فرمایند؟ کوکلتاش واقعه را  
معلوم ساخته فی الحال ملامشقی گفته. قطعه:

فقیری بس عجب بیخان و مانست ندارد منزلی در دو عالم  
برای فال او مصحف گشادم برآمد اینکه «ماواهم جهنم»<sup>۱</sup>  
بعد از آن بمضمون این که «ان الحسنات یذهبن السيئات»<sup>۲</sup> سعی نمود و از  
کوکلتاش حجره و وظیفه گرفته. بیت:  
اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بخلق چه باک

شعوری؛ بی شعوری نبود و بامر ابوالخیر سلطان ملامشقی را هجو کرده،  
ملامشقی نیز در اهاجی وی زبان گشاده الفاظ رکیک کار برده که ایراد آنها مناسب  
نمی‌نماید. شعوری اشعار فصیح دارد. این مطلعش بی لطافتی نیست. مطلع:  
هرکس بکسی نازد و هر دل بمرادی ما را بهمین روی نکوکار و دگر هیچ

مزاحی؛ شاعر گدای صفت [۷۸ب] بود. اکثر از برای محلات و باغها می‌رفت  
و مطالبه انگور و مویز و شیرینی می‌کرد. اگر چیزی می‌دادند باری قطعه مشتمل بر  
دعاگوی می‌گفت و اگر چیزی نمی‌دادند هجو می‌کرد. یک نوبت به اولجتو که محله

۱. «ماواهم جهنم» - بخشی از آیه ۹۹ از سوره ۴ قرآن کریم: - جایگاهشان دوزخ است.

۲. «ان الحسنات یذهبن السيئات» - بخشی از آیه ۱۱۶ از سوره ۱۱ قرآن کریم؛ بدرستیکه... خوبی‌ها می‌برد بدی‌ها را...

مشهور سمرقند است سیر کرد و از کلانتر محله انگور طلبیده، وحشت کرده چیزی نداده این قطعه را گفته بمردم محله ظاهر ساخته. **قطعه**

طرفه مردم بوده‌اند این مردمان اولجتو

ساقطی را در میان خویش مهتر ساختند

گاو خر می‌رید بر پایان ده هر صبح و شام

خلق بر بالاش ریدند و کلانتر ساختند

**حافظ ناقص؛** گویند اگر چه قامتش کوتاه بود اما آوازش بلند و آوازه‌اش از آن

بلندتر می‌نمود. شعر را یک نوع می‌گفت. این مطلع را بتقریبی گفته بود. **مطلع:**

تا سحرگه ماه من ره جانب گلزار کرد بلبل آشفته آندم جان خود ایثار کرد

روزی مولانا مشفقى مجلسى داشته حافظ را تکلیف کرده که آمده که در مجلس

او گویندگی کند چون اجوزه نبوده حافظ استبعاد نموده، ملامشفقى در شأن او گفته.

**قطعه:**

ناقص شو، که [۷۹الف] لنگ گوینده کسیدی لا به کوی هرزه فروش

صورتش در فضای دایره‌اش داه کجراتسى جلاجل گوش

چنین گویند که حافظ ناقص بخواجه صالح حکیم مصاحب بود. اتفاقاً یکی از

اقربای خواجه فوت کرده، بعد از چند روز حافظ به عزاپرسی رفته اما وقتی آمده که

خواجه انجیر می‌خورده، چون دیده است که حافظ پیدا شد، انجیر را در زیر دامن

فرجی پنهان ساخته، حافظ از این معنی مطلع شده، چون پیش خواجه نشسته برسم

پنج آیت سوره‌ والتین را خوانده، اما آغاز از «والزیتون» کرده، چون تمام کرده خواجه

گفته که حافظ «التین» را کجا ماندید؟ حافظ خوب گفته که زیر فرجی شماست.

ملاخواجه علی نایی؛ لازم ماهیت حافظ ناقص بود. ملامشفقى نیز در حق او

مستهادی دارد. **مستهاد:**

از لوٹ و شـروت

این خواجه علی که بزم می‌افروزد

بزدله کوه چشم خود می‌دوزد      چون پوز و قروت  
 دارد نی او همیشه آهنگ دوگاه      آنهم کج و راست  
 از راه نفس بریش خود می‌گوزد      گاهی بسروت  
 این رباعی را [۷۹ب] خواجه علی بتقریب جوانی خود گفته بود. رباعی:

من بنده چشمان سیاه تو شوم      حیران دو رخسار چو ماه تو شوم  
 آن دم که ز عین لطف سویم نگری      صد بار اسیر یک نگاه تو شوم

ملاحظه‌ی؛ از کهنه شاعرانست و صاحب دیوانست. دیوان اشعار او قریب به چهار هزار بیت بنظر درآمد. خالی از حالی نبود. مضمونات نیکو یافت می‌شد. مرد قانع و آزاده بود. از وجه کتابت اوقات می‌گذرانید. چون از علم سیاق بقدر وقوفی داشت بنابراین گاهی بر اطراف عملداران می‌گردید. این غزل او شهرت تمام دارد. غزل:

شمع سبزی که بسر آتش سودا زده است      سرو نازیست که بر سر گل رعنا زده است  
 بهر عشرتگه سلطان غم اوست مرا      لاله هر خیمه که بر دامن صحرا زده است  
 گشته‌ام زنده بجان بخشی عیسی نفسی      که لب او دم از اعجاز مسیحا زده است  
 کرده حاضر به هوس خاک کف آن پا را      بنده زین بیش کجا دست تمنا زده است  
 این مطلع نیز از سخنان پسندیده اوست. مطلع:

مراقب تا سرم پرانه دور از دلبر بای [دلربایی] شد

گریبان چاک از [۸۰الف] دست غمش کردم قبایی شد<sup>۱</sup>  
 ملاحظه‌ی؛ در مسجد پل سفید امام بود، و طبع نظم داشت. اما در علم قبضه کامل بود و تیر را خوب می‌انداخت. فی‌المثل دیده مور و مار در شب تار مقصد توجه او می‌کرد البته تیر تمثالش بر هدف مقصود می‌رسید. بتقریبی بجانب هندوستان سیر کرد به نیت بنده گی پادشاه غازی، چون ضعف طالع لازم ماهیت او بود وقتی به هندوستان رسیده که خلیفه الهی شنغار شده بود. چون تیر تدبیرش

۱. بقول مطربی «حاضری» («حاضر») به سال ۱۰۱۳ به سن پیری رسیده بود.

موافق هدف تدبیر نیامده، سبب آن بجانب دکن رفته چندگاه در آنجا اوقات بعسرت می‌گذرانید، و اهل و عیالش همه در سمرقند بودند. مکتوبی بر آن جماعت فرستاد بر سبیل شکایت از روزگار، این بیت را گفته در مراسله نوشته بود.

مفلس بملک هند پی عز و جاه رفت      آخر ز ملک هند بروز سیاه رفت  
از جماعت او هیچ کس نمانده مگر داماد او که ملا عبدالملک نام دارد و حالا که  
شهور سنه ست و ثلاثین و الفست هنوز در قید [۸۰ب] حیات است و عمرش بنود  
رسیده است. و در قریه دهبید می‌باشد و بصفه بافندگی اشتغال دارد.

ملاجلال؛ داماد میرکمال منجم بود. بسیار ظریف طبع و نازک مزاج می‌نمود.  
آخر بجهت تاهل مفلس شد. چون طاقت بی‌ناموسی نیاورد در ایام سلطنت باقی  
محمدخان سر خود را گرفته به جانب هندوستان رفت. دیگر از احوال او هیچ خبر  
نیامد که هست یا نیست.

هرکس که بلا و محنت تن خواهد      آورده‌گی از خانه و مسکن خواهد  
صد سلسله از جفا به‌گردن خواهد      آن کیست کسی بود که او زن خواهد  
رباعی:

هرکس که درین زمانه زن می‌خواهد      دردیست که در وجود تن می‌خواهد  
شیران جهان اسیر یک زن شده‌اند      ای وای بر آنکس که دو زن می‌خواهد

از حضرت قطب‌الابرار خواجه احرار قدس سره منقولست که ایشان فرمودند  
که پنجاه سال کدخدا بودم، اگر پنجاه سال دیگر حیات یابم استغفار می‌کنم که  
چرا کدخدا شدم.

ابن یمین فرلوندی طوسی را قطعه‌ایست در این باب. قطعه اینست. قطعه:

[۸۱الف]

شادی هر که کدخدایی شد      چند روزی چو عهد گل باشد



بعد از آن آن عزیز آزاده      بنده‌وش در مضیق ظل باشد  
 نتواند بهیچ جای گریخت      گرچه داننده سبل باشد  
 زانکه بر پای وگردنش شب وروز      از زن و مهر بند و غل باشد

خاقانی الحقایقی را نیز قطعه‌ایست. قطعه:

مجردی بحقیقت عظیم سلطنتی است

مخواه زن تن آزاد خویش بنده مساز

برای یکدم عشرت که خاک بر سراو

اسیر تن نتوان بود سالهای دراز

حضرت مخدومی خجسته فرجامی در کتاب «یوسف وزلیخا» مرغوب مؤدی

گردیده‌اند. نظم:

چو عیسی تا توانی خفت بی جفت      مده نقد تجرد را ز کف مفت

بگلخن پشت بر خاکستر گرم      به از پهلوی زن در بستر نرم

ز دیده خواب راحت دور کردن      به از هم خوابگی با حور کردن

دیگری به طریق نصیحت گفته است. قطعه:

مرد آزاده بود آنکه کند ترک میل دوکار      تا وجودش همه سلامت باشد

زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند      وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

[۸۱ب] من بتقریبی گفته بودم. قطعه:

گرز چنگ تو خلاصی یابم      دگرم آرزوی زن نشود<sup>۱</sup>

کدخدایی هوس من نشود

اکابر طریقت را در این باب سخنان از نظم و نثر بسیار است. احتراز اللاطناب

بهمین مقدار اختیار نمود.

۱. مصرع سوم این قطعه در حاشیه کتاب آمده و خوانا نیست.

طبقه دوم از سلسلهٔ دویم در ذکر سلاطین  
که نسبت مبارک ایشان به پادشاه عظیم الشان چنگیز خان  
می‌رسد و افاضلی که در ایام ایشان خلعت اشتهار پوشیده‌اند

وصف جلیل اسکندر خان ابن جانی بیک خان؛ هر چند که این پادشاه بهشت پناه  
شعر نمی‌گفت و درّر معانی نمی‌سفت اما چون پادشاه درویش مرتاض ولی شعار  
بود تبرکاً از اطوار پسندیده او ادای شمه نمود شود باکی نخواهد بود، و در تاریخ  
نهند و نود (۹۹۰) در بخارا به پابوسش رسیده بودم. بسیار مسن شده بود. سنّ  
شریفش از نود تجاوز می‌نمود. در مسجدی که متصل بدولتخانهٔ عبدالله خان شیبانی  
در درون ارک واقع شده هر روز بادای صلوة خمسه بیرون می‌آمد سه پیچی در سر  
بسته و عصای از آبنوس در دست گرفته و کفش کهنهٔ سختیان در پای  
پوشیده، و [۸۲ الف] من بنده چند وصله از لتهٔ کتان و چوتار سفید دیدم که بدست  
خود آنها دوخته بودند و جامهٔ گجراتی آب شسته و فرجی چوتار آب شسته و هر دو  
بر گریبان و آستین و دامن وصلها داشتند که خود آنها پیوند کرده بودند. گویا شیخ  
فریدالدین عطار قدس سره از برای همین معنی فرموده‌اند: نظم:

صد هزاران وصله در وی پیش بود      زانکه بخشنده عجب درویش بود  
هر روز بعد از نماز بامداد حافظ قاسم خطیب و حافظ قلماق که از حفاظ معتبره  
بخارا بودند بهمراهی شاگردان خوش آواز می‌آمدند سورهٔ یس می‌خواندند. و تا

اشراق جزوی از «کتاب مثنوی» معنوی مولوی می خواندند. بعد از آن طعام می کشیدند، بعد از طعام بمضمون آیه کریمه «فاذا طعمتم فانتشروا»<sup>۱</sup> منتشر می شدند، هر روز وظیفه این بود. و عبدالله خان که ارشد اولاد او بود هر روز بملازمت پدر آمده ساعتی می نشست و فاتحه گرفته معاودت می نمود و در هیچ مهمی از مهمات جهانبانی و کشورستانی بی رخصت پدر [۸۲ب] شروع نمی کرد. حتی که یکبار پیر محمدخان که والی بلخ بود از آمویه عبور کرده بجهت تسخیر بخارا برباط قراول آمده، امرای عبدالله خان آمده اند و بحضرت خان واقعه را عرض ابرام غریبی کرده اند که اهل و عیال ما را بدست یاغی دادی چرا بیرون نمی آیی عبدالله خان به پیش اسکندرخان آمده اظهار رخصت نموده، اسکندرخان رخصت نداده اند. بار دیگر امرا پیش عبدالله خان آمده اند و دستار بر زمین زده اند. خانرا طوعاً و کرهاً برآورده اند و در رباط قراول جنگ پیوسته اند. شکست در جانب عبدالله خان شده روی گردان شده بخارا در آمده اند. لشکر پیر محمدخان تعاقب نموده بدروازه بخارا رسیده اند مردم دروازه ها را کشیده اند و قلعه را استوار کرده اند. عبدالله خان به پیش پدر آمده عذرخواهی نموده گفته که خلاف فرموده نمی کردم امرا مرا بطور من نگذاشتند. اسکندرخان برخواسته شمشیر بر میان عبدالله خان بر بسته اند و ترکش را نیز بر پهلوی او جای داده اند و فاتحه خوانده رخصت به حرب کرده اند. چاشتگاه بوده که دروازه را گشاده بیرون [۸۳الف] آمده اند و در قورق فتح آباد جنگ عظیمی کرده اند که لشکر پیر محمدخان را شکست داده اند چنانکه تا آمویه تعاقب کرده اند و بسیاری از لشکر او در آب غرق شده، بسبب این تا اسکندرخان در قید حیات مقرر بودند عبدالله خان در هیچ مهمی بی رخصت پدر شروع نمی فرمودند. خطبه و سکه بنام اسکندرخان بود. بسبب دعای پدر بهر کشوری که روی می آورد مظفر و منصور مراجعت می نمود. عمر اسکندرخان از نود

۱. «فاذا طعمتم فانتشروا» - بخشی از آیه ۵۳ از سوره ۳۳ قرآن کریم: - پس چون خوردید پس پراکنده شوید.

سال متجاوز بود. آخر فوت نمود و قبرش در صنفه مواجهه حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاوالدین نقشبند است واقع شده، مولانامشفق تاریخ را چنین گفته بود.

**تاریخ:**

بود او چون نظام ملک از آن گشت تاریخ او حروف نظام

**وصف جلیل و ذکر جمیل عبدالله خان ابن اسکندر خان؛ پادشاه عادل دین دار**  
 بود. طریق جهانبانی و کشورستانی را نیکو می دانست. اگر واقعات لشکرکشی و قلعه گشایی و فتح ممالک او را بیان کرده شود کتاب علی حده [۸۳ب] می باید. اگر کسی را هوس دانستن آن واقعات باشد گوی تا جامع حافظ تنش<sup>۱</sup> و مجموعه حافظ مقیمی بوستانجانی را بدست آرد که این واقعات آنجا مبسوط و مبین است. و چون مقصود درین نسخه ذکر اشعار این پادشاهانست آنها را حواله بمطالعه آن کتب نمود، رجعنا الی المقصود. بدانکه عبدالله خان بعد از کشتن برهان خان بن عبیدالله خان لوآی پادشاهی برافراخت<sup>۲</sup>. و خطبه و سکه بنام پدر خود اسکندر خان کرد. بعد از اندک زمانی سمرقند را نیز گرفته بعبادالله سلطان برادر خود داد. و او را بحکومت آنجا نصب کرده، سلطان مذکور بدست جواش میرزا عبدالرحیم کشته شد. میرزا عبدالرحیم و پدر و مادر او را بعد از کشتن سلطان در ارک سمرقند سوختند<sup>۳</sup>. بعد از آن عبدالله خان تاشکند را از تصرف درویش خان و باباخان که پسران براق خان اند برآورده دوستوم سلطان برادر کلان خود را آنجا گذاشت و ولایت اندگان را گرفته بعم خود ازوبک خان داد. بعد از آن بلخ را فتح کرده بخدای نظر چهره آقاسی که [۸۴الف] یکی از امرای او بود سپرد، و در تاریخ نهصد و نود و شش لشکر بهرات کشیده بعد از یازده ماه هرات را مسخر کرد و علی قلی خان

۱. اشاره به کتاب «شرفنامه شاهی» حافظ تنش بخاری نخلی است.

۲. در اصل: برهان سلطان بن محمد رحیم سلطان بن عبیدالله خان است.

۳. عبادالله سلطان: رجوع شود به همین کتاب، ص ۲۰.

شاملوی حاکم آنجا را با جمعی کثیر بقتل رسانید و سال دیگر عبدالمؤمن خان ولد عبدالله خان لشکر بمشهد مقدس کشیده مشهد را زجرآ و قهراً از امت خان گرفته او را بقتل رسانید و نیشابور و نساء و باورد و اکثر ولایات بدخشانرا متصرف گشته لشکر بر، سر او کشیده در دره سنگ بر جنگ کرده قریب بده هزار بدخشی را بقتل رسانید، بدخشانرا در حیطة ضبط آورد، و محمد زمان میرزا فرار نموده بکابل رفت. میان عبدالله خان و ولدش عبدالمؤمن خان مخالفت پیدا شد و عبدالمؤمن خان محمد باقی دورمان را که از اعظم امرای پدرش بود بر آن داشت که آن پادشاه عادل را در طعام دارو اندازد. آنچنان کرد و مدت ده روز رنجور شد. بعد از ده روز در چقر سمرقند قریب بدخمه صاحبقرانی بجوار رحمت آلهی پیوست و مرده او را مدت بیست روز بادویه نگاه [۸۴ب] داشتند تا عبدالمؤمن خان بفرآغ بال بسمرقند آمده تمام ممالک پدر را متصرف شد و خطها باطراف روانه ساخت و نعش والدش را جنازه خوانده به بخارا فرستاد تا در صنفه که در مواجهه حضرت بهاوالدین نقشبند است قدس الله سیره دفن کردند. و فضلا و شعرا و علما و اکابر در فوت آن پادشاه تواریخ و مرثیاتی گفتند. من بنده این تاریخ را گفتم. تاریخ:

سلیمان زمان خاقان اعظم	بجنت برد رخت استقامت
شهنشاه که از عین عدالت	جهانرا کرد آبادان تمامت
بسال مرغ در ماه رجب رفت	از این محنت سرآی پرندامت
نشانی از قیامت ماتم اوست	به پیش دیده اهل سلامت
چو جستم از خلاق سال فوتش	همه گفتند «قایم شد قیامت»

بعد از گفتن این تاریخ شبی در واقعه دیدم که صحرای سبزی ظاهر شد و جوی آب روان از میان آن صحرا می رود و عبدالله خان بر لب آن جوی بر روی سبزه نشستند، و در روزانه شمع سرخی بزرگ در پیش خود برافروخته اند و شعاع آن شمع نزدیک [۸۵الف] بعنان آسمان رسیده، پیش رفته ازین سوی جوی آب خانرا بندگی نمودم، فرمودند که ملا، شعرا از برای وفات من تواریخ گفته اند؟ تو چه گفته؟

من تاریخ مذکور را عرضه داشت نمودم. فرمودند که این تاریخ فوت من نیست و آنچه مردم نیز گفته‌اند تاریخ نیست. تاریخ فوت من آنست که من خود یافته‌ام. گفتم: تاریخ شما کدام است؟ گفتند تاریخ من همانست که در مهر منست و در طغرای منست و در سکه منست. چون ملاحظه نمودم درین سه چیز لفظ عبدالله بهادرخان بود. چون همین عبارت را حساب کردم تاریخ تمامی بود بر وفات این پادشاه مغفور. بعد از آن گفتم پادشاه عالم در روزانه شمع بر افروختن چه معنی دارد؟ فرمودند که ظاهراً نیک نمی‌نماید. پس آستین بر آورده افشاندند آن شمع را فرو نشانند. مقارن این حال خبر آمد که عبدالموءمن خانرا در نواحی قصبه زامن کشتند. اگر چه عبدالله خان خون پادشاهان بسیار می‌ریخت و ترحم نمی‌نمود اما در مهم شریعت مصطفوی صلی الله [۸۵ب] علیه و سلم و رواج ارباب شرع و علم و تعمیر ملک و آبادانی سعی بلیغ بتقدیم می‌رسانید. بعد از فوت اسکندرخان از سرحد کاشغر و خوارزم و ماورالنهر و اکثر بلاد خراسان مزین بالقاب خطبه و سکه‌اش گردیده بود و آثار خیراتش از ریاط و پل و حمام و مساجد و سرای و خانقاه و مدارس و معابد در ولایات بسیار است.

**عمده الفضلا میرزا مؤمن؛** که منشی خاقان مغفور بود و تا حالا که شهر سنه خمس و ثلاثین و الفست هنوز در قید حیات است بتقریبی می‌فرمودند که عبدالله خان در نواحی سرخس شیبی فرمودند که قلم بردار و جمیع بناهای خیر مرا از حدایق و مدارس و خوانق و مدارس و پل و ریاط و غریب خانه و دارالشفای و مساجد و معابد بنویس که بچند رسیده باشد. اول آغاز از دروازه قوالی کاش کردند از خواجه درگیر و قرشی و آمویه و بلخ و غوری و آی‌بیک تا پای کوتل هند و کوه منتهی شد. دوم بار از دروازه مزار حضرت خواجه بهاوالدین نقشبند قدس سره ابتدا کردند و از آنجا بخواجه کعب‌الانخبار و از آنجا برآه [۸۶الف] قرساقلیق و ینطاقلیق و پل میرزا الغبیک و شهر سبز و چکدالک و دریند آهنین و ترمذ و قبادیان و قندوز و طالقان تا اقصی ولایت بدخشان اخیر شد. سیّم از

دروازه سمرقند آغاز کردند تا میانکالات و سمرقند و ولایت زامن و او را تپه و دیزق و آب خجند و تاشکند و اندگان و ترکستان و صیران تا سر حد ولایت کاشغر تمام شد. چهارم از دروازه شیرگران تا رباط حافظ قنغرات و ریگزار خوارزم تا اورگنج و هزار اسپ منتهی شد. پنجم از دروازه قراکول تا فرب و گذر چارجوی و ریگزار شیر شتر و ولایت مرو و سرخس و مشهد مقدس رضویه و هرات و فرات و سیستان و قندهار ختم شد. ششم از دروازه نمازگاه تا چارچاه و نرزم و گذر کرکی و فضلی و کسبی و سنگ سوراخ و چیچکتو و میمنه و آب مرغاب. الغرض تا وقت صبح خان می گفتند و من می نوشتم. چون فارغ شدند همه بناها را میزان کردم هشت هزار و ششصد و کسری شد. احتمال دارد که بعضی [۸۶ب] بخاطر مبارک خان نرسیده باشد و نوشته نشده باشد. بعد از آن فرمودند که امیر علیشیر که نوکر سلطان حسین میرزا بود هزار و یک بنای خیر گذاشت. ما که پادشاهیم، اگر ده هزار نسازیم چه کرده باشیم. بعد از این تاریخ هشت سال دیگر در قید حیات بودند هر ساله طرح عمارت نو می انداختند. شاید که بده هزار رسیده باشد. العلم عندالله. مقصود آنکه عجب پادشاه عادل مرتاض بود و شبها تا روز بریاضت بسر می برد و یک زمان بی طهارت و تلاوت قرآن نبود و در طریق عدالت گویی سعادت از پادشاهان زمان میر بود. لاجرم هر چه یافت بسبب عدالت یافت. روزی از مزار فایض الانوار خواجه بهاوالدین نقشبند قدس الله روحه بعد از زیارت بیرون آمد چند قدم راه پیاده می آمد و حضرت مخدومی حسن خواجه نثاری و بسیاری از اکابر و امرا نیز پیاده مصحوب آن پادشاه می آمدند. من بنده در قفای حضرت مخدومی بودم. بیک ناگاه شخصی در سر راه سبد سنجد مانده می فروخت. [۸۷الف] خان پیاده به پیش او آمدند و دست بر سنجد او نهاده یک یک چیده در بغل خود می انداختند و پاره دیگر در کیسه پهلوی، جای می کردند. بعد از آن فرمودند بابا، چه مقدار سنجد ترا گرفته باشیم؟ و تواضع نموده گفت جان من از آن شماست، سنجد چه خواهد بود. بعد از آن خان گفتند که تو این سنجد را از کجا می گیری، باغی داری یا از بازار

می خری و می فروشی؟ گفت: از بازار می خرم و می فروشم. گفتند بتو چه منفعت می کند؟ حساب کردند در یک خانی یکمیری منفعت یافتند. بعد از آن گفتند که کدخدای یا مجردی؟ گفت: کدخدایم و عیالان دارم. گفتند هر ماه بما چه قسمت می دهی؟ گفت یک خانی. چون بتفحص احوال او نمودند دریافتند که در همه امور رعایت انصاف می نموده هزار خانی با وی انعام کردند و خط ترخانی نیز عنایت نمودند. چون از وی درگذشته سوار شده بدروازه شهر رسیدند. دیدند غلامی کباب می فروشد که آنرا سیخچه کباب گویند عنان اسب را کشیده ایستادند و غلام را نزد خود [۸۷ب] طلبیدند و کبابهای او را ملاحظه کردند و گفتند که یک کبابرا چند می فروشی؟ گفت یک دینار. گفتند: گوشت این کبابها را تو گوسفند می کشی و کباب می سازی یا از قصاب می گیری؟ گفت: گاهی گوسفند می کشم و گاهی از قصاب می گیرم. گفتند هر ماه چه قسمت می دهی؟ گفت این مبلغ. گفتند منفعت تو چیست؟ گفت یک خانی را دو خانی می سازم. خان پرسیدند که کدخدای یا مجرد؟ گفت مجردم. چون در مهمات او ملاحظه کردند او را از طریق انصاف منحرف یافتند برآشفتند و گفتند ای مردک، منفعت تو این و قسمت تو این و خرج تو این، چرا کبابرا کلاتر نساختی که فقرا از تو فایده یابند؟ پس حکم کرد که آن کبابها را دسته کرده برگردن او بستند و او را بر دروازه شهر از حلق آویختند. بیت:

از تو گر انصاف ناید در وجود      به که عمری در رکوع و در سجود

عجب پادشاهی بتدبیر خیراندیش بود با وجود آن زیان به گفتار اشعار می گشود.

این منظوم از گفتار دربار آن پادشاه است. [۸۸الف] منظوم:

آمد بهار و لاله رخان سیر می کنند      این بد که سیر را بکس غیر می کنند  
نوروز و نوبهار و جوانان شوخ و شنگ      در جلوه هر طرف بقباهای رنگ رنگ  
گاهی شعر ترکی نیز می گفتند. این مطلع را بتقریبی میرزا نوروز و میرزا قوش ایاغ مرغوب گفته اند. مطلع:



بیر ایباغ ایچتوک اوشال نوروز مشکین قاشدین

قوش ایباغ ایچمای تورب چیقماس خمار لار باشدین

اما میرزا مومن منشی از خوش طبعان بود، و در فهم اشعار مشهور زمان در آخر سال ترک ملازمت سلاطین نموده اوقات را در نهایت پاکیزه گی و حضور و فراغت می گذرانید و در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و الف مایه (۱۰۳۷) در سمرقند وفات نمود.

عبدالمؤمن خان بن عبدالله خان؛ پادشاه قاهر سیاس بود و خلایق را بجرم اندک عقوبت بسیار می نمود، و در زمانی که در بخارا هشت ساله بود هر شب با همراهی پنج نفر یا ده نفر قلماق از درون ارک بخارا بیرون آمده شهر را سیر می کرد و هر خانه که مجلس بود یا هنگامه داشتند فرو می گرفت و آن مجلس را منقص می ساخت. بدین سبب رسم [۸۸ب] مجلس ساختن و خانه گشت از شهر برافتاد. قلبابا کوکلتاش بعرض رسانید که شما شمشیر می زنید و عالم را می گیرید، از برای همین فرزند خواهد بود. چون فرزند دیگر ندارید اگر اسلوب او اینست مبادا دشمنان او را ضایع سازند. بنابر آن خان حکم فرمودند که هیچ کس از قلماق و غیر هم همراه نشوند و دروازه ارک را محافظت نمایند که او بیرون نیاید، بفرموده عمل نموده این احتیاط را مرعی داشتند. با وجود آن بس نیامدند. از یک طرف ارک قلعه را رخنه ساخته از خاک ریز بزیر آمده بطریق معهود عمل می نمود و تنها بنفس خود در خانه و محله ها در آمده مردم را می رنجانید، و دیگر باره قلبابا کوکلتاش بعرض رسانید که او را تنبه می باید کرد. مقرر ساختند که طناب بگردن عبدالمؤمن خان اندازند و در مقام آویختن شوند و قلبابا کوکلتاش شفاعت گر شود. پس عبدالمؤمن [۸۹الف] خانرا طلب داشته بر سیبل خشونت باو سخنان آغاز کرده گفتند که ترا می کشم. آنگاه خود خان برخواست و طناب را حلقه دوانک کرده بگردن عبدالمؤمن خان انداخته اند و در چوبی سر طناب را محکم ساختند در این اثنا قلبابا کوکلتاش به طریق شفاعت بر پا خواسته و روی عجز بخاک نهاده درخواست نموده عبدالمؤمن

خانرا گرفته از پیش پدر برآمد. بعد از چندگاه معلوم عبدالمؤمن خان شد که این اتفاقات حسنه بسعی قلباباکوکلناش بوده، کینه او را در دل نگاه می داشت. چندانکه عمری برین گذشت. بعد از ارتحال والدش قلباباکوکلناش را در سمرقند بند کرد و زمانیکه بجانب اخیسی و اندگان نهضت فرمود در قورق شرابخانه در نواحی اخیسی بهمراه فرزندش بعقوبت تمام کشت. بعد از وفات عبدالله خان در تاریخ سنه ست و الف بر تخت سلطنت نشست و خطبه و سکه بنام خود کرد و اول حکمی که کرد آن بود که پدر او در راه بخارا و سمرقند هر قصبه و [۸۹ب] سرای که آباد ساخته بود ویران سازند. بسبب آنکه توجه بگرفتن و استیصال امرای پدر داشت بتوهم آنکه مبادا در قصبات متحصن شوند. بعد از آن جانی خان بن یار محمد خانرا که والد کلان دارآی توران امام قلی بود دریند کشید و حضرت اسحاق خواجه دهبیدی را حکم کرد که به بلخ برند و حسن خواجه نقیب عبدالله خان را دریند کشید، و مهتر شغای را بقتل آورد، و خدای نظر چهره آقاسی که حاکم خوارزم بود کس بجانب خوارزم فرستاد تا او را بقتل رسانند. القصه روزی که از سمرقند قصد ولایت تاشکند کرده روان شد در جانب دست راست او حضرت تاج الدین حسن خواجه جویباری بودند چون به بین الطاقین رسیدند که عمارت کرده الغبیک کورگانست خلائق بنظاره آمده بودند فرمود که طاق و گنبد الغبیک کورگانرا منهدم سازند. هرچند حسن خواجه سعی بر فسخ عزیمت او نمودند مفید نیفتاد. بعد از آن حسن خواجه نقیب را بر بالای تاتوی سوار ساخته ته طاقی و پایها [۹۰الف] خواجه از دو جانب تاتو آویزان و دو شاخه برگردن آن بزرگوار نهاده از بین الطاقین و چهار سوق سمرقند گذرانیدند. خلائق بسیار آن روز در گریه آمدند و دعای بد کردند. آخر روح جد بزرگوار ایشان مدد نمود که از آن محبس نجات یافته بطواف حرمین شریفین زاد همالله تشریفاً و تکریماً مشرف گشتند و تا غایت می شنویم که در مکه معظم در قید حیات بوده اند. بعد از آن لشکر بلخ و سمرقند و ماورالنهر را گرفته بجانب تاشکند روان شد. چون به آن ولایت رسید دوستوم سلطان که عم او بود و از یک خان که عم

والد او بود و دیگر پادشاهان که اکثر اقربای او بودند همه را به قتل رسانید. چنین مسموع شد که در یک روز پنجاه کس را از امرا و پادشاهان بیگناه بقتل رسانید و چون دل از مهمات آن ولایت پرداخته مراجعت به جانب سمرقند نمود در راه چون بنواحی قصبه زامن رسیده شبی کوچ کرده در شعاع مشعل در راه محمدقلی شیخ کمان او را به تیر زده از بالای اسب انداخت و عبدالصمد بی باشلیغ که خویش او بود از اسب فروز آمده [۹۰ب] سر او را بریده بر نیزه کرده بسمرقند آورده و از آنجا به بخارا فرستاده در جوار والدش مدفون ساختند، و مدت پادشاهی او شش ماه بود بعد از عبدالله خان، با وجود تهوّر پادشاهی شعر می گفت. این مطلع را بآن پادشاه نسبت می دهند. مطلع:

نصیب تیغ دو سر باد پاره پاره دلم      اگرز عشق تو روزی کند کناره دلم

فولاد سلطان بن تیمور سلطان بن جانی سلطان؛ در میان سلاطین اوزبک چون او صاحب جمال نبود و خوبی حسن و کمال او از حد تعریف بیرون است، و خلق عظیم او به مثابه بود که روزی مسخره خود را گفته که تو باین صورت کریهه جوانان را چگونه به خود رام می سازی؟ وی گفته است که نظم:

زر بر سر فولاد نهی نرم شود

اصلاً و قطعاً متغیر نشده، حلم و بردباری نموده متعرض او نگشته، طبع خوب داشت. این مطلع از گفتار دلپذیر اوست. مطلع:

هرگه که باز نرگس پرناز می کنی      درها بروی من ز بلا باز می کنی  
در ایام جوانی بدرود جهانی فانی نموده. رحمه الله علیه.

ابراهیم سلطان ابن احمد سلطان؛ از اقربای نزدیک عبدالله خان بود. در فترات [۹۱الف] عبدالمومن خان گریخته به پیش شاه عباس رفته التجا بوی آورده برخصت شاه عباس بر سر بلخ آمد. چون امرای اوزبکیه قرابت او را بعبدالله خان می دانستند

عبدالامین خان نام خورد مجهول النسبی را حافظ عادل بای بعلت آنکه پسر عبدالامون خانست گویان پادشاهی برداشته بود و بعضی از امرای اوزبکیه باین راضی نبودند ابراهیم خان را بر تخت سلطنت نشانده عبدالامین خان را بدست او دادند تا بقتل آورد. چون عاقل بود طریق عدالت را پیش گرفته باهل بلخ سلوک خوب می نمود و شعر نیز می گفت. این مطلع را بوی اسناد می کنند. مطلع:

شهید خنجر محرومی آید بآدا دلی که سوخته آتش محبت نیست  
در سن بیست و چهار سالگی آبله برآورده وفات یافت و قبرش در بلخ است.  
رحمت الله علیه.

**وصف جلیل محمد رحیم سلطان خوارزمی؛ پادشاهزاده فاضل عادل بود.** بغایت صاحب کمال بود. خط نسخ و تعلیق را بدست چپ چنان می نوشت که نسخ کاتبان زمان نموده بود و ریحان خطش غبار از دیده الوالابصار می ریود. [۹۱ب] در تذهیب و تصویر ثانی مانی و به از بهزادزاده بود. با وجود این فضایل شعر را بکیفی می گفت که فارسان فرس معانی در میدان سخن دانی بگرد گرد او نمی رسیدند. همواره مکتوبات او از خوارزم به مجلس مخدومی حسن خواجه نثاری علیه الرحمه به بخارا می آمد و حضرت خواجه باو غریب عقیده مند بودند. نوبتی غزلی در مدح مخدومی گفته از خوارزم فرستاده بود که مطلعش اینست.<sup>۱</sup> مطلع:

قاصده بره در آر سمنند جهنده را بر آستان خوجه رسان عرض بنده را  
حضرت خواجه غزل او را جواب گفته به خوارزم فرستاده بودند. زمانیکه عبدالله خان قلعه هزار اسب را محاصره کرده این پادشاهزاده مظلوم را بانعامات لایق فریب داده از قلعه فرود و نوازش بسیار نموده باز بقلعه درون فرستاد و او سیزده پادشاهزاده دیگر را به کورنش عبدالله خان بیرون آورده، و عبدالله خان همه را

۱. محمد رحیم بن حاجم خان خوارزمی - در شعر ترکی و فارسی و تذهیب و نقاشی و خطاطی نیز دست داشته متخلص به «رحیمی» بود و قتل او بدست عبدالله خان ازبک سال ۱۰۰۱ در ساغرج سمرقند رخ داد.

مقید ساخته قلعه را گرفته بعد از فتح همه را بسمرقند آورد و آن پادشاهان بیچاره  
مظلوم را در بیرون قصبه ساغرج بقتل رساند. الحال نشانه چارده قبر در بیرون  
[۹۲الف] ساغرج هست که مردم بعد از زیارت فاتحه می خوانند. بعد از استماع این  
واقعه مخدومی حسن خواجه نثاری اظهار حزن نموده قطرات بر رخساره دوانیده  
فاتحه خوانده گفتند. نظم:

هر نیک بدی که در شمار است      چون درنگری صلاح کار است  
این دو بیت از آن پادشاهزاده فاضل است. بیت:  
گهی بر روی سنبل گاه بر روی گیا افتم  
نسیم ناتوانم تا کجا خیزم کجا افتم  
اگر صد بار سوزم باز برگرد سرت گردم  
نیم پروانه کز یک سوختن از دست و پا افتم<sup>۱</sup>

محمد هاشم ابن تیمور سلطان؛ برادر عینی فولاد سلطان است. پادشاهزاده  
صاحب فضیلت بود. بعضی از کتب متداوله را گذرانیده، اهلیت تمام حاصل کرده  
بود. با آنکه نسبت پیوستگی بعبدالله خان داشت بسبب سفاکی خان اصلاً و قطعاً  
باطاعت او سر در نمی آورد. زمانیکه عبدالله خان لشکر به تسخیر حصار شادمان  
کشید در آن محاربه کشته گشت. این غزل از گفتار این پادشاهزاده است. غزل:

آتش زده رخسار تو در خانه ام امروز      وز دست غمت ساکن ویرانه ام امروز  
[۹۲ب] دی خاک نشین حرم و صومعه بودم      بگرفته سیو بر در میخانه ام امروز  
بیگانه صفت از نظرم دی بگذشتی      ای شوخ ز سودای تو دیوانه ام امروز  
عمریست که هاشم بغم عشق تو می سوخت      از دست غمت ساکن ویرانه ام امروز

۱. در «تذکره الشعرا» آمده است: موقعی که مطربی سال ۹۹۸ در حضور نثاری عروض می خواند از  
محمد رحیم سلطان کتاب بنام «لیلی و مجنون» ترکی به خط و تذهیب و نقش او بعنوان تحفه به  
استادش حسن خواجه نثاری رسیده است.

## دگر افاضلی که در ایام دولت عبدالله خان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده‌اند

وصف جلیل و ذکر جمیل افتخار الاولیاء الزمان و استظهار الاصفیاء الدوران  
حضرت ابو محمد المشهور بخواجه کلان الدهبیدی:

تغمذ الله بغفرانه و اسکنه بحبوحه جنانه ولد ارجمند حضرت واقف رموز  
سبحانی، کاشف کنوز صمدانی حضرت مولانا خواجگی کاسانی اند قدس سره،  
مدت مدید و عهد بعید بر مسند ارشاد متمکن گردیده سالکان مسالک طریقت را  
هدایت می نمودند و متعظشان بوادی ضلالت را از چشمه سار کرامت سیراب  
می گردانیدند. صاحب مقامات و کرامات علیه سنیة رضیه اند. شرح مقامات  
و کشف کرامات ایشانرا از کتاب «جمرات الشوق و شعلات الحمرا» شاهد  
عدلست که نتیجه طبع و قاد [۹۳الف] و ذهن نقاد زبده الابرار مولانا سعید حجره دار  
است. حضرت مخدومی قدس سره را در اطراف و اکناف عالم مریدان وافی  
الاخلاص کافی الاختصاص بسیارند. گاهی واردات غیبه را در غلبات شوق در  
سلک نظم منتظم می گردانیده اند و جوهریان چارسوق معانی را روز بازاری  
می بخشیدند. صاحب دیوانند. این غزل از انفاس نفیسه متبرک ایشانست. تخلص  
شریف ایشان امینی است. غزل:

سودای دو زلف تو مرا بی سرو پا کرد اندیشه پابوس توام پشت دو تا کرد

گفتم که بوصل تو رسم گر بودم عمر  
نی وصل میسر شد و نی عمر وفا کرد  
فریاد از این گردش گردون که بصد غم  
ما را ز سگان در آن کوی جدا کرد  
دردا که ترا مهر نیاموخت معلم  
در مکتب خوبی همه تعلیم جفا کرد  
درد دل خود گفتم امینی بطیبی  
گفتا نتوان درد ترا هیچ دوا کرد  
در تاریخ هزار و پنچ مرغ روح پرفتوح ایشان از قفس قالب طیران نموده سدره  
آشیا گشت و مرقد منور و مشهد معطر ایشان در قریه متبرکه دهید است. رحمه الله  
علیه<sup>۱</sup>. عزیزی تاریخ وفات آنحضرت را همچنین در سلک نظم منتظم گردانیده:  
[۹۳ب] نظم:

شیخا قطبنا که سمی رسول  
کان علامه الزمان و خلف  
قد سألت الرفیق عن نقله  
قال فی نقله بخمس و الف

وصف جلیل و ذکر جمیل جامع مجموعه کارنامه بدایع و صنایع مصنوعه  
کارخانه صنایع مخدومی استادی حضرت حسن خواجه نثاری علیه الرحمه  
والغفران ولد ارشد حضرت پادشاه خواجه بن عبدالوهاب خواجه اند که به دو  
واسطه بحضرت زنگی آقا قدس سره می رسند و از جانب والده عالییه به پنج واسطه  
به حضرت قطب الواصلین برهان المحققین حضرت خواجه بهاوالدین نقشبند

۱. والده ابو محمد بن احمد بن سید جلال الدین کاسانی (مخدوم اعظم) دختر سید میرطالب کاشغری یکی  
از عارفین معروف آن دیار و بدین سبب ابو محمد چندی در کاشغر بود و آنجا به طریقت «دستارلار»  
سلسله عشقیه تصوف گروید. والده خواجه اساس ولی (حضرت عزیزان کلان) بن احمد بن سید  
جلال الدین کاسانی خواهر یوسف قادرخان خاقان حکومت قراخانی بود و اسحاق ولی در ترکستان  
شرقی اساسگذار طریقت «اسحاقیه» سلسله قادریه می باشد. آنها را اساسگذاران سلسله خواجهان در  
ترکستان شرقی می دانند. فرزندان هدایت الله (آفاق) خواجه بن خواجه محمد یوسف بن ابو محمد  
(امینی) کلان خواجه سال ۱۶۹۳ میلادی حکومت ترکستان شرقی بدست آورده و تا ۱۷۵۹ میلادی  
آنرا اداره و همان سال نیز توسط اشغالگران چین دولت خواجهان از بین رفت. ولی فرزندان آن  
خواجهان تا قرن ۲۰ علیه ظلم منجور - چین قیام و ملت مسلمان آن دیار را جهت آزادی ترکستان  
شرقی هدایت نمودند. مطربی در تذکره اولیش نیز از «امینی» یاد کرده است.

قدس الله تعالی روحه می پیوندد. طبع مشکل گشای ایشان از فنون فضایل واقف و ذات عالی درجات ایشان بصیوف کمالات متصف بود. فضای جهان بوقلمون از جواهر زواهر نظم ایشان چون صدف افلاک پردرّ و شب افروز بود و از لآلی نثر ایشان عرصه عالم خاک جواهراندوز می نمود، و شمول اعطاف شمایل و عموم الطاف فضایل ایشان از آن شگرف ترست که در صدف [۹۴الف] تقریر این فقیر حقیر جایگر شود. لآجرم در بعضی شمایل دیگر خوض می نماید. هرچه این فقیر در فنون اشعار آموخته‌ام ذخیره‌ایست که از خوان افضال آن صاحب کمال اندوخته‌ام و هر لمعان معانی که از ظروف حروف در نظر الوالابصار می نمایم شمعیست که از پرتو ضمیر مهر تنویر آن عدیم‌المثال است که افروخته‌ام. مصراع:

سخن اوست هرچه می‌گویم

و حلیه مبارک ایشان خوان پرنور ملاحظت محلی بود که باوجود کبر سن و بیاض محاسن خلق شیفته و فریفته جمال ایشان می‌گردیدند. بسیار خوش سخن و شیرین کلام بودند و بسنخان دلفریب دل خلائق می‌ربودند. منزل متبرک ایشان مرجع اکابر و اشراف بخارا بود و خواص و عوام به صحبت شریف ایشان مفتخر و مباهی می‌نمودند.

اورا دو اوقات مضبوط داشتند. مهما ممکن قدم‌بی وضو بر زمین نمی‌گذاشتند. من بنده از ایشان خوارق عادات بسیار دیده‌ام، چون ایشان این طریقه را از خلائق مستور می‌داشتند من نیز اظهار ننموده در کتمان آن کوشیدم و پرده اخفا پوشیدم. و این غزل از مکنونات خاطر دریا مقاطر ایشان است که در نعت گفته‌اند.

نظم:

خورشید لمعه ز جمال محمد است

گل پرتوی ز عارض آل محمد است

[۹۴ب] از کلک صنع صورت یوسف که رخ نمود

گویا نمونه ز جمال محمد است



با قامت خمیده نثاری چو ماه نو

مایل با بروی چو هلال محمد است

نظم:

چو مطلع می کند خورشید می جام مرصع را  
رخ او آفتابست و ندارد دیده تاب او  
ز عکس روی ساقی می نماید حسن مطلع را  
شود روشن اگر بردارد آن خورشید برقع را  
مرا از زخم دندان جامه تن گشت صد پاره  
اگر چه بخیه دندان می کند دایم مرقع را  
به چشم خویش نقش بوریا را دال دولت دان  
به بین از دیده اهل نظر صوف مربع را  
نثاری را خیال ابروانش در سرافتاده  
که بس نیکو بهم پیوسته دارد هر دو مصراع را

این دو رباعی نیز از مکنونات خاطر ایشانست. رباعی:

جام از می گلگون گل رعنا شده است  
از زیب مزیب نبود قامت تو  
در باغ طرب عجب گلی وا شده است  
زیب از الف قد تو زیبا شده است  
صدبار بگفتم ای نثاری صدبار  
از گفتن بدگوی مشو در آزار  
تو بحری مردمان بدگوی سگ اند  
دریا نشود از دهن سگ مردار

سن شریف ایشان بهشتاد و چار رسیده بود که در تاریخ هزار و چار بجوار  
رحمت الهی پیوستند [۹۵الف] و قبر مطهر ایشان در محاطه مزار حضرت شاه  
نقشبند است قدس الله تعالی روحهما<sup>۱</sup> جناب خواجه غنی تاشکندی تاریخ وفات

۱. حسن خواجه نثاری - مولف «مذکرا حباب» معروف، پدر او پادشاه خواجه نیز در نثر و نظم دست داشته چندی در زمان سلطان حسین میرزا صدر کیپک میرزا بود. چون زادگاه پادشاه خواجه نسا بود، او بعد از استیلای آن دیار توسط محمد شیبانی خان بدستور آن خان به حکومت ولایت درون نسا نصب شد و در ماه رمضان ۹۱۶ یعنی بعد از قتل شیبانی خان در مرو پادشاه خواجه زادگاه خود را بقصد بخارا ترک و در قریه قصر عارفان که زادگاه بهالدین نقشبند است اقامت گزید. مادر حسن خواجه نثاری یکی از اولاد بهالدین نقشبند است. پادشاه خواجه چندی در خدمت جانی بیگ سلطان حاکم کریمینه (پدربزرگ عبدالله خان ازبک) و عبیدالله خان و کیستن قراسلطان بن جانی بیگ سلطان در بلخ بود. حسن خواجه نثاری نیز وظیفه صدارت عبدالعزیزخان بن عبیدالله خان را برعهده داشت و در دوران حکومت عبدالله خان «ملک الشعرا»ی بخارا بود. فوت پادشاه خواجه سال ۹۵۴ و نثاری متوفی ۱۰۰۳ و هر دو در پای مقبره بهالدین نقشبند مدفونند.

ایشان را «شیخ باکمال» یافته بودند. رحمه‌الله.

وصف جلیل سید هادی خواجه نقشبندی؛ ولد حضرت خواجه‌گی محمود نقشبندی‌اند. خواجه عالی مشرب بودند و بعدالله‌خان ازبک اظهار تقرب می‌نمودند. خان مذکور التفات بسیار بحضرت خواجه داشتند. خواجه از خوش طبعان مقررند و این غزل شاهد طبع لطیف ایشان است. غزل:

ز تار پیرهن آزرده می‌شود بدنش      اگر چه رشته جانهاست تار پیرهنش  
 بیک سخن لب او باز در کمان انداخت      مرا که هیچ گمانی نبود از دهنش  
 کلام دلکش هادیست قابل تحسین      که در کمال سخن هست همت حسنش  
 چون بعضی از رسایل شعری را در صحبت مخدومی حسن خواجه نثاری گذارنیده بودند. بنابراین در مقطع این غزل اشارتی بتلمذ آنحضرت کرده‌اند و در تاریخ نهصد و نود و هفت مرغ روح پرفتوح ایشان سدره نشیمن گردیده و قبر منور ایشان در محاطه مزار فایض الانوار خواجه نقشبند است. قدس الله تعالی روحهما<sup>۱</sup>، و من تاریخ وفات ایشانرا [۹۵ب] «ولد شاه نقشبند نماند» یافته بودم.

وصف جلیل خواجه‌زین‌الدین محمد؛ ولد رشید حضرت سید هادی خواجه‌اند. بسیار خواجه مؤدب و متواضع‌اند. از صغر سن آثار فهم و فراست در ناصیه احوال ایشان ظاهر بود. چندگاهی بمنصب صدرات سمرقند و بخارا منصوب بودند و من بنده را بعنایت مخصوص گردانیده تولیت بعضی از مزارات سمرقند را تفویض نموده بودند. بسبب ناسازی فلک کج رفتار بجانب هندوستان سیر کردند و آنجا کوبک طالع ایشان از حضيض باوج صعود نمود و حالا که شهر سینه خمس و ثلاثین و الفست در خیل ملازمان خسرو بی نظیر جهانگیر شاه خلدالله

۱. بنا به گزارش نثاری سید هادی خواجه نقشبندی در سال ۹۷۴ هنوز به سن پیری نرسیده و در بخارا ساکن بود.

تعالی ملکه انتظام دارند و رعایت کلی می‌یابند. درین سفر مبارک بعد از پانزده سال که از آستان‌بوسی ایشان مهجور بودم در راه هندوستان در قلعه نوشهره که قلعه‌ایست ما بین پیشاور و نیل آب بسعادت دست‌بوس مشرف شدم. بسیار بسیار آشنایی خوب کردند و از صحبت قدیم یاد آوردند و از اعزه و مخادیم سمرقند و بخارا [۹۶الف] پرسیدند و اظهار اشتیاق ولایت بخارا و مصاحبان قدیم کردند و فرمودند که امیدوار هستم که حق سبحانه و تعالی لطیفه برانگیزد بار دوم باستانه متبرک حضرت خواجه بهاوالدین نقشبند قدس سره رسد. دو روز کاروانرا به جهت من نگاه داشتند. بعد از رخصت من بنده را و فرزندم محمدعلی را به لباسهای فاخر ملبس گردانیده رخصت و مبلغ صد روپیه توشه راه‌گویان عنایت نمودند. طبع خوب دارند، این از گفتار لطیف ایشان است. غزل:

اگر گلخن‌نشین عشقم اما نیستم مفلس      ز دنیا نیز منم توده خاکستری دارم  
زمانیکه دارای توران امّام قلی خان بر تخت فاخره بخارا جلوس نمودند چون  
خواجه مشارالیه از حضرت خان التفات نیافتند عازم ولایت هندوستان شدند و این  
رباعی را بدان تقریب گفته‌اند.

رباعی:

ای آنکه جفا و جور کردی فن خویش      راندی من خسته را ز پیرامن خویش  
من سوختم از آتش این غصه که حیف      شناخته ز دوست تا دشمن خویش  
الحال در ولایت مذکور [۹۶ب] به صحت و سلامت و شادمانی زندگانی  
می‌کنند. خدای تعالی به عافیت دارآد.

وصف جلیل عبدالله خواجه کابلی نقشبندی؛ الیوم که شهور سنه خمس و ثلاثین و الفست در ولایت هندوستان بعبدالله خان رحمین اشتهار دارند و داماد خواجه زین‌الدین می‌باشند، و در تاریخ سنه ست و تسعین و تسعمایه (۹۹۶) در بلده فاخره بخارا به دست بوس ایشان مشرف شدم، روی دیدم در نهایت خوبی

و خوبی دیدم در غایت دلجویی، یک هفته در بندگی بسر بردم و از عمر همان را  
شمردم. نظم:

چند روزیکه غمت مونس جان بود مرا      خاطر جمع و دلی شاد همان بود مرا  
خواجه مشارالیه طبع خوب دارند و عبدی تخلص می نمایند. یک روزی  
بتقریبی گفتند که این مطلع خواجه آصفی را که مطلع:

ابر آمد بگریست بر اطراف چمنها      شد شسته به شبنم رخ گلها و سمنها  
من هم چنین گفته ام. جواب:

ای روی تو رشک همه گلها و سمنها      چون روی تو گل نیست بر اطراف چمنها  
من بنده را امر به تتبع کردند. من نیز همچنین گستاخی کردم. جواب:

چون در نظرم روی [۹۷ الف] تو نبود بچمنها

آتش فکنم در همه گلها و سمنها

الحال چنین مسموع شد که در یکی از بلاد هندوستان تشریف داشته اند فاما از

صحبت خسرو بی نظیر قبله عالم جهانگیر پادشاه مهجور بوده اند.

وصف جلیل شیخ خلیل الله مقتدای کاملان آگاه؛ از میدان بدخشانند مشهور به

شیخ خلیل الله میدانی اند. در بخارا در محله سفیدمون خانقاه داشتند و بهمراه

مریدان در آنجا بعبادت اشتغال می نمودند. حضرت شیخ از خوش طبعان مقررند

گاهی واردات غیبیه را در سلک نظم کشیده بطریق مفاوضه بحضرت مخدومی

حسن خواجه نثاری ارسال می نمودند. روزی این رباعی زنگی آتا را که رباعی:

زنجیر در سرای شاهی ماییم      صندوق جواهر الهی ماییم

بگرفته ز ماه تا بماهی ماییم      با این همه نور در سیاهی ماییم

تتبع نموده به مخدومی فرستادند. جواب:

گنجینه اسرار الهی ماییم      آیینه انوار کماهی ماییم

کونین و مکان و جمله در ماست نهان      القصه ز ماه تا بماهی ماییم

حضرت مخدومی همچنین فرموده بودند. جواب:

سرگشته چو کشتی تباهی ماییم

[۹۷ب] در بحر گنه غرقه چو ماهی ماییم

از کرده و نا کرده خود گشته خجل

شمرنده درگاه الهی ماییم

چون رباعی مسموع حضرت شیخ شد این رباعی را فرستادند. جواب:

عجز است و نیاز گفته خواجه حسن      دعوی و انانیت همه گفته من

عجز است آری کمال دانا به یقین      نادان بود آنکه گوید از خویش سخن

حضرت مخدومی دیگر باره همچنین فرمودند. رباعی:

آن مُرشد دین کند چو بنیاد سخن      ریزد صدف دهان او دُر عدن

در نادانی چو یافت دانایی را      نادان خود را نموده بر وجه حسن

حضرت شیخ از اعزه صاحب کمال بودند و در تاریخ هزار و دو (۱۰۰۲) وفات

نمودند و در سفیدمون مدفون گشتند<sup>۱</sup>.

متبحر فهامه مولانا میرزا جان علامه مشهور به «ملای نو» اند، از موالی عالی

مقامند، و در علوم کتب و رسایل نوشته اند. سیماً در علوم آلهیه و کلامیه تصنیفات

خوب دارند که ارباب افاده را سودمند است. در تاریخ نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) از

ولایت شیراز به بخارا آمدند و بدرس علوم اشتغال نمودند. تمام اکابر و اشراف

و اعزه و مخادیم در تعظیم و تکریم ایشان کوشیده جشنهای خوب می کردند. اما

[۹۸الف] جناب مولانا بغایت متکبر بودند و بمردم بر سبیل عجب و نخوت سخن

می گفتند. آخر این روش ملازمان ایشان را نفع نکرد و بدعای حضرت شیخ خلیل الله

از عالم رفتند. صورت واقعه چنان بود که چون مولانا از شیراز آمدند و خلائق

۱. حسن خواجه نثاری خود راجع به آن مشاعره خبر داده ولی محل اقامت شیخ خلیل الله بدخشانی را

مشخص ننموده است.

به آشنایی ایشان رجوع نمودند شیخ خلیل الله در قریه سفیدمون می بودند. شیخ را آرزوی آن بود که مولانا رعایت کبر سن حضرت شیخ را نموده شاید که بخانقاه ایشان تشریف آرند، مدتی بر این گذشت. قطعاً پرتو التفات مولانا بخانقاه حضرت شیخ نتافت با آنکه شیخ نیز از اعزه صاحب کمال بودند. حضرت شیخ با اصحاب خود فرمودند که «او به سوی ما نیاید ما بسوی او رویم» روزی با همراهی اصحاب بمنزل مولانا توجه نموده اند. چون بمنزل مولانا رسیده اند مولانا از درون خانه باستقبال حضرت به بیرون نیامده شیخ بی اختیار بدرون خانه درآمده اند. با وجود آن در مهم تعظیم آن بزرگوار تکاهل و تساهل ورزیده اند. شیخ لحظه نشسته اند. چون صحبت در نگرفته شیخ آشفته بیرون آمده اند. [۹۸ب] و بجانب خانقاه روان شده اند. مقارن این حال مولانا را تب گرفته و حالت مخمسه روی داده دریافت که بواسطه بی اسلوبی که نسبت بحضرت شیخ کرده این معامله روی داده باضطراب تمام بر تخت روان نشسته متعاقب ایشان متوجه خانقاه شده، چون شیخ بخانقاه درآمده اند مولانا را بدر خانقاه رسانیده اند و واقعه را بحضرت شیخ عرضه داشت نموده اند ایشان فرموده اند. **نظم:**

تیر دعا چونکه پرید ز کمان باز نگرده ز سوی آسمان  
بعد از لحظه جان از بدن مولانا مفارقت کرده. مولانا را غسل نموده در مزار  
خواجه ترک جندی دفن کردند. این بیت از مقولات ایشان است.

**بیت:**

ترسم که کند محنت هجر تو هلاکم جایی که تو ببری راه بخاکم  
رحمة الله علیه

صدر شهید قل بابا کوکلتاش؛ از امرای عظام و وزرای کرام عبدالله خان بود. مرد صاحب دولت و کریم الطبع بود و بخان مذکور اظهار تقرب می نمود. فهم خوب داشت، و در وقت سخن دقیقه فرو نمی گذاشت. پیوسته جشنهای ترتیب داده

تکلفات عجیب نموده از طعامهای خوب و فواکه مرغوب و آلات واردات زرین و سیمین و قوالین [۹۹الف] ابریشمین گسترانیده فضلا و شعرا و ندما را طلب داشته، جوانان مشکین موی ماه روی را در ارغشتک و رقص انداخته اهتزاز و شادمانی می نمود. ایثار و انفاق سیم از خواص او بود. ساعتی بی مشاهده خوب روی نبود و می گفت. نظم:

نفسی که با نگاری گذرد بشادمانی مفروش لذت آن بحیات جاودانی  
هیچ مجلس او بی ذوق اشعار نبود. پیوسته شعرا و فضلا انیس مجلس او بودند  
و بوفور انعاماتش سرافراز می گردیدند. بسیار فضیلت دوست بود و خود نیز  
فضیلت موفور داشت. ضبط اشعار شعرای معاصر و غیرهم را نموده خواست که در  
تقابل «مجالس النفایس» امیرکبیر علیشر کتابی ترتیب دهد. چون خدای تعالی  
نخواست آن مهم سرانجام نیافت. مصراع:

تا دوست که را خواهد و میلش به که باشد

آثار خیراتش در ولایت ماورالنهر و خراسان از مدارس و مساجد و خوانق  
و معابد و رباط و حمام و سرای بسیار است. شعر را نیز خوب می گفت و محبی  
تخلص می کرد. از خراسان اکثر غزل گفته بمخدومی حسن خواجه نثاری می فرستاد  
و استدعای جواب می کرد. نوبتی این غزل را گفته ارسال نمود مستدعی جواب گشت.  
غزل:

[۹۹ب] از غمزه بدل خنجر مژگان تو باشد

در گلشن جان غنچه پیکان تو باشد

مخدومی در جواب گفتند جواب:

هر آیت خوبی که بدوران تو باشد

در مصحف حسن از خط ریحان تو باشد

من بنده چون مأمور بودم و بحکم «المأمور معذور» گفتم. نظم:

از مشک نه خط برمه تابان تو باشد آن آیتی خو بیست که شان تو باشد

روزی جناب کولکلتاش مشارالیه بفقیر گفت که امروز مطلع گفته‌ام، اگر تو آنرا غزل سازی هزار خانی بصله مقرر خواهد بود و همچنین خواند که نظم:

شبی هجران رسید و جان غم فرسود من کاهد

بحمدالله شب هجران گذشت و روز هم خواهد  
چون ملاحظه کردم فرس فراست را در تکاپوی معانیش لنگ و عرصه میدانی  
سخن را در جست و جوی قوافیش تنگ دیدم. گفتم اگر بندگان شما این بیت را غزل  
سازند، من دو هزار خانی جواب می‌گویم. تبسم گشته ذوق کرد. بسیار ذوفنون بود  
و خیالات مرغوب داشت. بعد از وفات عبدالله‌خان بدست عبدالؤمن‌خان گرفتار  
شد. بزنجیر طلا مقید ساخت. در آن بند این مطلع را گفته است. مطلع:

بزنجیری که چون شیرژیان دارند در بندم

ز لفظ گندم عار است [۱۰۰ الف] بیحد ورنه می‌کندم

زمانی که برگردنش دو شاخه نهاده در کجاوه سر پوشیده از میانه چارسوق  
سمرقند و بین الطاقین گذرانیدند این بیت را گفته. بیت:

قدم دال و دو شاخه لام الف است بر سر حالم

دلالت می‌کند اینها که باید رفت از عالم

در نواحی اخیسی و اندگان بهمراهی دو پسرش با صعبت‌ترین وجهی در قورق  
شرابخانه کشته گشت. اللهم ارحمه و اغفر خطایاه برحمتک یا رحیم یا رحیم. دیوان  
اشعار تمام ساخته در جلد درآورده بود. این غزل او راست. غزل:

گر دل بیطاقتم شرح غم هجران دهد

غم بخون دامن کشد درد از ملالت جان دهد

گر نشانم تخم وصلی در ریاض جان خود

از سیه بختی نهالش میوه حرمان دهد

یافتم از درد آن لذت که هر ساعت دلم

آتشی خواهم که سر در خانه درمان دهد



دل به ترسازاده دادم که در هر دیدنش  
 بر سر جان زاهد از بیطاقتی ایمان دهد  
 سخت بدبختم محبی هر زمان از بیخودی  
 نامه قتل بدست بخت نافرمان دهد  
 این رباعی نیز از منظومات اوست. رباعی:  
 آن لاله رخ سیمین پرمشکین خال  
 چسید است ز من بنناز دامان وصال  
 از مرگ هزار بار دشوارتر است  
 [۱۰۰ب] هجری که درو نباشد امید وصال<sup>۱</sup>

وحید فرزانه جناب میر دیوانه؛ از قریه شاجمین می باشد. سیادت عالی داشت، و در کسوت آزاده گی و انزوا عمر می گذرانید و بجوایز و مرسوم خلائق ممنون نمی گردید. جذبه بر مزاجش غالب بود. گاهی سر برهنه و پای برهنه می گشت و گاهی لباس می پوشید و در سلوک می کوشید. عبدالله خان در تعظم و تکریم او سعی بلیغ می نمود و بوی اعتقاد ولایت داشت. بسبب آن نزد امرا و اکابر و عامه خلائق معزز بود. ملامشقی بواسطه حسد جناب میر را هجو رکیک کرده و هذیانات عجیب در آن نظم کار فرموده، عبدالله خان حکم بقتل او نمود. ملامشقی گفت: چون می کشته ای، سوگند بکلام خدا چرا خورده مرارخصت هجو خلائق دادی، خان چون بر این مضمون مطلع شدند معارض او نگشتند و او را بطورش گذاشتند. جناب میر دیوانه محنتی تخلص می کرد و این غزل او شهرت تمام دارد. غزل:

جهان در چشم مجنون چیست از ویرانه کمتر  
 درین ویرانه نتوان بود از دیوانه کمتر

۱. قلبابا کولکلتاش از امرای خیلی نزدیک عبدالله خان ازبک در شعر نیز دست داشت و متخلص به «محبی» بود.

این رباعی نیز از اوست. رباعی:

از گل طبقی نهاده کین روی منست

وز مشک خطی کشیده کین موی منست

[۱۰۱ الف] صدگونه جفا و ناله آورده بهم

آتش به جهان در زده کین خوی منست

در زمان عبدالله خان وفات کرد و قبرش در مزار خواجه بزرگوار خواجه بهاوالدین

است قدس الله روحه.

جناب میر کشمیری؛ در تاریخ نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) به بخارا آمد. صاحب فضایل بودند. «شاهنامه» فردوسی را جواب نوشته‌اند و در تتبع خمسۀ شیخ نظامی نیز ابیات دارند. سن شریف ایشان به شیخوخیه رسیده بود. دایمی در جوار حضرت خواجه سعدالمشهور بخواجه کلان خواجه جویباری قدس سره منزل داشتند و در ظل عاطفت ایشان بشادمانی عمر می‌گذرانیدند. اکثر ابیات تصوف آمیز می‌گفتند. این رباعی از آن جمله است. رباعی:

تا بنده ز خود فانی مطلق نشود      توحید به نزد او محقق نشود

توحید حلول نیست نابودن تست      ورنه به گزاف آدمی حق نشود

جناب سیادت مآب میر حسین؛ به میر طبیب مشهور بودند و علاج امراض می‌نمودند، و بیمن قدم و تشخیص امراض نظیر نداشتند. طبع ایشان دقیق و سخنان ایشان بتحقیق بود، و در هر دو قسم از شعر مطبوع و مصنوع در مدح عبدالله خان قصاید خوب دارند و در فن [۱۰۱ ب] معما بی‌بدل و در نجوم و هیئت مشهور بمثل‌اند. به مخدومی حسن خواجه نثاری طریق مصاحبت داشت، و حضرت خواجه به جناب میر بغایت معتقد بودند و به نیکی یاد می‌کردند، و می‌فرمودند که بزعم من آنست که درین زمان بدقت طبع مثل میر، کسی بهم نمی‌رسد. نزد عبدالله خان معزز بودند. در مدح خان نه بیت غزلی ذوبحرین مع

مستزاد موشح گفته بودند که از مصارع اول غزل این بیت بطریق تعمیمه حاصل می شد. بیت:

الهی عمرده خان زمانرا سپهر عدل عبدالله خانرا

و ازین بیت صنایع مشکله چون مقلوب مستوی و منشاری تا ده صفت بطریق توشیح استخراج کرده بودند. غزل را بخان گذرانیده صله دلخواه یافتند. همت بلند داشتند. دایمی در رعایت احوال فقرا و شعرا می کوشیدند. من بنده در مدح مشارالیه غزلی بهمان صورت که تقریر یافت گفتم و بر صنایع آن چند صفت دیگر افزودم، و از وی مقلوب مستوی را بطریق توشیح استخراج کردم و از بیت مقلوب مستوی تا چند معمای دیگر برآوردم و بیت مستوی اینست. [۱۰۲ الف] بیت:

به تبش ار می داشت تب بر طبیب آر شرابی بطرب

میر مشارالیه بعد از ملاحظه و مطالعه غزل استحسان نموده موصول بصله گردانیدند و عذر بسیار گفتند. فضیلت شناس و فضیلت دوست بودند. در بخارا خیرات ایشان از مسجد و حوض و حمام و سقایه در جانب دروازه اتلمش موجود می شود. مسجدی بنا کردند و تاریخ آنرا خود گفتند و نوشتند. تاریخ:

میر طبیب بهر عبادت بنا نهاد در دورخان عالمیان معبد بفیض

بعد از وفات عبدالله خان به جانب هندوستان رفتند. مسموع شد که در اگره

وفات کرده اند. رحمة الله علیه

ذکر میر میرانی؛ نجوم و هیئت و رمل را می دانستند. حتی که مخدومی حسن خواجه را و جناب میر طبیب را که از جمله مقرران در این علم بودند در نظر نمی آوردند و بعبدالله خان گستاخانه سخن می کردند. خمر و قمار و نرد خاصه ایشان بود. روزی در منزل مخدومی حسن خواجه تشریف آوردند و در مجلس مناقشه علم نجوم و هیئت در میان آمد. گفت و گوی بوحشت انجامید، هرچند مخدومی خواستند که سخن مقبول شود قطعاً صورت نیست. مخدومی [۱۰۲ ب]

مقبوض از مجلس برخواستند و فرمودند آب آرید تا تجدید وضو کرده بمزار  
فایض الانوار برویم. چون میر میرانی از مجلس برخواستن و رفتن خواجه متوجه من  
شده فرمودند که همان نازهای که در زمان امردی بمردم می کرد الحال هم همان نوع  
خیال کرده بمن می کند، اما نمی داند که **قطعه:**

زشت باشد ز مرد پشینه      ناز کردن بحسن ریشینه  
بعد از آن فرمودند که این رباعی را شما در هیچ جا دیده اید؟ رباعی:  
می گفت بمن آن پسر مهر جبین      امروز قمر به برج دلو است قرین  
گفتم که تو دی پریر کون می دادی      کون دادن آن، منجمیهایت این  
بعد از آن من گفتم که این رباعی از بندگان شما باشد. قطعاً زیان به لا و نعم  
نگشادند. این بیت از گفته میرانی است. بیت:  
نمک ز تنگ شکر ریخت لعل دلکش او      به خنده نمکین در دل کباب مرا

**افاضت پناه جناب ملا عبدالحی؛** از موالی معتبر و مشتهر بودند. در سمرقند  
و بخارا بدرس گفتن دوام اشتغال داشتند و رجوع خلق بدرس ایشان از درسهای  
دیگر بیشتر بود. جناب [۱۰۳ الف] مولانا بمنطق شیرین و کلام نمکین طلاب را  
بقلاب محنت کشیده از مواید پرفواید علوم مستفید می گردانیدند و مشکوای قلوب  
ایشانرا از مصباح احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم منور می ساختند. در  
حکمیات محکم و در زهد و صلاح مسلم بودند. بعد از فتح خراسان چندگاهی بر  
مسند قضای دارالسلطنه هرات استناد یافته بودند. شعر را نیز مرغوب می گفتند  
و قتلی تخلص می کردند. این مطلع از گفتار درّ بار ایشان است. مطلع:  
مگو که دوش نگاهم بسوی تو چون بود      که آن بیاری بختم ز لطف بیچون بود

زبده ارباب تصنیف و قدوة اصحاب تألیف المتوکل علی الله المجید مولانا  
سید المشهور به حجره دار؛ اسم سامی خود را تخلص اشعار گرامی خود ساخته  
لاکی معانی را از بحر خیال ساحل اظهار می آوردند. مشارالیه را همین سعادت

بسند است که مدت مدید و عده بعید محرم اسرار و یار غار حضرت قطب‌الابرار ابو محمد المشهور بخواجه کلان خواجه دهبیدی قدس سره بودند و رخ نیاز به عتبه علیه آن [۱۰۳ب] حضرت سوده نفس نفیس را در خلوت قالب بمجاهده تزکیه کرده مرات دل را بصیقل ذکر خفی تصفیه نموده منبع انوار روحانی ساخته مظهر اطوار خفی و مظهر انوار غیب‌الغیبی گشته بودند. طبع سنجیده و گفتار پسندیده خوب داشتند. شاهد احوال ایشان کتاب «جمرات الشوق» است که در شرح مقامات و کشف کرامات حضرت مخدومی اعظم قدس سره تصنیف کرده‌اند و غیر از این تصنیفات دیگر نیز دارند. چون «شعالات الجمرات» و «دیوان معانی» در شرح معانی آنحضرت که از غرایب روزگار است. اگر به تفصیل شرح محسنات آن جناب کرده شود سخن معلول می‌شود. به یک غزل اختصار افتاد. غزل:

عرض نیاز می‌کند دیده خونفشان من  
 پرده راز می‌درد ناله جان ستان من  
 صبر قرار می‌برد غمزه چشم مست تو  
 رحم چرا نمی‌کند بر دل ناتوان من  
 ای بت تند خوی من عشق تو ابروی من  
 درد و غم تو تازه شد هر نفسی بجان من  
 خنجر ناز می‌زنی بر جگر من از کرم  
 شکر که بر سر آمده دولت ناگهان من  
 گرنه بر اوج دلبری ماه رخ تو جلوه کرد  
 بس بفلک چرا رسد عربده و فغان من  
 [۱۰۴الف] سرور دو جهان من مهر رخت عیان من  
 آفت عقل و جان من غارت خوان و مان من  
 من چو سعید خسته دل در رخ تو شد خجل  
 تا بجهان عیان شده درد و غم نهان من

بعد از فوت حضرت مخدومی قدس سره در تاریخ هزار و هشتاد و هشت از مکه معظمه زاد الله تشریفاً و تکریماً وفات کردند و قبر ایشان در گورستان مغولان است رحمة الله علیه.

جامع مجموعه فضلا و کمال صانع مصنوعه فکر و خیال تلخیص بعواطف الملک الغنی قاضی پاینده محمد رامیتنی؛ قضایی تخلص می کردند. از شعرای برزور مقرر مشتهر بودند. بغایت طبع دقیق داشتند. سیماً در طریق مصنوع گوی از اقران می ربودند و در مدح عبدالله خان قصیده گفته بودند که هر مصراع از آن تاریخ تمامی بود بر جلوس خان و از آن قصیده بعضی از صنایع مشکله شعری را بطریق توشیح استخراج نموده بودند. مثل مضلع و اظهار مضمر و سپری و متصله المنشاری و غیره، در زمانیکه عبدالله خان فتح خراسان نمودند قصیده در مدح قلباباکوکلتاش گفته بهرات رفتند و اظهار [۱۰۴ب] مهارت خود در فن اشعار کردند و «تنقید الدرر» نام کتابی درین فن نوشتند و از مصطلحات طریق مصنوع در وی سخن کردند و دیباچه آنرا مزین بنام قلباباکوکلتاش ساخته رساله معمای نیز بران مزید کردند و از کوکلتاش استدعای قضای هراة کردند. کوکلتاش ملتمس ایشان را مبذول داشته قضای هرات را بملازمان ایشان تفویض نمودند. بدان جهت تخلص خود را قضایی کردند. این دو غزل از گفتار گهربار ایشان است. غزل:

باستقبال جان آهنگ رفتن از بدن کرده

مگر سویم سگ کویس خیال آمدن کرده

ز شادی دل نمی گنجد درون سینه می دانم

زیاریها سگ او پرسش احوال من کرده

سیه نوشیده مشک و دارد احوال عجب گویی

نسیم کوی او عزم سفر سوی ختن کرده

بوصف یار در هر جا قضایی زد رقم حرفی

خیالات کمال و نازکیهای حسن کرده

غزل:

هرگه آن گل را عرق از روی آتشناک ریخت

آب روی گل ز شرم عارضش بر خاک ریخت

دی گذشت آن گل سوار و خاک ره شد لاله گون

بسکه خون کشتگان از حلقه [۱۰۵ الف] فتراک ریخت

نرگس خونریزی او سرخ از می گلگون نبود

بود خون مردمان کان ظالم بی باک ریخت

زهر چشمش گرچه بر دل تیر زهرآلود زد

لیک شکر خنده اش بر کام جان تریاک ریخت

گوهر معنی قضایی چون سرشک خویشن

بهر ایثار قدومش از ضمیر پاک ریخت

جناب معال نصاب افادت مآب مولانا محمد عرب؛ از افاضل زمان و معارف دوران بودند. نسبت ارادت بمولانا خورد اخسیکتی داشتند که ایشان از خلفای واقف رموز سبحانی کاشف کنوز صمدانی مولانا خواجگی کاسانی اند، علیه الروحه والرضوان. جناب ملا محمد عرب سالهای تحصیل در سمرقند فردوس مانند کرده اند از جمله موالی صاحب کمال گشته بودند و در آخر حال شرف صحبت مخدومی اعظم خواجه ابومحمد المشهور بخواجه کلان خواجه دهبیدی را دریافته بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده رخصت صحبت و قرائت سوره خمس را بعد از صلوة خمس از آنحضرت فرا گرفته بودند. زمانیکه من بنده بمشارکت حضرت قطب زمان خواجه ابوهاشم المشهور بحضرت ایشان [۱۰۵ ب] بدرس «فواید ضیائیه» حاضر می شدم مکرر سبق آنحضرت جناب مولانای مشارالیه

بودند، و از فقیر تقریر سبق در حضور مخدومی اعظم قدس سره در منزلی که در لب حوض بلیک دارند طلبیدند. الحمدالله جواب شافی شنیدند و حضرت مخدومی اعظم تحسین نموده در حق من فاتحه خواندند. الحمدالله رب العالمین نتیجه آن فاتحه بروز و روزگار من رسیده و از ورطه جهالت و ضلالت بیرون آمدم.

**نظم:**

المـنـه لله تعالی و تقدس بر قدرت حی که بکنهش نرسد کس  
جناب مولانا احياناً شعر می گفتند. این مطلع را نسبت بایشان می دهند. مطلع:  
رونق گلزار خوبی عارض نیکوی تست

سروستان لطافت قامت دلجوی تست  
بعد از وفات عبدالله خان بقبة الاسلام بلخ رفته بمسند ارشاد متمکن گردیده  
خلایق را هدایت می نمودند. در تاریخ (...) وفات نموده در جوار خانقاه خود  
مدفون شده اند. الیوم مزار ایشان محل زیارت محبان و طالبان است.

**مظهر الطاف ربانی مولانا آگاهی شبرغانی؛ هم پیره مولانا [۱۰۶ الف] محمد**  
عرب اند و آندو در تحصیل علوم صوری نیز بمشارکت همدیگر بعضی از درسها  
حاضر می شده اند. جناب مولانا مولویت داشته اند. اما توجه بگفتن اشعار بسیار  
می نموده اند. صاحب دیوانند و در دیوان اشعار عبارات خوب و اشعارات مرغوب  
موجود می شود. الیوم شهرت دیوان ایشان بین الانام قریب بسرحد دیوان امیر قاسم  
انوار قدس سره رسیده است. در ربع مسکون عارفان و موحدان طالب دیوان ایشانند  
چون دیوان ایشان کمال شهرت دارد بنابر آن از دیوان بیک غزل اختصار افتاد. غزل:  
دردا که سوخت شعله شوق تو جان ما

آتش نهاد عشق تو در خان و مان ما  
پروانه وار از غمت ای شمع سوختیم  
بگداخت غصه تو تن ناتوان ما



عمریست سر نهاده برین آستانه‌ایم

اما نگفت یار که هست از سگان ما

ذکر الموالی ملباقی درزی بخارای؛ مولویت تمام داشتند و با قلبا با کولکلتاش آشنا بوده مصاحبانه سلوک می‌کردند و رعایت‌های خوب می‌یافتند. در خوبی گوی از اقران می‌ربودند. [۱۰۶ب] بر الفاظ مغلقة «یوسف وزلیخا» شرحی نوشته‌اند که عجایب بی‌نظیر و بغایت دلپذیر واقع شده است. این مطلع ایشان شهرت عظیم دارد. مطلع:

لباس فقر دلا خلعتیست بی‌تشویش      چو فاخته مطلب جامه‌گریبان کیش  
این غزل نیز از مقولات ایشانست. غزل:

از شعلهای سوز دل ناتوان من      گویا زبانه‌ایست زبان در دهان من  
یا بی‌تمام صورت نیکان خویش را      گر بشکنی بسنگ ستم استخوان من  
گشتم نشان تیر جفایش ولی نشد      خاطر نشان دلبر ابرو کمان من  
باقی اگر چه از غم عشق تو جان سپرد      بادا بقای عمر تو آرام جان من  
در بخارا مدفونند<sup>۱</sup>.

ذکر افتخار الفقها مولانا صابری مفتی؛ مشارالیه تولد در تاشکند نموده مدتی طریق تحصیل پیموده اوقات شریف را به‌دایه صرف کرده، در زمانیکه مختصر وقایه می‌خواند توجه و سعی در اصول فقه چنان نموده که فقیه و جیه گردیده بود. مدتی در ولایت تاشکند بمنصب فتوی معزز بود. بمضمون خیر الاوصاف انصاف عمل می‌نموده بعد از حوادث ولایت مذکور بسمرقند آمده بهمان امر منقض بود. وبا وجود کمال و [۱۰۷الف] قابلیت توجه بگفتن اشعار می‌کرد. طبع بلند و اشعار دلپسند داشت. طبعش در همه اصناف شعر دقت می‌نمود. از علم عروض و قوافی و قواعد میزانی و معما و انشا و تواریخ بهره تمام داشت و در گفتن اشعار مصنوع نیز

۱. مولانا باقی درزی بخاری در دوران عبدالله خان در سمرقند و چندی در هرات در مدارس مدرس بود.

توجه می‌کرد. بعضی از صنایع مشکله شعر را و بدایع مفصله فکیرا نیز بر کرسی می‌نشاند. نزد ارباب بلاغت مقرر است که هیچ معنی مشکل تر از مقلوب مستوی نیست که هیچ صنعتی مشکلتر از مقلوب مستوی نمی‌باشد. مشارالیه از عهده این صفت بیرون آمده در یکی از قصایدش که در مدح قلباباکوکلتاش است بطریق توشیح بیرون آورده بود. آن بیت مقلوب مستوی اینست. غزل:

میرک مالک کلام کریم      مایل فیض تست صف لئیم

هر چند که مصراع ثانی بی مسامحه نیست چون گفتن این ابیات از جمله مشکلات است باید تجویز نمود. این غزل از جمله اشعار لطیف اوست. غزل:

چرا نگریم از اندیشه جدایی تو

چرا ننالم از اندوه بی وفایی تو

شوم ز عقل جدا وز خویش بیگانه

اگر چنین بود ای شوخ آشنایی تو

[۱۰۷ب] نرفت از دل تو صابری هوای بتان

خداپرست نشد این دل هوایی تو

بقاضی جمله او راتپه گی گویا نقادی داشته زمانیکه منصب قضا را قاضی جمله

بقاضی حسن موش انتقال یافته این قطعه را در شأن او گفته. قطعه:

جلمه می‌گفته قبق می‌تاختند آبابی من      در او را تیپه که آنجا موش می‌تازد قبق

روزی قاضی لباس جیلانی پوشیده بود. این بیت را بدانجهت گفته‌اند. بیت:

لباس جلمه، جیلانی چرا شد هیچ می‌دانی

که می‌خواهد فروشد چون غلمان جمله جیلانی

در تاریخ هزار و شش (۱۰۰۶) سجل حیاتش در سمرقند بتوقیع مات موقع

گشت. رحمه الله علیه.

مولانا مفلسی تاشکندی؛ کسب فضایل در سمرقند نموده، در علم فرایض ماهر

بود. طبع خوب داشت. این مطلع از گفتار اوست. مطلع:

جوی مهر و وفا زان شوخ گندم گون نمی آید

بجز مهر و وفا از گشت ما بیرون نمی آید

مولانا انیسی اوراتپه گی؛ مرد متزهده و متورع بود. دایمی سر بر آستان اهل الله می سود. غبار هستی بباد نیستی داده از ابتدای [۱۰۸ الف] حال تا ارتحال به مضمون «المجاز قنطرة الحقیقه»<sup>۱</sup> خود را از داعیه عشق مجازی خالی نمی داشت. اکثر اوقات خود را صرف مشاهده حسن ماه رویان که مرآت جمال الله اند مصروف می گردانید. از مصنوع پی بصانع برده آینه دل را به صیقل مشاهده ایشان مصفا و مجلا می ساخت. آری هر نظر که از سر شهوت و غفلت نیست بلکه از روی اعتبار است محض عبادت پروردگار است. بیت:

همچو من بر رخ خوبان نظر پاک انداز هر کجا دیده ناپاک بود خاک انداز  
بدانکه عشق از تعریف و توصیف مستغنی است و عبارت از وصف او قاصر  
است. چنانکه امیر قاسم تبریزی فرموده اند. نظم:

بسیار سعی کردم و بسیار اجتهاد

عشقست و هر چه هست و دگر هر چه هست باد

یکسذره بوی عشق بهر جا که باد برد

مؤمن ز دین برآمد و زاهد ز اعتقاد

و در عالم امکان هیچ موجودی نیست که از دغدغه عشق خالی باشد. چنانکه

مخدومی حسن خواجه نثاری فرموده اند. بیت:

بجرم عشق همین متهم نثاری نیست مذاق عشق سرشتت در گل همه کس

[۱۰۸ ب] و اکابر دین رحم الله فرموده اند که عشق بر دو قسم است. و یک قسم

نصیب روح است و آن شوق کمال روحانیت است که آثار صنع را در آینه معاینه

۱. «المجاز قنطرة الحقیقه» - مجاز پلی است به حقیقت.

مصنوع مشاهده می‌کند. نظم:

این همه صورت زیبا اثر هستی اوست

زین نظر هستی او بس که تو صاحب نظری

و عشق حقیقی عبارت ازین قسم است. دیگر آنست که روح را از وی بهره نیست

و آن طلب لذت نفسانیست که فضلات را دفع می‌کند. و این قسم را شهوت

می‌گویند و درین قسم همه حیوانات شریکند. با وجود قسم اول مقید بقسم ثانی

بودن از دناءت [=دنائت] طبع است. بیت:

آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست ناپوده به که بودن او غیر عار نیست

مولانا انیسی طبع خوب داشت و این مطلع او شهرت دارد. مطلع:

اگر مجنون براه عشق با من هم سفر می‌شد

طریق عشق می‌دید از من و دیوانه‌تر می‌شد

در ولایت اوراتپه مدفون است<sup>۱</sup>.

مولانا دوستی بخاری؛ از مریدان شیخ صفائی بود و درویش قالب و بغایت

مؤدب بود. این غزل را گفته مسحوب ملاجندویی در بخارا بمن فرستاد که مطلعش

اینست [۱۰۹ الف] و مستدعی جواب گردید. غزل:

ماه نواز خیال کج کرد برابرویت نگه

زد به طپانچه چرخ و شد کاسه چشم او سیه

در جواب او همچنین گفته بودم.

جواب:

لاف برابری چوزد بارخ یار آینه

گشت به یک نفس عجب روی دروغ‌گو سیه

۱. مطربی ذکر انیسی اوراتپگی را در «تذکره الشعراء» نیز آورده است.

مه نشیند حکم تو هاله به بست گردنش  
 یافت جزای خویشتن تافت چو روز حکم شد  
 چون رخ تو در آینه جلوه نمود آن زمان  
 قصه طور و نور شد در نظرم معاینه  
 پر نمک است مطربی شعر تو نزد اهل دل  
 داده نهاریت مگر راتبه ملح فایده  
 در تاریخ نهصد و نود (۹۹۰) بود که در بخارا وفات کرد. قبرش در جویبار است.

میر هجری بخاری؛ از شاگردان حسن خواجه نثاری علیه الرحمه بود، و در لباس  
 سپاهیگری ظاهر می شد. طبع خوب و سخنان مرغوب داشت، گویا به میر  
 درودگری فرموده و بسیار دویده، چون درمانده و بهیچ باب گرفته نتوانسته در بدیهه  
 گفته است. بیت:

هجری درین دیار گذشت از هزار در از وعده های خدمت میر درودگر  
 این غزل را نیز دلپذیر گفته است. غزل:

بی سبب رنجیده از من [۱۰۹ب] بدگمانی را به بین  
 مهربانی غیر شد نامهربانی را به بین  
 چین در ابرو زیر لب پنهان تبسم را نگر  
 شیوه ناز و طریق مهربانی را به بین  
 سربه پیش افکنده می آید به محبوبی و ناز  
 طرز رفتار و طریق سرگرانی را به بین  
 سوی من می بیند و پنهان تبسم می کند  
 التفات آشکارا و نهانی را به بین  
 حرف غیر آغاز کرد و بهر هجری عذر گفت  
 ملح گویی را نگر شیرین زبانی را به بین

هجری ساغرچی؛ از خوش طبعان غیر مشهور است. سیر بلاد و امصار نموده و به خدمت افاضل و اکابر رسیده از خرمن افضال ایشان خوشه چیده به مضمون حدیث «الفقر فخرلی»<sup>۱</sup> در کسوت فقر بعیش می‌بوده و در کشور بینوایی آرمیده از خلاق رمیده می‌گردید. طبعش بی‌حرارتی نبود. این غزل از گفتار اوست. غزل:

مرغ دل آشیان سر زلف بتان گرفت

جای نرفته است که بازین توان گرفت  
چون دیده اشک ریخت چرا در دم نخست  
اندیشه نکرد که خواهد جهان گرفت  
تیر خدنک غمزه دل دوز یار نیست  
انگشت حیرتی است که در دهان گرفت  
[۱۱۰ الف] از رشک آنکه در نظرم مایل بغیر  
آتش سینه و جگر و استخوان گرفت  
هجری که بوسه از کف پایش بری طمع  
تا سربه جای پا ننهی کی توان گرفت

مولانا ناصری شترلب؛ از شعرای مشهور بود، و قلبا باکو کلتاش رعایت احوال او بسیار می‌نمود. هر روزه وجهی و وظیفه مقرر داشت. جشنی بنیاد نهاده خرگاهی برپای کرده بود و جوانان را بارغشتک در آورده شادمانی می‌نمود. درین اثنا متوجه ملاحظه‌گری گردیده گفت که تقریباً چیزی گوید این مطلع را بدیهه گفت که بیت:

خرگه از ارغشتک مه طلعتان خورد سال

صورتی دارد اگر گویم که فانوس خیال

۱. «الفقر فخرلی» - اشاره به حدیثی از پیامبر اسلام و گفته‌های عارفان در معنی فقر، که نیاز به حق و بی‌نیازی از خالق است.

بسیار خوشگویی بود و تشبیهات را بسیار نیکو می نمود. این بیت را نیکو گفته است. بیت:

من از میم دهان و شکل ابرویش چه خوش حالم  
 که آن میم دهان و نون ابرو شکل من دارد  
 در بخارا وفات کرد و قبرش در گورستان چشمه ایوب علیه السلام است.

مولانا غیوری؛ از اقربای مولانا حاضریت، خوب شاعریت. این بیت از او است. مطلع:

ما بآینه برابر نکنیم آن رو را      حیف باشد که درین دایره داریم او را  
 در بخارا مدفون است.

مولانا ناظری؛ از تلامذه مولانا حاضریت است. شاعر فصیح زبان ملیح بیان بود. اشعار خوشش نوربخش دیده و دل، ابیات دلکشش آویزه گوش بتان چگل بود. در حسن عبارات و خوبی استعارات او هیچکس را سخن نیست. بسیاری از اهل فضل را ملازمت نموده مدتی ملازمت میرزا ابراهیم بدخشانی اوقات بسر برده زبان به مداحی آن جناب می گشوده، این غزل از گفتار لطیف اوست. غزل:

هرگز گله از جور و جفای تو نکردیم      با جور و جفا ترک وفای تو نکردیم  
 دیدیم پشیمانی ازین قصه که خود را      زین پیش گرفتار بلای تو نکردیم  
 دشنام تو هرگز نشنیدیم که از جان      دستی بدر آورده دعای تو نکردیم  
 سر از خط فرمان تو بیرون نکشیدیم      کاری که نبود است رضایی تو نکردیم  
 چون ناظری دلشده در راه وفایت      مردیم شکایت ز جفای تو نکردیم

مولانا فانی غجدوانی؛ از شعرای معتبر بود. مدتی تحصیل نموده صاحب فضل گردیده و در فن شعر رسایل مفید نوشته است و در تاریخ سنه ست و الف [۱۰۰۶] در تاشکند وفات نموده. این غزل از گفتار اوست. غزل: [الف ۱۱۱]

نباشد سایه هر جانب روان دنبال یار من  
 که باشد در پیش دود دل بی اختیار من  
 تنم گر خاک ره شد آتش عشقت بدل دارم  
 که هر دم در هوایش دود انگیزد غبار من  
 نه بر رخ بی توام صد قطره اشک از دیده افتاده  
 که در راهت یکی صد گشته چشم اشکبار من  
 گرفته زنگ پسیکانه‌های کینت در دل و باشد  
 درو از داغ‌های تازه گلهای بهار من  
 شهید خنجر عشقم چه حاجت لوح بر خاکم  
 که صد آه سرکش پس بود میل مزار من  
 منم در شکرستان سخن آن طوطی ناطق  
 که نبود جز دل روشن ضمیر آینه‌دار من  
 به تشریف خیال او چو فانی جان برافشانم  
 نباشد گر چه لایق مقدم او را مزار من

**فصیحی بخاری؛** شاعر مشهور است. فصاحت بر وجه کمال داشت و طریق موعظه  
 و نصایح دقیقه از دقایق نامرعی نمی‌گذاشت و بهمراهی والد خود به مشهد مقدس  
 رفت و بعد از فوت والدش همانجا ماند. این ابیات از زاده طبع گهربار اوست. غزل:  
 دگر در سینه‌ام افکنند عشقش طرح باغ نو  
 مبارک باد هر لخت جگر را باز داغ نو  
 ز یک نکهت لبالب شد دماغم آه چون سازم [۱۱۱ب]  
 مگر بوی تو با خویش آورد هر دم دماغ من  
 چو خواهم جست و جویی او کنم خاموش بنشینم  
 بیاموز ندای مرغان باغ از من سراغ من



فصیحی این ده ویران که روزی بود دل نامش  
کنون افکنند هر یک شعله آنجا طرح باغ نو  
زگریه موج زند مجلس از ندیم شوم  
چمن بناله درآید اگر نسیم شوم  
دماغ خواهش مجنون شود زکام ابد  
به چین طره لیلی شمیم شوم  
بزیر خاک فصیحی بچشم گریان رفت  
مزار اوست بهر جا که چشمه ساری هست  
این دو بیت نیز ازو شهرت تمام دارد. مطلع:  
جنون از داغ رسوایی چون آرید گلستانم  
نگنجد چاک از شادی در آغوش گریبانم  
نه دست شانه بوسیدم و نه دامن بادی  
فصیحی زلف معشوقم که به موجب پریشانم

مولانا پیروی بخاری؛ مرد متشرع، متزهده، متورع بود. بآنکه عمرش از نود سال گذشته بود شوق اشعار داشت و شعر می گفت. دیوان اشعارش قریب به بیست هزار بیت بود.

خمسۀ شیخ نظامی را جواب نوشته بود. «یوسف وزلیخا» و «تحفه» و «سبحه» و «سلامان و ابسال» و «خردنامه اسکندری» و «لیلی [۱۲ الف] و مجنون» حضرت حقایق پناهی خجسته فرجامی را نیز تتبع نموده بود. در بخارا قریب به محله چاه زنجیر بالاخانه داشت و در آنجا اکثر مینشست. روزی به من گفت که در همین بالاخانه حضرت خواجه خضر علیه السلام را در بیداری دیدم و ملاقات کردم و التفات یافتم. من این سخن را به حضرت حسن خواجه نثاری علیه الرحمه گفتم، فرمودند که این از جمله ممکنات است. تصدیق می توان کردن. حضرت خضر بهر

کس که خواهند ملاقات می‌کنند. اما شناختن ایشان بسیار دشوار است، من بنده در بالاخانه ملا پیروی به سبب کتاب «سیرالنبی» صلی الله علیه و سلم مدت دو ماه متوطن بودم و شبها نماز تهجد می‌خواندم، نیم شب که می‌شد جناب ملا پیروی آب وضوی مرا از پایان [پایین؟] التفات نموده خود برمی‌آوردند و شمع می‌افروختند و مرا بیدار می‌ساختند و می‌گفتند که وقت تهجد شده است، این وظیفه مقرر بود، از بالاخانه تا پایان خانه سه دریند بود. همه را ملا بدست خود محکم ساخته فرود می‌آمدند. اتفاقاً شبی بعد از ادای نماز خفتن مرا ذوق نی نواختن شد. نی را برگرفتن و بنوازش در آدمم و از [۱۲ب] راست پنجگانه آغاز کردم. چون نی هفت بند بود نه زیر و بم آنچه در آن نی از آهنگها وسعت داشت همه را نواختم.

نغمات آهنگ عشاق و بیاتی و نیشاورک و رهاوی و نوروز مرا از خود برد. و نغمه و نوا بکیفی روی داد که تا نیم شب بیک نشستن نی را از دست نگذاشتم و از زمزمه نی بکیفی محظوظ بودم که قطعاً از خود خبر نداشتم. درین اثنا بیک ناگاه شخصی سله بندی کوسج کارد برهنه در یک دست و دست پیچی در دست دیگر مست لایعقل از در درآمد. از مشاهده این حال اضطرابی روی داد و در میانه خانه هیبت و مستانه بهر طرف نقل و تحویل می‌کرد. دلم بکیفی ترسید که گوشت بر شانهم میلرزید. نی را از دست نماندم و همچنان بنوازش مشغول شدم و اوگاهی به جانب من نگاهی می‌کرد. کارد خود را در غلاف انداخت و فرجی خود را در ته سرخود نهاد، و دراز کشید. من نی را می‌نواختم و مهابت او در من اثر کرد. بنوعی که نی را از دست نمی‌گذاشتم که باعث مکالمه نشود. چندان نواختم که او در خواب شد. و شمع فرونشست و خانه تاریک شد. خود را کناره کشیده نشستم [۱۳الف] و می‌ترسیدم. چندانی وقت تهجد شد مولانا آب وضوی مرا و شمع افروخته بطریق معهود بالا برآورده فریاد کرد که در را بگشای که آب وضو آورده‌ام. من گفتم درون آید که در باز است. مولانا مبالغه کردند که در محکم است. چون در را گشادم،

مولانا با شمع در آمدند. نظر کردم اثری از آن شخص مست ندیدم. متحیر شدم که در محکم بود. آن مست از کجا برآمده رفته است. چون مولانا مرا متحیر دیدند احوال پرسیدند. من صورت واقعه را بیان کردم. اظهار تأسف نموده گفتند. بیت:

برده بودی و داوت آمده بود      چون تو کج باختی کسی چه کند

فرمودند ایشان حضرت خضر علیه السلام بودند آمده بودند. اما تو ایشان را نشناختی.

والد بزرگوار من علیه الرحمه؛ از جد اعلی خود نقل می کردند که ایشانرا مولانا خواجه اولیای می گفته اند، و ملازمت درگاه سلطان شهید الغیبیک گورکان می نموده اند، و مهم آب وضو و جای نماز و دریانی عبادتگاه خاص متعلق بایشان داشته، مولانای مشارالیه فرموده اند که شبی جمعه بود و حضرت میرزا در عبادتخانه بعبادت اشتغال داشتند. من در بیرون نشسته بودم. قریب بسحر آواز سخن کردن بگوش من از درون عبادتخانه رسید. متحیر شدم [۱۱۳ اب] که از غیر میرزا در عبادتخانه هیچ کس دیگر نبود. این چه نوع آواز است که می شنوم. گستاخی کرده نزدیک درآمدم و در را اندکی الف ساختم دیدم که شخص نورانی در محراب نشسته و میرزا در پایگاه دست بسته بتواضع ایستاده اند، و آن شخص بمیرزا در سخن است، و میرزا جواب سخن او را بفروتنی می گویند. چون این حال را مشاهده کردم خود را عقب کشیدم. تا زمانیکه صبح دمید میرزا از من آب وضو طلبیدند. چون حاضر داشتم میرزا تجدید وضو نموده به مسجد رفتند و نماز را به جماعت خواندند. چون وقت یافتم واقعه را به عرض حضرت میرزا رسانیدم. فرمودند که هر شب جمعه حضرت خضر علیه السلام التفات نموده بمهمانی ما می آیند، و از مصالح مهمات مملکت و تدبیرات آن اخبار می نمایند. اما آنچه دیدی بکس اظهار ننمایی. بتو نفع نخواهد کرد. آری، این از جمله ممکنات است. اللهم ارزقنا صحیة اولیائک و عبادک الصالحین. بکرمک یا اکرم الاکرمین آمین. ملا پیروی شعر را نیکو

می‌گفت. این غزل و رباعی باو منسوبست. غزل:

خط مشکین تو از سبزه تر داده نشان

لعل نوشین تو از گل به شکر داده نشان

[۱۴ الف] داده از قندوشکر خنده نوشین تو رو

گریه تلخ من از لعل و گهر داده نشان

زلف مشکین تو بر عارض زیبا پیوست

در بیابان غم، از شام و سحر داده نشان

روی زیبایی تو با ابروی چون قوس قزح

... پیروی مردم چشم سیه دلبر ما

هریک فتنه‌گری رنگ دگر داده نشان

رباعی:

یارب بکرم ز بی‌نیازی ما را بخشی بدو کون سرفرازی ما را

داریم امید آنکه در هر دو جهان محتاج بغیر خود نسازی ما را

قریب بصد سال رسیده بودند که وفات نمودند. و قبر مولانا در بخارا است.<sup>۱</sup>

رحمة الله علیه.

**معصومی بخاری؛** اعرج بود. روزی فقیر پرسید که ملازمان موسوم به چه اسمند؟ فرمود که میرزا معصوم. مرد متقی و پاکیزه ضمیر بود. همواره به مضمون «القناعة کنز لا یغنی»<sup>۲</sup> طریق قناعت را می‌پیمود. از علم سیاق و قوف داشت، و در بازار شیرازی دوزان بخارا به منصب نویسندگی منسوب بود. دیوان مرتب ساخت

۱. ملاپیروی استاد و از دوستان مطربی بود و در «تذکرة الشعراء» نیز از او، فانی، غجدوانی و فصیحی بخاری مفصل یاد کرده است.

۲. «... القناعة کنز لا یغنی» - از حدیث: قناعت ثروت بیکران است.

و دیباچه آنرا موشح بنام دلدار خواجه بن عبدالولی خواجه پارسا گردانیده بود. اشعار او خالی از خالی نیست. روزی بخدمت حسن خواجه نثاری آمد و استدعا [۱۴۱ب] کرد که او را داخل تذکره خود نمایند. مخدومی التفات نموده اشعار او را در حاشیه تذکره خود بدین اسلوب نوشتند که: معصومی ولد شرف‌الدین علی وزیر است اوقات در خدمت درویشان صرف نموده، بوقاعات بلند سرفرازست. این غزل و رباعی از گفتار سنجیده اوست. غزل:

جلوه گر تا گل رخسار تو از جام نشد	هیچ کس را هوس باده گلغام نشد
تا سر خود بسر جام می ناب ندید	کار سر مست خرابات سرانجام نشد
هرکرا سر به ره توسن او خاک نگشت	ابلق سرکش تند فلکش رام نشد
گرچه زندان همه بد نام جهانند ولیک	کس جو معصوم گنه کار بدین نام نشد

رباعی:

از قالب فرسوده به تنگیم امروز	فارغ ز قیود نام و ننگیم امروز
از عالم رنگ و خود فروشی رستیم	تا کس نخرد بهیچ رنگیم امروز <sup>۱</sup>

مولانا امینی خیابانی؛ از شعرای پر زور مشهور بخارا بود. در مدح عبدالله خان اوزبک قصاید غرا دارد. وقتی که خان مرحوم فتح ولایت خوارزم نمودند این قصیده را گفته گذرانیده صله یافت. قصیده:

ز آشیان ظفر مرغ فتح کرد هوا

گشاد پنجه اقبال بال و کرد دعا

[۱۱۵الف] رساند مژده نصر من الله از ایزد

وز آن پس آیت فتح قریب کرد ادا

۱. ذکر معصومی در دیگر نسخ خطی اثر مزبور که تا زمان ما رسیده وجود نداشته تنها در نسخه خطی کتاب که در انستیتوی خاورشناسی اکادمی علوم ازبکستان (ابوریحان بیرونی) تحت رقم ۴۲۸۲ نگهداری و به سال ۹۹۶ هجری کتابت شده است بنظر می‌رسد.

بنصر مژده رسان بفتح تهنيه گوی

بـحمد شغل پذیر و بشکر راهنما

ادای حمد از آنروکه فتح شد مقصود

زبان شکر پی فتح یسرب [=یثرب] و بطحا

پس از رساندن این مژده

بمدح خسرو آفاق شد زبان ثنا

سر سران سلاطین دهر عبدالله

که چرخ پیر بیابوس اوست پشت دو تا

الی آخره مشارالیه در فن شاعری ملامشقی را در نظر نمی آورد، و بدین تقریب

مشقی او را گفته بود. نظم:

ما در سرخ امینی شاعره است      بوی کس می آید از گفتار او

از اشعار او مولانا امینی شهر آشوبی گفته بود، و تمام ظرفای بخارا را آنجا درج

نموده بقلبابا کوکلتاش گذرانیده صله گرفت. مطلعش این است. مطلع:

چند چیز آمد بنزد اهل معنی ناپسند      کز خیالش خاطر مردم همی کرد غبار

خواجه حاجی تنبل و مولانا دوست محمد بع را که مقربان قل بابا کوکلتاش

بودند همچنین نوازش نموده بود. بیت:

خواجگیهای کل حاجی و دور اشکمش

گفتگوی ترکی کون بع واسپ چهار

میر گنجه را همچنین گفته بود. بیت:

میر گنجه آنکه سلطان شهد باذان بود

[۱۵ اب] کرده نذر خواجه را دایم همه صرف قمار

خواجه سعید پسر خواجه حکیم و بابا ناصر را گفته بود. بیت:

عاشقیها قطار استر خواجه سعید      خرلوندیهای بابا ناصر آمد در قطار

بعه دیمونی بنشسته در پهلوی او      سوسنی پوش و حنا بر بسته و طیار کار

مخدومی حسن خواجه‌نثاری می‌فرمودند. عجب چیز است که امینی در مطایبه  
ظرفاً از برای هرکس یک بیت گفته است. از برای حافظ عبدالرحیم مذهب که در فن  
قانون نواختن و نای زدن معلم ملا مطربی است چهار بیت گفته است و آن اینست.  
بیت:

مولوی عبدالرحیم آن حافظ نایی که هست

خون خرطنبوره در پهلوی قانون سه تار

می‌رود سوی خیابان با غلامک در جلو

شالک برگردن و براسبک طوسی سوار

اختراعات غریبی می‌کند در خوردنی

می‌نهد در پیش مهمان در طبق نان و انار

خنده شیرین و آواز خوش و قد لطیف

در وجودش کرده ایزد قدرت خود آشکار

شهر آشوب را به عبدالله خان گذرانیده صله یافت. این غزل از [۱۶ الف] گفتار

امینی است. غزل:

ز می افروخته ماه رخت چون شمع محفل‌ها

شده سرگشته برگرد دلت پروانه دلها

ببند ای ساریان محمل که امشب در فراق او

ز چشم اشکبار من بخون آغشته منزلها

بگرداب فنا افتاده‌ایم از آب چشم خود

بود یارب کزین گرداب بینم روی ساحلها

کنون با عیش باش ایدل که امروز است یا فردا

ندا آید کزین ویرانه بر بندید محملها

ز شوق باده لعلت امینی را جگر خون شد

الا یا ایها الساقی ادرکاساً و نوافلها

در بخارا مدفون شد.

**مولانا قدسی حصاری؛ مداح هاشم سلطان بود و در مدح آن شاهزاده قصاید خوب دارد. این مطلع از گفتار اوست. مطلع:**  
غمزه‌ات خونریز و مزگانگت از آن خون ریزتر  
ریز خونم را که بهر تیغ باشد تیزتر

**مولانا قدسی فرغانگی؛ بغایت خوش گوی بود، این غزل از وی شهرت دارد.**  
غزل:

گرد شکرستان خال چیست میدانی  
هندویست بنشسته از پی شکر بانی  
از دو چشم تو ناید رسم مردمی جانا  
[۱۱۶ب] اکافران کجا دانند شیوه مسلمانان  
میکنی شکر ریزی از شکرلبان قدسی  
طوطی شکرریزی در فن سخن دانی  
در ولایت فرغانه وفات یافت.

**مولانا فتح‌الله کتاب فروش؛ در بخارا در زیر طاق بازار مسگران کتاب می فروخت، و خوش طبع بود و خود را از افاضل می گرفت. و به جناب ملا مشفق غریب عداوت داشت، و عداوت از طرفین بنوعی بود که هرگاه در راهگذرها با یکدیگر ملاقات می کردند بی دشنام و شناعت از هم تجاوز نمی کردند. مولانا فتح‌الله استری داشت بغایت ریزه ترکیب و سیاه رنگ. مثل خرکوره، و جناب مشارالیه زخیم الجثه بود، و ریش دراز داشت، به جهت آن مولانا مشفق درباره استر و ریش و جثه او قطعه‌های رکیک دارد. اگر ایراد نماید بر سخن طویل می شود.**



باین چند بیت اکتفا افتاد. نظم:

بهرگشت از خانه ملای کتیب  
هرکه دیدش در میان راه گفت  
چونکه شد بر استر کرچی سوار  
[۱۷ الف] باز پیداگشت مروان حمار

\* \* \*

ملاکه به ریش چون نخل پالانیست  
انداخت ز پشت خویشتن ملا را  
این استر او جعل صفت حیوانیست  
استر منهنش نام که از غلطا نیست

\* \* \*

در جهل و غرور فتح ریش افتادی  
از ریش دراز خود چه حاصل کردی  
کار فتح ریش تیمار خراست  
می فروشد خرکه تا اسپی خرد  
بیهوده گذشت بر تو ایامی چند  
غیر از تف و لعنت و دشنامی چند  
غیر از این دیگر ندارد کار و کسب  
ریش خرگوزید در بازار اسب

روزی عبدالله خان در باغ میرک میرغیاث جشنی داشته‌اند، و افاضل بخارا جمع  
بوده‌اند. جناب مولانا فتح‌الله در لب حوض نشسته بود و صورت او در آب می‌نمود.  
خان بملامشفقی گفته‌اند که مولانا در حوض بشما می‌گویند که ملا مشفقی بما چرا  
بی‌عنایت‌اند؟ مولانا چون ملاحظه کرده صورت مولانا فتحی را در آب دیده  
فی الحال گفته. نظم:

صورت فتحی درون حوض با ریش طویل

بر مثال غرق [۱۷ ب] فرعونیست در دریای نیل

امثال این نوع مقطعات بسیار دارد. اما جناب ملا فتح‌الله نیز در شأن ملا مشفقی  
خوب گفته است. نظم:

چشم تو چون بر استر من می‌فتد روان

هرچه بخاطرت همه از یاد می‌رود

با خود مقیدی تو و او مطلق العنان

هرجا که قصد می‌کنم آزاد می‌رود

سی سال همچو می‌کنی ای مشفق و او  
 یک گوز می‌زند همه بر باد می‌رود  
 چون مشفق از شعر سخن می‌گوید  
 عالم نگرفته شعر من می‌گوید  
 بوی عجیبی ز شعر او می‌آید  
 گویا که باتفاق زن می‌گوید  
 ای مشفق با تونه پرداخته‌ام  
 با استر خود ترا قرین ساخته‌ام  
 او گوزی همی‌زند تو می‌خوانی شعر  
 او را بستو در بدیهه انداخته‌ام  
 این رباعی نیز منسوب بجناب مولانا فتح‌الله است. رباعی:

تا چند باغیار نهان می‌خوردن      دست ستمی باهل دل افشردن  
 این‌ها همه آزار دل غمزده‌هاست      سه‌لهست دل غمزده‌آزردن  
 مشارالیه در بخارا مدفون گشت<sup>۱</sup>.

میرزا معصوم رزمی؛ از اقربای میرزا که بی قوشچی بود که برهان خان  
 [۱۸ الف] بن عبید خان بدست او مقتول شده، چون بوصف شجاعت موصوف  
 بود بدانجهت رزمی تحلص می‌کرد. چندگاهی به جانب هندوستان سیر کرده  
 و شرف آستان بوسی پادشاه غازی را دریافته باز به جانب ماوراءالنهر آمده بود. شعر  
 را بغایت دقیق می‌گفت. بیک خواندن شعر او نیک متعقل نمی‌شد. این مطلع را در  
 بخارا در مجلسی بمن خواند. مطلع:

گر بهوا برد صبا طره مشکسای را      طایر سنبلش برو سایه دهد همای را

۱. فتح‌الله کتابفروش متخلص به «فتحی» بوده ذکر او نیز در «تذکره الشعرا» آمده است.

شب بشمع نهانی گفتم آتش جانرا در گرفت و گریان شد چاک زد گریان را  
در زمان ولی محمد خان وفات یافت.

کمال شبرغانی؛ در زمان عبدالله خان شعرش در میان مردم شهرت یافت. در تاریخ نهصد و نود و هشت [۹۹۸] رباعی گفته بر سر چوبی نصب کرده در ریگستان بخارا گذاشت، و دعوی کرد که کسی از عهده جواب او بدر نمی تواند آمد. چون در آن فرصت در خدمت حسن خواجه نثاری علیه الرحمه مشغول با اکتساب فنون [۱۱۸ب] اشعار بودم رفته رباعی را ندیدم. و از احوال آن خبر ندارم. همین مقدار شنیدم که میرزا معصوم رزمی آنرا گوه سر چوب گفته این بیت را نوشته که بیت:

کمالی قدر دارد در بخارا و گرنه هفت او در هند یک پول  
قصیده «آفاق و انفس» ناصر خسرو را جواب گفته بعبدالله خان گذرانیده و صله یافته بود. روزی در مجلس حسن خواجه نثاری آمد و گفت مطلعی گفته ام که خالی از غرابتی نیست. و آن اینست. مطلع:

دال بر صفر عیان کرده ز خط آن کیش یعنی از پیش مده مرتبه چشم شده پیش  
من گفتم تو درین مطلع هیچ کار نکرده بواسطه آنکه بشکل ده بصریح حاصل کرده بخلاف حضرت مخدومی خجسته فرجامی این معنی را بکنایه ادا نموده اند. درین بیت که بیت:

فزوده بر الف صفر دهان را یکی ده کرده آشوب جهان را

والکنایه ابلغ من الصریح [التصریح]<sup>۱</sup> حضرت مولوی حسن خواجه نثاری استحسان قول فقیر نموده اند. این رباعی را نیکو گفته است. رباعی: [الف ۱۱۹]  
جانی دارم که فرقت تن خواهد حالی دارم چنانکه دشمن خواهد

۱. «والکنایه ابلغ من التصریح» - کنایه از تصریح رساتر است.

ناکامی عمر خود اگر شرح دهم دشمن بدعا زندگی من خواهد

**مولانا یوسف اندگانی؛** بسیار خوش گوست. از شعرای که یوسف نام دارد و به همین تخلص می‌کنند مثل خواجه یوسف خطایی و یوسف اعرج و مولانا یوسف قراباغی و یوسف سمرقندی، شعر مشارالیه ممتاز است. یک اسلوبی رعایت کرده که می‌توان دانست که شعر او کدام است. این رباعی از گفتار اوست. رباعی:

یوسف ز خرابات چه می‌داری ننگ      وز طعنه دشمنان چه باشی دلتنگ  
زینهار که از دست مده مشرب را      می‌باش به هفتاد و دو ملت هم‌رنگ  
در اندگان مدفون است.

**حافظ تنیش؛** تخلص او نخلی است. از صغرسن به عبدالله خان ملازمت پیدا کرده و آواز خوش داشت. بسبب خوش آوازی منظور نظر خان گردید. چون قابلیت جبلی لازم ماهیت او بود کارش روز [۱۹ اب] بروز ترقی می‌کرد. تا آنکه به منصب واقعه نویسی منصوب گردید. همه فتوحات عبدالله خان را جمع کرد تا فتح تاشکند مرقوم قلم او گشته بود. بعضی از فتوحات خراسان را نیز قلمی نموده بود که نخل حیاتش از صرصر اجل بخاک افتاد. معلوم نیست که فتوحات دیگر در قلم او در آمده باشد. می‌شنودم که قاضی پاینده زامینی متصدی این امر شده است. اما معلوم نشد که چیزی نوشته باشد یا نی. مولانا نخلی شعر را نازکانه می‌گفت و به مولانا مشفق تعصب می‌ورزید. ملا مشفق او را گفته بود. نظم:

حافظ تنیش آن دلبر پرناز و کرشمه      در ناز و کرشمه چو تو در دهر نباشد  
دیوانه کنی عاشق شوریده خود را      دیوانه کنی مثل تو در شهر نباشد  
نخلی ساقی نامه دارد بغایت مرغوب. چون آن نسخه در سمرقند ماند از ایراد آن مهجور شدم. این غزل را نیکو گفته است. غزل:

تا فکند از نظر آن غمزه غماز مرا

نکنند چشم تو قربان سر ناز مرا

الوداع ای صف احباب که ایام سپرد  
 [۱۲۰ الف] باز در دست غم خانه برانداز مرا  
 منم آن غنچه سردر گره از بخت زیون  
 که سرانگشت نسیمی نکند باز مرا  
 به سرکوچه هجران همه خوارم مفکن  
 که غم عشق تو پرورد بصد ناز مرا  
 نخلیا سوزم و افشای غم او نکنم  
 چونکه دانست غمش محرم این راز مرا<sup>۱</sup>

**حافظ مقیمی؛** در کوی بُستان خان پیش امام گشته امامت می‌کرد. در اول حال مفلس بود و به جهت افلاس خیالی بر بست و واقعات لشکر کشیدن عبدالله خان را بصوب سمرقند و متحصن شدن جوانمرد علی خان را در صورت نظم و نثر در سلک تحریر و حیز تقریر در آورده، بعد از فتح سمرقند بعساكر نصرت مآثر بخان مذکور گذرانیده، خانرا بسیار خوش آمد و او را رعایت موفور نموده همراه خود بهر جانبی که عزیمت مصمم می‌گردید می‌بردند و حافظ مشارالیه وقایع وارده را بمرور ایام قلمی می‌نمود و مدت مدید و عهد بعید بدین امر منصوب بود. نوبتی در راه بخارا شرف ملاقات او بفقیر دست داده بود. پرسیدم که مرقومات قلم مشکین رقم بچند جزو رسیده است؟ فرمودند که قریب بشصت جزو شده است. بسیار خوش طبع و شیرین [۱۲۰ ب] کلام بود. این مطلع از گفتار اوست.  
**مطلع:**

نه بر زخم دل خود بهر راحت می‌نهم مرهم  
 که می‌دارم نهان زخم ترا از چشم نامحرم

۱. حافظ تنیش ابن میرمحمد البخاری متخلص به نخلی مولف «شرفنامه شاهی» متوفی بسال ۹۹۷ در بخارا، مطربی از او تذکره قبلی خود نیز یاد کرده است.

این مطلع نیز مرغوب گفته:

برای آفتاب حسن و یکسو ساز برقع را

جمالت مطلع خوبیست بنما حسن مطلع را<sup>۱</sup>

مولانا اسیری؛ منصب جای نماز اندازی عبدالله خان متعلق بوی بود. در خیابان بخارا قریب بمدرسه کوچک اوغلان مدرسه عمارت کرد. بعد از فوت عبدالله خان متوجه هندوستان شد. و لعب نردرا بغایت خوب می دانست. گاهی نظمی می گفت. بعد از سفر هندوستان از احوال او خبر ندارم. و این مطلع را نیکو گفته بود. مطلع:

بکف تیغ جفا سویم عتاب آلوده می آید

من از هجران او جان داده ام بیهوده می آید

شبی خسرو بی نظیر قبله عالم جهانگیر پادشاه بمن گفتند که ملا اسیری چندگاه در خیل بندگان انتظام داشت. آخر رخصت حج گرفت و در راه وفات کرد.

مولانا مله نایبی؛ از تلامذه حسن خواجه نثاری است. بغایت طبع دقیق دارد. خصوصاً در گفتن اشعار مصنوع گوی از اقران می رباید. [۱۲۱ الف] قصیده مصنوع ممتنع الجواب مخدومی را او نیز در زمان عبدالله خان خیال کرده بود. چون بی رخصت استاد بود پرتو التفات هیچ کس نتافت و از درجه اعتبار ساقط شد. تذکره و دیوان حضرت خواجه را بهم رسانیده سخنان خوب را از آن گرفته رساله بنام قلبا باکو کلتاش ترتیب داده گذرانید. چون دعای استاد نداشت، آنجا نیز کارش پیش نرفت. بدانجهت مخدومی این رباعی را در حق او گفته اند. رباعی:

ای مله نایی که تو پر مکر و فتی      دایم همه جا از پی اخذ سخنی  
بردی سخنان خوب از تذکره ام      معلوم نمی شود که دزد حسنی

۱. حافظ مقیمی بوستانخانی سمرقندی از واقعه نویسان عبدالله خان بود که بنام او کتاب «ظفرنامه» را تالیف نمود.

تاحال که شهور سنه خمس و ثلاثین والفسست [۱۰۳۵] هنوز در قید حیات است، و در تومان زُندنی می باشد. تحصیل علوم نموده بمرتبه مولویت رسیده است. اما با وجود فضایل صوری غریب بی طالع بود، تا این غایت هرگز مسموع نشد که از پادشاهی رعایت یافته باشد. با آنکه در مدح پادشاهان قصاید خوب دارد. بیت:

جوی طالع [۱۲۱ب] ز خروار هنر به اگر طالع نباشد هم هنرنه  
 اما امرای عصر بروی ترحم نموده تعظیم می کنند. مشهور است در ایام شباب گویا ارتکاب خمر نموده، میر چنگی که رئیس عبدالله خان بود او را مست یافته درّه زده. غالباً بر جای خود حدث کرده بسبب آن مولانا مشفق و ملا امینی و بعضی از افاضل در شأن او قطعها گفته اند. و این از آنجمله است. **قطعه:**

نایی دوشینه با معشوق خود خورد پنهان باده از جام خواص  
 میر چنگی یافت او را و بزد درّه چندی ز روی اختصاص  
 نیست باکی گر بجایش ریده است ریده ریده شد ز چنگ او خلاص  
 ملانایی نیز در شأن آنها گفته است. **قطعه:**

جمعی بعث هجو منی غمزده کردند یاران همه بینند سخن کردن ایشان  
 گفتند که از ضربت دره چه بلا رید شد ریدن من باعث گه خوردن ایشان  
 اشعار ملیح نیز بسیار دارد. صاحب دیوانست. این غزل از گفتار اوست. غزل:

کرد در دل مهر آتش پاره منزل مرا  
 تا ز رویش شد چراغ عاشقی در دل مرا  
 دل به شمشیر از قد سرو روان بسته ام

[۱۲۲الف] گرچه نبود غیر بار دل ازو حاصل مرا

اگر چنین سر دهان یار ماند مشکلم

عاقبت خواهد شدن کوی عدم منزل مرا

میشوم چون نایی آخر غریق بحر غم

گر نیندازد نسیم وصل بر ساحل مرا

مولانا كمالى ميانكالى؛ مرد نامراد بود. اوقات در كو كنار خانه بكو كنار مالى مى گذارنيد. گاهى بخدمت حسن خواجه نثارى مى آمد و شعر مى خواند، و خرجى گرفته مى رفت. اين رباعى ازوست. رباعى:

شوخى كه مرا ز وصل او دور انداخت      از رغم بمردمان ديگر پرداخت  
هرگز سخن خسته دلان گوش نكرد      صد حيف كه دوست را ز دشمن شناخت

مولانا صالحى ندابى؛ جوان طالب علم خوب بود و بقلبا باكو كلتاش آشنابى تمام داشت. بفرموده او رساله معما تصنيف كرد. چون ريختگى داشت قبول نيفتاد. بجانب هندوستان رفت. گاهى مسموع ميشد كه بسيار نيك مى گذرانيد مردم آنجا در تعظيم او مى كوشيده اند و در علوم رساله بسيار نوشته و به عنوان شيوخى مى گذرانيد اشعارش خالى از لطافتى نبود. اين نظم از [۱۲۲ب] گفتار اوست. نظم:

آسودگى كجا و دل پر شراره ام      مرهم منه تو بر جگر پاره پاره ام  
از بسكه بى تو محنت هجران كشيده ام      حسرت چكد بوقت نگاه از نظاره ام

حاجى دوست محمد؛ از مصاحبان و جهتمندان قل باباكو كلتاش بود. و بمشاراليه اظهار تقرب مى نمود. بطواف حرمين شريفين توجه نمود. بعد از طواف بهندوستان آمده بخاكبوسى پادشاه غازى مشرف گشته، شيبى پادشاه غازى از شعرى ماورالنهر ياد كرده اند و از و احوال پرسيده اند. آنچه مى دانسته مى گفته، چون نوبت به كمالى رسيده پادشاه غازى فرموده اند كه از گفته او چيزى در خاطر دارى؟ حاجى گفته همين مصراع در خاطر دارم كه. مصراع:

روزي باشد بدست من عكه ريد

مصراع بسيار خوش آمده مبلغ هزار روپيه داده اند كه وقتى بولاي مى روى اين خرجى كمالى باشد. اگر اين جانب مى آيد التفات بيشتري خواهد بود. حاجى بولاي ماورالنهر به بخارا آمد. روزى كه مخدومى حسن خواجه نثارى را ملازمت كرد من بودم. كمالى را بسيار پرسيد. خواجه فرمودند كه پيش ما گاهى [۱۲۳الف] مى آيد.



اکثر در کوکنار خانها می باشد. حاجی واقعه روپیه اصلاً اظهار نکرد، و گفت که ما را ذوق شنیدن اشعار بود. خواجه کس فرستاده کمالی را حاضر ساختند. او در پیش حاجی شعر خواند. حاجی باشعار او بسیار ذوق کرد و گفت در شاعری ترقی کرده است. بعد از فراغ مجلس گفت کمالی گاهی بخانه ما می آمده باشی. یک نوبت که رفت یک کفش و یک سالو و یک جامه وار چوتار داد. بهای مجموع سه روپیه می شد. دفعه دیگر که رفت یکروپیه خرجی داد. بعد از آن آشنایی گرم می کرد. چندانکه کمالی را بخود نزدیک ساخت او این معنی را دوست عظیم دانسته صبح و شام در خدمت مشارالیه بود، و هر روز یک میری وظیفه می گرفت. تا از این قضیه شش ماه گذشت. بعد از شش ماه جمعی از سوداگران و مردم ولایت از هندوستان آمدند و خواجه را ملازمت کردند. در مجلس ایشان واقعه کمالی در میان آمد. یاران همه گفتند که ما از این معنی مطلعیم و شهادت می دهیم. خواجه کمالی را طلب داشته قضیه را باو گفتند و فرمودند که [۲۳ب] درین معامله اضطراب مکن و آنچه ما می فرمایم بفرموده عمل نمایی. پس مکتوبی بعبدالله خان نوشتند، و واقعه کمالی را در آن درج کردند و بدست کمالی دادند که این مکتوب را بولایت نسف بعبدالله خان رسان. مکتوب را گرفته بقرشی آمد و به قلبا با کولکلتاش اظهار کرد. مشارالیه در محل نیک مکتوب را بخان رسانید. عبدالله خان حکمی نوشته بیکی از یساولان دادند که بخارا رو، بعد از اثبات شرعی آن نقد را گرفته بکمالی بده، و یساول به بخارا آمد. وقتی که حاجی مذکور در مسجد مغاک نشسته بتلاوت کلام الله اشتغال داشت حکم خانرا نمود. حاجی حکم را بر سر نهاده بخانه آمده هزار روپیه را نقد برآورده تسلیم کمالی کرد، و صد روپیه دیگر از خود انعام کرد. حضرت خواجه گفتند در اول چرا اخفا کردید؟ گفت او مرد مفلس بود و حوصله برداشت نداشت. ترسیدم که شادی مرگ نشود. بنابراین تأخیر کردم. تا مهمی باینجا انجامید. غرض که حاجی دوست محمد بسیار مرد شیرین بود، و قلبا با کولکلتاش مصاحبانه سلوک می کرد. و یار هزل بود و گستاخی [۲۴الف] بسیار می کرد. حتی که او را خرحقیقی

گفته دشنام می داد، و کوکلتاش نمی برآشفت و تحمل و بردباری می نمود و سخنان شیرین از حاجی در صحبت نقل می کرد تا که روزی در مجلس می گفت که یاران، حاجی در صغرسن تور مردی بودند. او را لقب بع به سبب آن مانده اند که روزی پدرش در باغ خود گوسفندی کشته بود کله او را باو داده که بر لب آب ببر و شسته بیار. او بلب جو بیار آمده خواسته که کله را بشوید آب طغیان کرده و آن کله گوسفند را از دست او برده، حاجی یک پنجه علف در دست گرفته بر لب جوی می دویده و فریاد می کرده که بع بع کله را می طلبیده. امثال این می گفت که من و حاجی روزی با هم براهی می رفتیم. حاجی با من گفت که ساعتی باش که دَرُوْنَم تقاضا می کند من استادم و او در حویلی شخصی بیگانه درآمده در مستراح او حدث کرد. صاحب حویلی مطلع شده بحاجی در مقام خشونت شد و جنگ را آغاز کرد که مستراح را ملوث کردی. حاجی در جواب او گفت که چه شد مستراح ترا نخوردم و نه خائیدم! مثال این نوع مطایبه ها [۱۲۴ اب] می کرد. حاجی بآنکه معلوم نبود که شاعر باشد، اما در مجلس ها مطلعی یار با می خواند و می گفت که این را من گفته ام. کوکلتاش می گفت که حاجی گوه [= گه] می خورند و دروغ می گویند. این شعر از ملا نیست. چون نیک تفحص می کردند همچنان بود. یک روز گفت که این مطلع را من گفته ام. مطلع:

ای کجی آموخته پیوسته از آبروی خویش      راستی هم یادگیر از قامت دلجوی خویش  
در بخارا فوت کرد.

استاد علی دوست نایی؛ در فن نواختن نی متفرد زمان بود. این طریقه گویا خلعتی بود که حق سبحانه و تعالی بر قامت با استقامت او دوخته بود. باری از زمان سلطان حسین میرزا تا زمان عبدالله خان نشان نمی دادند که کس بخوبی او درین وادی گذشته باشد. همه سازها را می نواخت و آواز خوش داشت. من بنده در بخارا «عراق» سه پرده و سه گاه گرفت و بعضی اسلوب ها را از مشارالیه تعلیم دارم. درین علم تصنیفات خوب و تالیفات مرغوب دارد، و در نی زیر و بم پرده گوش از

مخترعات اوست در [۱۲۵ الف] آهنگ نشاورک صوتی باصول فرع این غزل بنام  
عبدالله خان برسته گذرانیده. غزل:

ای منورگشته از شمع جمالت مهر و ماه      سایه لطف تو آمد بر سر مردم پناه  
ورد نایی شد دعای دولت تو روز و شب      ناله‌های زار او باشد بدین معنی گواه

مولانا باقی‌نایی؛ شاعر خوش‌گوست. نوایی تخلص می‌کرد. مرد فقیر کردار  
و نامراد بود. نایی چهار و نیمی داشت بقایت کوتاه، گاهی به مجلس قلباباکوکلتاش  
می‌آمد. اگر در خانه معاش آتش موجود میشد نفسش را در نی بقوت می‌انداخت  
و اگر قوت لایموتی در خانه نداشت نفس خود را در نی سست می‌انداخت  
و نغمات را نامربوط می‌نمود و کوکلتاش احوال او را ازین دو معنی می‌دریافت  
و تفقد احوال او می‌نمود. روزی گوسفند لاغری مشارالیه بوی انعام کرد چون گرفته  
روان شد. کوکلتاش گفت: ملا باقی گوسفند تو یک میری دنبه داشته باشد؟ او گفت:  
من باین میریها چه خواهم شد.

شعر را نیک می‌گفت. این غزل مولانا مشفق را که غزل:

گراز خلق نهان [۱۲۵ اب] کنم درد خود را      چه درمان کنم چهره زرد خود را  
همچنین گفته بود. بیت:

بان گلی نمایم رخ زرد خود را      باین رنگ ظاهر کنم درد خود را

نکویی؛ در شاعریها بد نیست. اما هدف [او] هجو ملا مشفق بود. عبدالله خان  
ملا مشفق را بوی بدبیه می‌انداخت. همدیگر را مهملات می‌گفتند. ایراد همه  
ممتنع می‌نماید. این از آن جمله است. بیت:

نکویی را از آن روزی که گادم      دگر روی نکویی را ندیدم  
این رباعی از گفتار نکویست. رباعی:

گنجینه اسرار محبت گیل ماست      نقدینه خوش غبار محنت دل ماست  
هرجا ستمی است در جهان مایل ماست      هرجا المی است ساکن منزل ماست

فضلى؛ از نوشاد است. خود را ظريف طبع مى‌گرفت. اكثر در كوكنار خانه صرافان بخارا بظرفا گفت و شنود مى‌کرد. مشفقى را هجو بوالعجب کرده به سمرقند فرستاد. او نيز از سمرقند انشای غريبى مشتمل بر الفاظ مهمله بطريق مفاوضه به فضلى فرستاد. اولش اين بود كه. قطعه:

از لوندان بخارا فضلى كانرا سلام	سوله نوشاد و داه [۱۲۶ الف] پرنیان را سلام
ای صابر روزی گرت افتد گذر آنجا رسان	ياغى آش و كرت حجى راه نان را سلام
گر قدم بر سطح ريش او نهى معروض دار	مفرش فرعون و پای انداز همان را سلام
پير داهى يورت يوزيگى نوكد را دعا	تا تويى قنجره حمال گيلان را سلام

فضلى در مدح عبدالله خان قسايد دارد. اين رباعى از گفتار اوست. رباعى:

تا دیده بران عارض گلگون افتاد	چشمم ز سرشك چشمه خون افتاد
هر راي كه در پرده دل پنهان بود	با خون دل از دو دیده بيرون افتاد

خواجه لحمى تمبل بخارى؛ مرد شكم كلان بود. در تيم بخارا بزازى مى‌کرد. ملا مشفقى بدانجهت گفته بود. بيت:

در تيم اگر كس مزخيم يابى	يا گردن او چو گردن دم يابى
زينهار كه ضايع نكنى اين دم را	شايد كه دم دگر چنين كم يابى

او آن بود كه لغت‌هاى غريبه را از خود به جهت خريد و فروخت و معامله اختراع کرده باهل تيم مى‌آموخت و بآن لغتها در سودا گفت و شنود مى‌کرد. ملا امينى خيابانى در شهر آشوب بدین جهت گفته بود. بيت:

تمبل لحمى كه مانند سناچ پر [۱۲۶ ب] پر لغت

زان لغت گفتن بر اهل تيم دارد افتخار

در مدح خواجه جويبارى قصيده خوب دارد و اين رباعى را نيكو گفته است.

رباعى:

آن شوخ كه عقل گشته آواره او      پيوسته گريبان هوس پاره او

رشک است مرا بذات همچون که کند بی محنت انتظار نظارهٔ او  
و مشهور است که روزی بخانهٔ خود به پشت افتاده بود و طفلی داشت هفت  
ساله بشکم او بازی می‌کرده درین اثنا آن طفل پرسیده که بابا در شکم شما چیست  
که این همه کلان می‌نماید؟ گفته است که ای بونم، چه باشد، همه گوه [=گه] خواهد  
بودن. آن کودک گفته ای بابا چرا این همه گوه خورده‌اید که این همه کلان شده است.

دعایی؛ کوکناری بود، و دیوانی داشت قریب به بیست هزار بیت. همیشه در  
بغل انداخته می‌گشت، و در کوکنار خانها در پیش کوکناریان می‌خواند. همه او را  
دشنام می‌دادند که چون ازین بهتر نمی‌توانی گفتن. چرا شعر می‌گوئی؟ وی می‌گفت  
ای یاران، از این بهتر چه باشد که جواب میرم سیاه را گفته‌ام که وی گفته است. نظم:

دهانم کاش بودی تبرزای آرام جان من

که کونش دیدمی که هرگه گه ریدی بر دهان من

من گفته‌ام:

چو حلوای تری باشد گهی آرام جان من

چه خوش باشد که گرماگرم ریدی بر دهان من

همین بیت را روزی در پیش عبدالله خان خوانده صدخانی صله گرفته. شعری

بهتر ازین هم دارد. شعر:

لب و دندان تو از قند و شکر داده نشان از عقیق یمن لؤلؤی تر داده نشان

در بخارا مرده است.

ملا تیله بخاری؛ بی خبطی نبود. واقعهٔ محاصرهٔ عبدالله خان سمرقند را نظم  
کرده بود و توپ و قرابغرای او را تعریف کرده بود. و در بازارها می‌خواند. در اسلوب  
شاهنامهٔ فردوسی چند بیت که می‌خواند چوبی در دست داشت مقدار یک گز شرع  
آنها بر هوا انداخته از روی هوا می‌گرفت و چرخ می‌زد و می‌گفت های تیله و ای  
تیله و باز چند بیت دیگر می‌خواند و همین عمل را بتقدیم می‌رساند و از مردم

گدایی می‌کرد. این بیت از منظوم اوست. بیت:

چو از دیگ آمد صدای طراق      به جنبید در شهر طاق و رواق

این خبر بسمع شریف عبدالله خان رسید حکم باحضار او نمود. قصیده در مدح [۲۷ب] خان مشارالیه همراه داشت. چون بدربار رسید دربان مانع شد که تو از پادشاه صله قصیده می‌گیری بمن چه خواهی داد؟ ملا تیله گفت هرچه عنایت پادشاه شود شریک باشیم، باین شرط او را گذاشت. چون بخاکبوسی مشرف شد مأمور بخواندن منظوم شده، و آن ابیات را می‌خوانده و چوب را بر هوا پرتافتند گرفته چرخ می‌زده و می‌گفته که های تیله و ای تیله. این عمل خان را مکروه نموده فرموده که او را بخابانید و دو صد چوب بزنید. چون یک چوب زده‌اند او در مقام شمردن شده است. هر چوبی که می‌زده‌اند می‌شمرده است. چون عدد صد تکمیل یافته فریاد کرده گفته که ای پادشاه عادل درین معامله شریکی دارم. واقعه دربان را عرضه داشت نموده، خان دربان را طلب داشته پرسیده‌اند. چون شاهدان حاضر بودند انکار ننموده، خان گفته‌اند چوب می‌خوری یا عوض هر چوبی دو خانی به تیله می‌دهی؟ او گفته زر می‌دهم، و چوب نمی‌خورم. پس دو صد خانی را داده و خلاص شده. خان نیز [۲۸الف] دو صد خانی باو مرحمت نموده‌اند. ملا تیله این رباعی را نیکو گفته. رباعی:

دی صحبت اغیار مرا در غم ساخت      امروز نگاه آشنا محرم ساخت  
کین چرخ فلک جز این نداری هنری      کز ساغر عمر ما دو روزی کم ساخت  
در بخارا وفات کرده است.

ذکر جمیل ووصف جلیل باقی خان ابن جانی خان ابن یار محمد خان؛ از جانب پدر به سلاطین خوارزم می‌رسند. والده این پادشاه گل باشه بیگم است که همشیره عبدالله خان بودند. در تاریخ سنه ثمان و الف بر تخت پادشاهی نشستند و در سال دوم جلوس حصار شادمان را فتح کردند، و در وقت مراجعت قلعه ترمذ را که مقرر حافظ عادل بای که از امرای عبدالؤمن خان بود گرفتند. مقارن این حال خبر فوت

ابراهیم خان از بلخ آمد از آمویه عبور نموده بلخ را بی مزاحمی صاحب شدند.  
نظم:

بی دردر نیزه و آمد شد پیکان      آن فتح که مفتاح آمان بود برآمد  
بعد از آن برادر خورد خود ولی محمد خان را [۱۲۸ب] در بلخ به حکومت  
گذاشته به بخارا رفتند و در سنه احدی عشر و الف [۱۰۱۱] شاه عباس با لشکر  
ببقیاس متوجه بلخ شد. باقی خان با جمع سلاطین اوزبکیه از ماورالنهر به بلخ آمده  
در برابر شاه عباس قرار گرفت. فاصله میان دو لشکر پنج فرسخ بود. مدت دو ماه  
شاه عباس در فیض آباد بود. چون دید که مهم صورت نمی‌بندد بی نیل مقصود  
مراجعت نمود، و در وقت گشتن وبای عام در لشکر او افتاده چنانکه سی هزار  
ترکمان تلف شد. میرزا بدیع الزمان که قبل از سه سال حسب الحکم باقی خان در  
بدخشان علم حکومت افراخته بود بعد از استقلال خطبه و سکه را بنام خال خود  
پادشاه غازی خواند. چون لشکر عراق به بلخ آمد او نیز لشکر بدخشان را بمدد شاه  
عباس فرستاده در نواحی بلخ ویرانی بسیار کرد. چون شاه عباس از بلخ  
مراجعت به عراق کرد، باقی خان لشکر بر سر میرزا بدیع الزمان آورد و قلعه قندوز را  
محاصره [۱۲۹الف] نموده و میرزا بدیع الزمان را بدست آورده بقتل رسانید. بعد از  
آن در سنه ثلاث عشر و الف [۱۰۱۳] در نواحی کیش دلکش که یورت قدیمی  
حضرت صاحبقرانی است وفات نمودند و نعش آن پادشاه را به بخارا بردند و در  
صفا عبدالله خان دفن کردند. رحمه الله علیه. پادشاه شاعر دوست بودند و خود  
گاهی شعر می‌گفتند. این رباعی را بایشان نسبت می‌دهند. رباعی:

شادان نشدیم هیچ از وصل حبیب

فریاد که سوختیم از دست رقیب

در وادی بیکیسی و غریت آخر

مردیم درین دیار با حال غریب. رحمه الله علیه<sup>۱</sup>

۱. راجع به شاعر بودن باقی محمدخان تنها در این تذکره آمده است.

## ذکر شعریایی که در ایام دولت باقی محمد خان خلعت ظهور و اشتهار پوشیده‌اند

وصف جلیل و ذکر جمیل منظور نظر حضرت هادی خواجه هاشمی مزاری؛ خواجه عالم عامل دانشمند بودند، و در همه علوم بی‌بدل. خصوصاً در علم طب و معما مشهور بمثل بودند. بواسطه این رجوع خلائق به عتبه علیه ایشان بنهایت بود. [۲۹۱ب] و خوانین و امرا و عموم بریا در تعظیم و تکریم ایشان کوشش می‌نمودند. دایم الاوقات در جوار مزار فیاض الانوار حضرت خواجه احرار قدس سره منزل گرفته آنجا می‌بودند. کم زمانی بی‌نقل شعر و فکر کتب و رسایل بودند، و بر «شبستان خیال» فتاحی نیشابوری رساله نوشته‌اند و آنرا «شمع شبستان» نام نهاده‌اند. طبع دقیق داشتند. در تاریخ هزار و سیزده و داع عالم فانی نموده به چمن سرای جاودانی رفتند و در جوار جد عالی خود مدفون شدند، و شعرا و فضلا از برای فوت ایشان تواریخ و مرآئی گفته بودند. من بنده نیز مرثیه گفته روز ختم گذرانیدم. اکابر و اشراف سمرقند در سر مزار فیض آثار خواجه احرار قدس سره حاضر بودند که مشتمل بر تواریخ است نوشتم.

مرثیه:

در هجر بسکه بردل ریشم سنان رسید

کارم ز غصه و غم و محنت بجان رسید



قدر وصال را چون ندانست پیش ازین  
 چندین جفا بوی ز حوادث از آن رسید  
 [۱۳۰ الف] چون خواجه هاشمی ز بسیط زمین برفت  
 فریاد بعالم قدوسیان رسید  
 تاریخ سال فوت وی ای سامع سخن  
 بشنو ز من که شوق کلامم بآن رسید  
 بر چون سنن سوار دهر  
 از هجرت پیمبر آخر زمان رسید  
 ز احاد عشر ثانیه از رتبه سیوم  
 چارم درج دقایق او را نشان رسید  
 کز خطه بسیط زمین مرغ روح او  
 پرواز کرد تا شرفات جنان رسید  
 این دم فراز مقعد صدق آشیان اوست  
 نزد ملوک مقتدر اکنون مکان اوست  
 شعر را بسیار خوب می‌گفته. این بیت و رباعی را خوب گفته‌اند. بیت:  
 زبان تیشه فرهاد می‌کند تقریر حکایتی که دل سنگ می‌شود سوراخ  
 رباعی:

دل شد ز غم عشق تو بیمار مرا      شد زرد ز هجران تو رخسار مرا  
 چون برگ خزان برهت افتادم      از روی کرم ز خاک بردار مرا

وصف جلیل فیضی خواجه نقیب؛ تخلص شریف ایشان اصلی است. گاهی  
 شعر می‌گفتند و ذوق شعر بسیار داشتند بوصف شجاعت موصوف بودند. در  
 محاصره قلعه هزار اسپ در حضور عبدالله خان کارهای مردانه از ایشان بوقوع آمده  
 است، و آن واقعه اشتهار تمام دارد. این غزل از گفتار جان پرور اوست.

## غزل:

ما رهروان بادیۀ در دو محنتیم      ما صید خون گرفته دام محبتیم  
 خسو کرده سموم بلایم از ازل      بیرون ز راه راحت و کوی فراغتیم  
 تا یافتیم لذت می از سبوی غم      با تیغ طعن از پی آزار عشرتیم  
 آموختیم شیوۀ بت پروری ز دیر      با برهمن دگر پی گفتار بیعتیم

وصف جلیل حاجی آتالیق قوشچی؛ از اعظام امرا بود. مرد متدین و متورع بود. نسبت ارادت بعتبۀ درویشان مخدومی اعظم حضرت ابو محمد المشهور به خواجه کلان خواجه دهبیدی داشت و حُب حُب ایشانرا در مزرع دل بی غل میکاشت و در طریق رعایت دقیقه نامرعی نمی گذاشت. دایم الاوقات طریقه خود را از خلیق می پوشید و در لباس سپاهی گری در سلوک می کوشید. بیت:

از درون شو آشنا و ز برون بیگانه وش

این چنین زیباروش کم می بود اندر جهان  
 من بنده بتقریبی بوی در سمرقند آشنا شدم چون دریافت که قابل آشنایی هستم  
 التفات کرده [۱۳۱ الف] گفت که آخوندی، اگر بهم دیگر آشنا باشیم ضرر نخواهد  
 کرد. قبول کردم. اما گرد او نگشتم. بعد از ده روز کس فرستاده طلبید. گفت من حاکم  
 ولایتم چونست که شما خلاف حکم من می نمایید با آنکه خدای تعالی در قرآن  
 مجید فرموده است. «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم»<sup>۱</sup> من گفتم:  
 قبول آشنایی کرده ام و تعین وقت ملازمت ننموده ام. این معنی در مقصود ضرر  
 نمی کند. متبسم شده فرمود که چرا تعین وقت نمی نمایید؟ گفتم بعضی نامرادیها  
 دارم که مانع ملازمت می شود. گفت آن کدام است؟ گفتم عیالمندی و عدم معاش.  
 فرمود که هر روز در خانه خود چه مقدار آرد خمیر می سازند؟ گفتم این مقدار. قلم را

۱. «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» - بخشی از آیه ۶۲ از سوره ۴ قرآن کریم: - و فرمان برید خدا و رسول را و صاحبان امر را از شما... [فرمان برید خدا و پیامبر و کارگزاران خود را].

گرفت و در کاغذ نوشت و گفت چه مقدار گوشت بکار می‌رود؟ گفتم این که گفتید در عمرها نمی‌بینیم. خندان شده گوشت هم نوشت. حتی که تا روغن چراغ را من گفتم و او می‌نوشت. بعد از آن مجموع را حساب کرده گفت: معلوم خرج روزگار شما هر روز یک خانی هم نبوده است. من همه را متصدی شدم و تعیین وقت ملازمت هم می‌نمایم. بعد [۱۳۱ب] از آن هر روز دو خانی وظیفه ساخت. گفت من روزانه مشغله حکومت دارم، شما پیش من نیائید. شبها آئید. تا مدت یک سال هر شب می‌آمدم. حجره خاصی داشت. در آنجا می‌نشست و از غیر یک خدمتکار دیگر هیچ کس را راه نمی‌داد. گاهی تا روزی می‌نشست، گاهی تا سحر. کتابهای خوب داشت حاضر می‌ساخت و از فنون و علوم سخن می‌پرداخت. سخنان از وی می‌شنیدم که حیران می‌ماندم. با آنکه در ایام حیات افاضل وقت را بسیار دیده بودم و سخنان فراگرفته بودم. با وجود مشکلات داشتم در ضمن کلام روزمره او آن مشکلات من حل می‌شد بی آنکه از وی استفسار نمایم. شبی در پیش او نشسته بودم و از هر جانبی سخن در پیوسته در آن اثنا خواجه هاشمی مزاری از عالم رفته بودند و من از برای ایشان تاریخی بر عزمودی کرده بودم. چنانچه سابقاً گذشت و مقصودم از آن تاریخ هزار و سیزده سال و سه ماه و چهارده روز بود. عقیده‌ام چنان بود که دریافت این معنی موقوف به سماعست. چون این تاریخ از مخترعات بود. ظاهر ساخته عرضه داشت نمودم که تا کسی نشنود مقصود معلوم نخواهد شد. چون آن کاغذ را گرفته [۱۳۲الف] خواند گفت اگر من شما را بی سماع و بی توقف مشخص سازم شاگرد می‌شوید. من گفتم مشخص شود. پس بلا تأخیر مقصود را معاینه نمود مرا حیرت افزود. گفتم: سبحان الله، این چه حالت است که مشاهده می‌کنم. عقیده من چنان بود که در سمرقند و بخارا بی سماع فضلا مقصود مرا در نخواهند یافت. متبسم شده گفت: آخوندی، عقیده شما یکبارگی و تحصیل علوم رسمی نکرده‌اید و راه درس نرفته‌اید و دود چراغ نخورده‌اید؛ اوقات شما به سپاهی‌گری و ملازمت سلاطین مصروف بوده، اما تعجب دارم که از شما چیزها

مشاهده می‌نمایم که از هیچ‌کس کاملی و مکملی فرانگرفته‌ام. گفت آخوندی، چون در شما قابلیت سخن می‌بینم احوال خود را می‌گویم. مشروط بر آنکه بغیری ننمائید. بدانید که من زیاده‌ام و التفات از آنحضرت دریافته‌ام و در امور مشکله حیرت‌افزا چون توجه بروح مطهر آنحضرت صلی‌الله علیه وسلم می‌نمایم، فی‌الفور مشکلم آسان می‌شود. چون استماع این سخن نمودم بر پای خواسته التماس فاتحه کردم. آثار کشف و کرامت در اطوار او [۱۳۳ب] بسیار مشاهده می‌گشت. واقعه کشته شدنش را پیشتر از یکسال بمن اظهار کرده بود که «مرا ولی خان می‌گشند، معلوم من شده است.»

طبع خوب داشت و گاهی بتقریبی شعر می‌گفت. این مطلع را باستدعای ولی خان از برای خال جوانی گفته بود. مطلع:

خال نبود آنکه بر رخسار دلبر جا گرفت

عندلیب است آنکه از مستی بگل ماوا گرفت  
در بخارا به حکم ولی خان کشته شد. و نعلش را به سمرقند آورده در قریه متبرکه دهیید در محاطه مزار فیض آثار حضرت مخدومی اعظم قدس سره دفن کردند. رحمه‌الله علیه<sup>۱</sup>.

**وصف جلیل اقصی القضاة قاضی محمد عارف؛ ولد ارجمند قاضی محمد صادق حلوایی اند.** اکثر کتب متداوله را در ولایت کابل و لاهور در خدمت والد بزرگوار خود گذرانیده بمرتبه مولویت رسیده بودند. صورت خوب داشتند و نسخ و تعلیق را چنان می‌نوشتند که نسخ کاتبان زمان نموده بودند و در بعضی هنرهای دیگر نیز مهارت تمام داشتند. در تاریخ سنه اثنی عشر و الف [۱۰۱۲] بر مسند [۱۳۳الف] قضای معسکر باقی محمدخان مستند گردیده باستحقاق عمل

۱. ذکر نظام‌الدین حاجی‌بی اتالیق قوشچی متخلص به «مخلص» در «تذکره الشعرا» نیز به نیکی نقل شده است.

می نمودند. گاهی چشم عنایت بحال این فقیر می گشادند و بجوایز و مرسوم عادی سرفراز می کردند. بر «قصیده برده» شرح فارسی نوشته اند. بسیار عبارات های دلپذیر و خیالات بی نظیر بکار برده اند. بعد از وفات باقی خان چون از برادرش ولی خان التفات نیافتند بجانب لاهور سیر کردند. مسموع شد که در آن ولایت قاضی ودیعت حیات را به متقاضی اجل تسلیم نموده اند. طبع خوب داشتند و شعر را نیک می گفتند. این بیت را بخود نسبت می دادند. بیت:

دل پر آتش خود طعمه سگش کردم

ز بسکه سوخت دهانش گزید و دور انداخت

ملاحسن نام طالب علمی بود که خود را در عداد شعرا عد می کرد. بوی مطایبه بسیار می کردند و می گفتند که ملاحسن بسیار خوش طبع اند. بجوانی عاشق بوده اند و بهمراه مطلوب خود سیر می کرده اند. اتفاقاً بدرخت شفتالو رسیده اند. بر درخت [۳۳ب] یک شفتالو زرد می نموده، جوان ایشان بر سبیل تعجب گفته که ملاحسن نمی بینی که در درخت شفتالو یک زردآلو پخته است. چون دیده است بر سبیل بدیهه گفته است. مطلع:

بشاخ شفتالو یک زردآلو پختاس می گویی

مگو پختاس می گویی مه من راس می گویی

روزی جوان ملاحسن استدعا کرده است که در تعریف وی چیزی گوید

ملاحسن این رباعی را گفته است. رباعی:

قد تو بشاخ زردآلو می ماند      روی تو بروی شفتلو می ماند

چشمان تو چار مغز تر است ای رعنا      لبهای تو با الو بلو می ماند

جوان ملاحسن از ملا پرسیده که خربزه در چه وقت می پزد [یعنی می رسد]

گفته است که. نظم:

خربزه وقت داس می پازاد      لب او را مگاس می گازاد

امثال این ابیات از او بسیار منقولست. این بیت از سخنان ملاحسن است. شعر:

من از مجنون اگر کم باشم اندر وادی عشقت  
چرا مرغ خیالت بر سر من خانه می سازد

حاجی میرزای دورمان؛ ولد ارجمند ناجویی است. از امرای عالیشان عبدالله خان [۱۳۴الف] بود. حکومت ولایت تالقان تعلق به مشارالیه داشت. بسیار خوش طبع و سخن سنج بود. شعر را نیکو می گفت. این مطلع از گفتار درّربار اوست:

جست برق از ابر عشق و خرمن ناپاک سوخت  
ای دریغا دانه مهر تو بر خاشاک سوخت  
ملا جندو بمن گفت که این ابیات نیز ازوست:

گریه خونین من روی زمین را گرفت زاهد زراق را جای تیمم نماند  
در طالقان وفات یافت.

وصف جلیل قاضی محمدامین مولانا عصمت الله؛ بخوبی صلاح و فلاح آراسته بودند. بتکلیف عبدالمومن خان بر مسند قضایی سمرقند مستند گردید. این بیت را نقش نگین خود ساخته بودند. بیت:

بقضا بنده در مقام رضاست شیوه بنده گی رضا بقضاست

من بنده در صغرسن از زمان معزیخوانی تا اوان تفسیر و مشکوة دانی بشارکت ایشان بدرس حاضر می شدم. در اسلوب ادب علم و درس بغایت مؤدب بودند. در همه اطوار ایشان برخلاف ادب چیزی مشاهده [۱۳۴ب] نمی رفت. خط خوب داشتند، و در علم موسیقی نیز دستی می زدند. گاهی از من نقشی با صوتی یا عملی یاد می گرفتند. اگر از جایی دگر فرا می گرفتند مرا تعلیم می دادند. شعر را نیز خوب می گفتند. این بیت از گفتار درّربار ایشان است. بیت:

اسیر عشقم و هدهد شده است واقف حال

بسخط کوفه نوشتست شرح حال ببال

در عنوان جوانی بدرود جهانی فانی نموده در جنب والد خود در مزار فیاض  
الانوار خواجه احرار مدفون شدند.

فاضل فهاه میرزا فرهاد تامه؛ از شعرای دلپذیر بی نظیر بود. پیوسته عرایس  
نفایس معانی را مجلی بحلیه نظم گردانیده چمن سخن دانی را زینت می داد.  
و بخیالات رنگین دل ارباب تمکین را می ربود. فرس فراستش در قوافی نیک چون  
میدان وسیع تک و پوی می نمود. طبع دقیق داشت و در گفتن اشعار دقیقه از دقایق  
را نامرعی نمی گذاشت. تحصیل اعمال معمایی را تکمیل نموده در انتقاد معانی  
معمیات مشکله را بر وجه تسهیل می گشود و از علم نجوم و هیئت نیز بهره مند بود.  
زمانی که عبدالمؤمن خان [۱۳۵ الف] بینی قورچی خود را بریدند این رباعی را  
بدان تقریب گفته بود. رباعی:

کو قورچی خورده دان و خود بینی او      تـرـنـیـف اکابر و سخن چینی او  
هر بوی که برده بود از طرز عراق      دوران همه را کشید از بینی او  
و در تاریخ سنه ثلاث عشر و الف [۱۰۱۳] از ولایت بلخ دو غزل قافیه به تجنیس  
گفته به سمرقند فرستاد اینست. غزل:

ز مدرسه سوی میخانه در شباب شتاب      شراب نوش و گروکن پی کباب کتاب  
هر آن سوال که باشد ز مشکلات ترا      دهد زبان صراحی روان جواب جواب  
در مراد ز پیر مغان طلب که سپهر      بود ز بحر دلان فلک حباب حباب  
نسیم باده زان لب جو بگذرد سوی دشت      به تشنگان شود آنجا همه سراب سراب  
ز نکهت گل رویت چه حظ رقیبان را      نیند بهره ور از نگهت گلاب گلاب  
غنیمتست تماشای گلرخان فرهاد      که دمبدم شود این دیده پر آب تراب  
خوش آمد ز سروروانت سروان      ز لعل لب در چکانت حکایت  
بود وصف طوبی اگر راست بررسی      ز شمشاد [۱۳۵ ب] جلوه کتابت کتابت  
ز غیرت فتاد آتش در دل من      چو با غیر دیدم عنایت عنایت

چه از نکته عشق پرسى رقیبا که اصلاً نه بینم درایت درایت  
 مرا شوق طویى بکشتى گراز لطف نمیگرد سرو حمایت حمایت  
 بکوی تو مُردم ز درد و نکردم باهل زمان شکایت شکایت  
 درون دل را ز فرهاد مسکین ندارد ز داغ نهایت نهایت  
 این رباعی ترکی را بسیار دلپذیر گفته. رباعی:

بیر شاخ گلی که من ایننگ بلبلى من عشق اوتیدا خوار و زار بولگن قولیمن  
 یوقتور حدیم سنینگ قولنگ دیگانی اخلاص برلا قل قولنگا قل من<sup>۱</sup>

**ملا نظیری مشهدی؛** از شعرای بی نظیر بوده و اشعارش عجایب دلپذیر در تاریخ سنه ثلاث عشر و الف [۱۰۱۳] به سمرقند آمد و قصیده در مدح باقی خان گفته گذرانید، و موصول به صله گشت. روزی چند در سمرقند بود و بافاضل و اماجد اختلاط می ورزید. بمنزل من تشریف آوردند و از ولایت ایران بسیار تعریف کرد، و مقرر ساخت که مرا گرفته به جانب هندوستان سیر کند. چون تدبیر موافق تقدیر [۱۳۶ الف] نبود بطرف تاشکند رفت. دیگر احوال او نزد من معلوم نشد که در کجا متوفی شد. این قصیده اش را بدست خود نوشته به من داده بود.

**قصیده:**

کشتی طبع مرا معنی چو دریایی کند بادبان فطرتش هر دم فلک سایی کند  
 این غزل نیز از گفتار اوست. غزل:

گر به چنگ نغمه پردازی درافتی چنگ باش  
 و ر بگوش هوشمندی در رسی آهنگ باش  
 راه شو اما ره آزار محرومان مشو  
 هر طرف چون گام هر آزار چون فرسنگ باش

۱. میرزا فرهاد تامه نیز در «تذکره الشعر»ی مطربی ذکر شده.



دل بدست آوردن مجنون تنها شرط نیست  
 در تن مجنون دل و در دست طفلان سنگ باش  
 هان نظیر از روح و تن گشتن نشد کارت تمام  
 رو نوا شو بلبل را یا گلی را رنگ باش

مولانا میرخورد خالدي؛ ظاهراً نسب او به حضرت خالد بن ولید می‌رسد که از اصحاب کبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم [بودند]. ولد ارجمند مولانا خواجه کلان تخته است که ذکر او سمط گزارش یافت. شاعر مشهور است، به مضمون الولد سراپه تاریخ را بسیار نیکو می‌گفت. تاریخ مسجد ایشم اتالیق ساغرچی را «مسجد ایشم [۳۶ب] اتالیق» یافته بود.

چندگاهی در زمان ریاست میرزا فرهاد تامه، خلیفه او بود. آخر وفات نمود. این غزل نیکو گفته او بود. غزل:

خطت که بر چمن حسن پیچتاب زده  
 ز سبزه تافته چتری بر آفتاب زده  
 عرق دمیده ز رویش ز خواب خوش  
 برخواست نگار من بدو رخساره گلاب زده  
 چه دولتست که محبوب دلنواز مرا  
 سری بزانونی عاشق نهاده خواب زده  
 ز عکس روی تو خورشید در پریشانی  
 ز چین سنبل زلفت بنفشه تاب زده  
 بیا که بهر خیال تو خالدي شب و روز

مدام خانه دل را از دیده آب زده  
 مولانا عرشی بخاری؛ از شعرای عرش پرواز ممتاز است. همراه من در ملازمت مخدومی حسن خواجه نثاری تلمذ فنون اشعار می‌نمود. بسبب نظر کیمیا اثر

آنحضرت از شعرای صاحب کمال گردید. صیت سخنش از فرش بعرش رسیده غلغله در ملکوت افکنده بود. بسبب حوادث روزگار ترک وطن کرده مدتی در بلخ متوطن شد. با آنکه محاسنش تمام سفید بود هنوز بوستان سخن را از رشحات [۱۳۷الف] سحاب معانی نضارت می داد. در سابق الایام زبان با اهاجی عام کالانعام و مطایبات طوایف انام می گشود. ملا میر ارباب سمرقند را هجو بوالعجب کرده که ایراد آن ممتنع می نماید. اما مولانا میر خورد خالدی را نیز از این معنی خالی نداشته و مرغوب مؤدی گردیده، در تاریخ هزار و سیزده [۱۰۱۳] که ریاست سمرقند بقاضی خلم تعلق داشت ظاهراً قاضی را اشتیری بوده در آن فرصت مردار شده و چون میر خورد خلیفه او بود بر سبیل خوش آمد قطعه گفته. قطعه:

شد تصدق شتری قاضی خلم

ظاهراً این شده تقدیر خدا

جستم از پیر خرد تاریخش

عقل «حیف از شتری او» گفتا

چون این واقعه مسموع ملا عرشی شده در جواب او گفته. جواب:

محیط مکرمت قاضی خلم آن ژنده فیل عصر

که دیوفتنه بگریزد هزار از سایه قاضی

شنیدم مایه از مایه های خاص او مرده

هزاران مایه گر میرد فدای خایه قاضی

ز عین خایه مالی میر خورد از بهر تاریخش

ز روی درد گفتا وای وای از مایه قاضی

در زمان عبدالله خان [۱۳۷ب] برادران حافظ تنیش نخلی زن او را [یعنی حافظ

تنیش را] بجرمی متهم گردانیده سعی نمودند که از مناره بخارا آویختند چون

سعایت بغیر حق بود ملا عرشی گفته. قطعه:

کار بد ناپسند کردند

در شهر برادران حافظ

از واقعه زن و مناره      آوازه خود بلند کردند  
 از خشتک ینگه خود آخر      خستی بمناره بند کردند

در این نزدیکی گویا از هجو توبه کرده است که این رباعیش مبین این معنی است.  
 رباعی:

عرشی ره شاعری نسپوی اولی      در هجو کسان سخن نگوی اولی  
 این چند ورق که دفتر عصیان است      پاکیزه تاب دیده شوی اولی

در تاریخ سنه ثلاث و ثلاثین و الف [۱۰۳۳] وقتی که از سیر بدخشان مراجعت به بلخ کردم در راهگذری بوی ملاقات کردم. پریشان حال دیدم. از چگونگی احوالش پرسیدم. این رباعی را از گوشه دستارش برآورده بمن داد.  
 رباعی:

عالم چو محیط پر بلا می بینم      آدم همه کام ازدها می بینم  
 این مشهد بلخ را بخود همچو حسین      برتر از هزار کربلا می بینم

رباعی:

گاهی ز فلک مهر و وفا می بینم  
 گاهی ستم و جور و جفا می بینم

نی نی غلطم [الف ۱۳۸] چو مطربی من همه را  
 سوگند خورم که از خدا می بینم

بعد از مراجعت بجانب سمرقند شنیدم که بعلت آس - نعوذ بالله - مبتلا شده شیبی خود را از حلق کشیده مرده است، و قبرش در بلخ است. این غزل از گفتار اوست. غزل:

دردا که داد سایه محنت درخت ما  
 شد تیره روزگار دو عالم ز بخت ما  
 مانند شیشه دل الماس دمبدم  
 شد پاره پاره از جگر لخت لخت ما

از روز سخت ماست دل خاره غرق خون  
 یا رب کسی مباد بدین روز سخت ما  
 روزی که سوی خویش کشد رخت ما اجل  
 غسیر از متاع درد نه بسیند ز رخت ما  
 ما فرش گشته‌ایم چو عرشی بر راه عشق  
 افتاده عرش سایه صفت زیر تخت ما<sup>۱</sup>

مولانا فرشی؛ اسمش حبیب‌الله است. از جهت مندان من بود. از قدیم الایام میان آبای او و آبای من اخلاص مندی و حق نمک بوده است، بدانجهت بمن اظهار محبت می‌کرد و مهمما امکن در رضاجوی من سعی می‌نمود و در فن شعر خود را شاگرد من می‌دانست. تحصیل نموده طبع دقیق داشت. در هر دو قسم از [۱۳۸ب] اقسام مطبوع و مصنوع دقت می‌نمود. اما میل طبعش بگفتن اشعار مصنوع از مطبوع بیشتر بود. اکثر از صنایع مشکله و بدایع مفصله فکری شعری را چون مطر و مشجر و مدور و معقد و مضلع و مربع و متصله و منفصله و سپری و خیفا و رقطا و اظهار مضمر و مقلوب مستوی همه را گفته پیش من گذرانید. الحق همه این صنایع را بر وجه احسن برکرسی بیان نشانید. در فن تواریخ و معما و عروض و قوافی و با تصویر و تذهیب نیز اظهار قدرت می‌کرد. مدتی شد که بجانب کاشغر و یارکند سیر کرده از آنجا به من خط فرستاد که بجانب هندوستان رفتم. خبر شنیدم که در ملازمت آفتاب خواجه اورگنجی مدت دوازده سال در یکی از بلاد هندوستان اوقات بسر برده، در آن اوقات که من داخل دارالسرور لاهورشدم خبر یافتم که به مکه معظمه رفته در آنجا مقیم شده در قید حیات بوده است. اللهم ارزقنا هذه الدوله العظمی بکرمک یا اکرم الاکرمین آمین. اشعار زیبا دارد. این دو غزل از گفتار اوست. غزل:

۱. ذکر هرشی بخاری نیز در تذکره اول مطربی ثبت گردیده است.

باز طورم برهمن را [۱۳۹الف] طعنه بر دین می زند  
 شیون ناقوس شوقم دم ز تحسین می زند  
 قصه صبرم مخوان کو بقرار آمد چنان  
 باد صرصر پیش صبرم دم ز تمکین می زند  
 یاد از خسرو مکن ایدل که فرهاد خیال  
 تیشه خواهش بکوه عشق شیرین می زند  
 جای جز آتش سرای هجر نتواند گرفت  
 گر سمندر با مزاجم لاف آئین می زند  
 نامزد باید شود با بت پرستی شیخ شهر  
 همچو فرشی دست اگر در دامن دین می زند  
 گه مسلمان گاه کافر که خمار و گاه مست  
 خامش ای دل سرنوشتم این بود روز آلت  
 خاک راه برهمن کردم که دوش از بیخودی  
 من ازو تسبیح جستم داد ز نارم بدست  
 بت پرستی از جهان خواهد بر افتادن دریغ  
 خاک گور آندم که میگردد مرا جای نشست  
 عمر کم، فرصت غنیمت، منزل میخانه دور  
 گام سرعت نه کنون ای دل که راحت در به بست  
 ناصحا فارغ نشین عمریست کز عشق بتان  
 شیشه ناموس فرشی را به سنگ غم شکست<sup>۱</sup>

مولانا کودکی رامتینی؛ تحصیل می نمود. بی اهلیتی نبود. طبع سلیم و ذهن  
 مستقیم داشت. اشعارش نیکو، گفتارش دلجو بود. در تاریخ سنه ثلاث عشر و الف

۱. نام فرشی نیز در «تذکره الشعرا» یاد شده است.

به سمرقند آمد. روزی در باغ ملا جنوبی مجلس بود و بعضی از شعرا مانند ملا صبوری و ملا فرشی و شهرتی و حزانی و غیرهم آنجا بودند، شرف ملاقات او مرا دست داد. فقیر پرسید که ملازمان شما بچه سبب کودکی تخلص می‌نمائید؟ گفت چون در صغر سن شعر می‌گفتم عزیزی این تخلص را بمن عنایت کرد. گفتم چون به صحبت محبان رسیدید اگر بالغی تخلص نمائید مناسب می‌نماید. بسیار شاعر خوش فهم ظاهر شد. از مکنونات خاطر عاطرش مستدعی شدم این غزل را نوشته بدستم داد. غزل:

ز هجران تیره بختم شمع مجلس دیده من کو

بعهد نو می از جام وفا نوشیده من کو

بگو ای شمع چون در بزم خوبی رخ برافروزی

که آن پروانه برگرد سرگردیده من کو

بود آرام جان هرکس ای کودکی شوخی

بت وحشی غزال رام ناگردیده من کو

بعد از این تاریخ مدتها دیگر ملاقات واقع نشد تا در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و الف [۱۰۳۷] در قریه متبرکه دهبید در صحبت قطب [الف ۱۴۰] الاقطاب شریف زمان مرکز دایره عرفان حضرت ایشان سلمه الله الی حشر الرضوان ملاقات واقع شد. احوال پرسیدم. گفت که چند بار بولایت هندوستان رفتم و آمدم. تا این مدت اوقات صرف مهاجرت و مسافرت شد. بعد ازین داعیه اقامت بخاطر رسید. محاسنش تمام سفید نشده، گفتارش از سابق بسیار بسیار بهتر شده است. این غزل و رباعی را نوشته به من لطف نمود. غزل:

منم آن قطره خون کز دیده بیرون ز اضطراب افتم

همان دم گردم از مژگان و در چشم پر آب افتم

شب غم بستر نیشتر بود آرامگاه من

نیاسایم دمی گر در کنار آفتاب افتم

چو شبنم گر نشینم در کنار گل بخون جوشم  
 خوشم ز آن که اندر آتش همچو مو در پیچتاب افتم  
 ز بس شوق شراب ارغوانم هست می خواهم  
 که عکس روی ساقی گشته در جام شراب افتم  
 چنان آورده شد ای کودکی جسم ضعیف من  
 که گر بر من بیفتد سایه گل در عذاب افتم  
 رباعی:

ما خرمن دل بر برق آهی نزدیم  
 جان بر دم شمشیر نگاهی نزدیم  
 چون باد ز باغ آرزو بگذشتیم  
 [۱۴۰ب] زانگونه که پهلو به گیاهی نزدیم  
 در همین تاریخ مسموع شد که با کودکان «عند سدرۃ المنتهی عندها جنۃ  
 المآوی»<sup>۱</sup> هم سبق شده است.<sup>۲</sup>

**مولانا ذوقی میانکالی؛ اسمش عبدالله است.** ولد ارشد مولانای بابا نوقایی است. از شعرای مقرر معتبر بود. صورت خوب و گفتار مرغوب داشت. چند روزی با میر مظفر حسین پروانچی تقرب می ورزید و نزد او بغایت معزز بود. بیشتر بگفتن مثنوی توجه می کرد. کتاب مسمی به «ناز و نیاز» در اسلوب «یوسف و زلیخا»ی حقایق پناهی خجسته فرجامی نظم کرده در ایام ولی خان تمام ساخته گذرانید موصول بصله گشت و هنوز کام جانش از شهد آن صله شیرین نگشته بود که جمعی از اهل بغی به جهت اغراض نفسانی او را شهید ساختند و قبرش قریب به چشمه که

۱. «عند سدرۃ المنتهی \* عندها جنۃ المآوی» - آیه های ۱۴ و ۱۵ از سوره ۵۳ قرآن کریم.

۲. شرح حال کودکی رامیتنی تا سال ۱۰۱۴ در «تذکرۃ الشعراء» نیز آمده و اینجا به تکمیل رسیده است.

در پشته مزار شیخ خادم است. این غزل از گفتار اوست. غزل:  
 آب حیات مژده ده از خون بسمل است  
 اعجاز عیسوی بدم تیغ قاتل است  
 در شاخسار سدره نیار آمد [=نیارمد] از طرب  
 مرغی که با نشیمن فتراک مایل است  
 ذوقی بکینه خواهی آن نبض در تنم  
 [۱۴۱ الف] کز اضطراب سوز پریشانی دلست<sup>۱</sup>

**مولانا ناظمی میانکالی؛** اسمش سلطان محمد است. شاعر فصیح زبان ملیح بیانست. بسبب رعایت پیر محمد سلطان در اوراتپه ولی خان او را میل کشید. از اقران امتیاز تمام داشت. بعد از این تاریخ گوشه گرفته در قصبه کرمینه اوقات می‌گذرانید. فقیر، زمانی که عازم هندوستان شدم در کرمینه ملاقات کردم «شرفنامه» نام کتابی در اسلوب «معراج نبوه» بنظم آورده است. بغایت خوب نظم کرده است. قریب به چهل جزو منصف [مصنف]، می‌گفت که بخلیفه زمان امام قلی خان می‌گذرانم. ندانستم که بعد ازین گذرانیده باشد یا نی. الیوم که شهور سنه خمس و ثلاثین و الفست [۱۰۳۵] در قید حیات است. و در ولایت مذکور می‌باشد. این غزل از گفتار جان‌پرور اوست. غزل:

اشک ایوبم که از چشم جگر جوشیده‌ام  
 خون یعقوبم که از داغ پسر جوشیده‌ام  
 آن بسلب ناآشنا از دل دعای حسرتم  
 کز اجابت در لب جذب اثر جوشیده‌ام  
 [۱۴۱ ب] قطره خون سبیلیم از سر نیش ملال  
 از جگر کاوی شریان نظر جوشیده‌ام

۱. نام مولانا ذوقی میانکالی در «تذکره الشعرا» نیز مرقوم است.



طاقت روح سمندر نیستم از جذب عشق

ناظمی چون بر لب سوز شَرّ جوشیده‌ام

این داستان از کتاب «شرفنامه» اوست.

نوشته چنین نقل از سروری  
سوی چاهی خشکی بایجاد آب  
یکی پیر فرخ فر خوش خصال  
ز لب تشنگی مبتلا و حزین  
فکندند بر جیب چاک هلاک  
بدل خستگان آب راحت بیار  
سوی چاه شد ز امر آن دین پناه  
برون شد از آن چه زلال معین  
چشیدند و گشتند آسوده حال  
بجان گوش کن ای شرف رهنما  
بز لاغر پیر زاد و نزار  
بز پیر لاغر ز اندوه رست  
ز فیض کف آن شفیع الم  
سوی روضه آن امام انام  
نهالی قبولش بجانم نشان  
بر جمع اتباع و احباب او  
بگردند نقد دل و جان نثار  
بسودند دایم جبین مبین  
قدم در حریم جنان داشتند  
ازو بهر خود جا بجنات ساز

بدیدم بر اوراق دانشوری  
یکی روز شاه رسالت مآب  
فرستاد ز اصحاب صاحب کمال  
که خیل سپاه به سعادت قرین  
نهادند پهلو به تفتیده خاک  
شتابان شو ای نیک خو خضر وار  
هماندم شرف دار عزت سپاه  
ز اعجاز آن مهر اوج مبین  
سپاهی کزین بیشتر زان زلال  
پس آنکه بچشم شه انبیا  
عیان شد در آن دشت اندوه بار  
[۱۴۲ الف] جوسید به پستان او ماند دست  
جوان گشت و پر شیر و فربه بدم  
الهی هزاران درود و سلام  
ازین ناتوان حزین در رسان  
بر آل و بر اولاد و اصحاب او  
که هر یک بدین شه کامکار  
بستقوی و پرهیز در راه دین  
چو صلوات ورد زبان داشتند  
توهم ناظمی ورد صلوات ساز

که ورد درود رسول انام به بخشد کسی را ز اعزاز کام<sup>۱</sup>

مولانا دوست نظر میانکالی؛ قریشی تخلص دارد. در سمرقند و بخارا به خدمت علماء و متبحر و مشتهر و فضلاء و علمای معتبر رسیده و کسب فضایل نموده اهلیت تمام حاصل کرد و صورت خوب و سیرت مرغوب دارد. واسطه اختلاطش باهل فضلا نیکو و رابطه ارتباطش بفضایل دلجوست. در اکثر [۱۴۲ب] شروع دارد و خود را از هیچ فضیلتی خالی نمی‌گذارد. و چند روز علم موسیقی و بعضی از علوم و فنون عروض و قوافی و طریق مصنوع را در صحبت فقیر می‌ورزید. در همه استحضارش قوی بود. این کمینه باوضاع و اطوار او غریب عقیده‌مند است. بسیار خلیق و متواضع و شیرین کلام و نیکو اختلاط است. مدتیست که بفقیر طریق محبت دارد. درین اوقات به مضمون حدیث صریح «الرفیق شیء عظیم لا يعطى الا بعد عزیز»<sup>۲</sup> موفق گردیده مشرف به رف توبه شده بجناب تقوی مآب مولانا صوفی فرکتی انابت نموده از ارتکاب مناهی اجتناب نموده آینه دل را بصیقل مجلی و خفی مصفا می‌گرداند. امید چنانست که ایزد جل و علاء او را درین طریق مستقیم دآراد. با وجود توجه به اکتساب فضایل و گفتن اشعار دارد. این منظوم از گفتار جان‌پرور اوست.

منظوم:

خیال غنچه داغ تو تا در چشم گریان شد  
 ز سیل چشم طوفان خیز ما عالم گلستان شد  
 دلم شد مشت خاکستر پی جمعیت خاطر  
 ولی از صرصر آتش مزاجسیها پریشان شد

۱. مولانا ناظمی میانکالی نیز از شعرای یاد شده در «تذکره الشعراء» است.

۲. «الرفیق شیء عظیم لا يعطى الا بعد عزیز» - حدیث: دوست چیز گران سنگی است که فقط به بنده محبوب داده می‌شود.

قُریشی تعدّه دل در کف از زخم نمک سودش

حلاوت پیشگان [۱۴۳ الف] خوان حسرت را نمکدان شد<sup>۱</sup>

مولانا صبوری سمرقندی؛ از شعرای خوشگوی مقرر زمانست. تحصیل علوم نموده اهلیت تمام بدست آورده بمرتبه فضلالی رشید رسیده است. نسبت مووش باین کمینه بمرتبه اخوت مساویست. مشق طریق مصنوع در صحبت این فقیر نمود. بجد و جهد تمام کرده کار را از پیش به در برد. از مطالعه اشعار دربار مطبوعش حقیقت «ان من الشعر لحکمة»<sup>۲</sup> پیدا و از استعارات گفتار مصنوعش معنی «ان من البیان لسحراً»<sup>۳</sup> هویدا است. از فن عروض و قوافی باخبر و از اعمال معما نیز بهره ور است. غیر از مقلوب مستوی همه صنایع شعری را گفته گذرانیده، امید است که آنرا نیز بکرسی بیان نشانند. این غزل از گفتار مطبوع اوست. غزل:

شادکامی ما و دل در بیحضوری یافتیم

گوهر بحر قدم در جسم صوری یافتیم

قرب جویان از نشاط مستمندان غافلند

آن حلاوتها که ما از درد دوری یافتیم

مدعی با نکته سرانا الحق پی نبرد

با وجود آنکه کشاف و قدوری یافتیم

دوش از پیر مغانم دولت بیعت رسید

حاصل توفیق را در بیشعوری یافتیم

[۱۴۳ ب] در حصول مطلب خود طالبان درمانده اند

ما مراد خویش از علم ضروری یافتیم

۱. احوال مولانا دوست نظر میانکالی - قُریشی بدون تغییر از «تذکره الشعراء» اقتباس شده است.

۲. «ان من الشعر لحکمة» - حدیث نبوی «هرآینه که برخی از شعرها همچون حکمت است».

۳. «ان من البیان لسحراً» - (و برخی از بیاناتها همچون سحر است).

گرچه با صد داغ گردون زینچمن محروم ساخت  
 در میان شعله و آتش سرورى یافتیم  
 ما و ساقى دوش دیوانهای عالم کافتیم  
 آنچه حافظ گفت در شعر صبوری یافتیم<sup>۱</sup>

مولانا میرزا محمد خندقی [؟]؛ از طالب علمان مقرر مشتهر است. در زمان باقى خان مطول مى خواند و شعر را بسیار نیکو مى گفت. معانى خوب را در عبارات مرغوب مؤدی مى گردید. اگر در انشای عبارات و افشای استعارات قصرى واقع مى شد که خبر از وحشت مى داد و زیان معانى بیانش رشته اطناب را بهر فصلی چنان وصل مى کرد که عقل عقيله ساز از راه حقیقت و مجاز زیان به تحسین او مى گشود. آری این معنی از متعلقات فعل خامه بدایع نگار اوست. خط نسخ و تعلیق را چنان خوب مى نویسد که از عکس هر حرفی فرحی و از صورت هر خطی حظی روی مى نماید. این مطلع از گفتار دلپذیر اوست. مطلع:

ما افعی زمرد گنجینه خودیم      دُرّ یتیم در صدف سینه خودیم  
 حالا شهور سنه خمس و ثلاثین والفسست در سمرقند تشریف دارد.

[۱۴۴ الف] رشکی شهرسبزی؛ شاگرد ملا ناظمی است. تحصیل مى نماید و گوی فضیلت را از اقران مى رباید. در زمان ولی خان در بخارا بوی ملاقات کردم این غزل از گفتار اوست. غزل:

نهادم بردل از دست غمت صدگونه داغ نو  
 بروی خود گلی وا کرده ام رنگین ز باغ نو  
 به جست و جوی دردش رو بصحرای عدم کردم  
 ز من آموختن مى باید ای یاران سراغ نو

۱. مولانا صبوری سمرقندی نیز از شعرای یاد شده در «تذکره الشعراء» است.

از آن رو سر ببالین عدم کردم ز باب غیر  
 که افروزم ز دود آه خود هر دم چراغ نو  
 دماغم شد معنبر از نسیم کوی او دیگر  
 چرا زحمت کشیدن باید از بهر دماغ نو  
 ازین باغ کهن نفعی ندیدیستی تو ای رشکی  
 بیا دیگر بنا کن بر دل خود طرح باغ نو

جوجک بیک قلندر؛ از طبقه اورنگ بود و اقربای او مردم بناموس بودند و در میانکال منزل داشتند. چند روز بتحصیل علوم اشتغال داشت. آخر جذب به بر مزاجش غالب آمد با آنکه صبیح‌الوجه بود بوضع قلندری سلوک می‌کرد و ترک تحصیل نموده لنگی بر بست و موی بر سرماند. بیاض در بغل محکم کرده سینه بر طاق، پایهای برهنه، پوستی بر دوش انداخت. باین صورت در میان طالب‌العلمان نشست و برخواست با سلوب می‌کرد. اشعار خوب از طبع او سر بر می‌زد. بتقریبی موی سر او من گفته بودم. رباعی:

[۱۴۴ب] ای آنکه قدی ز سرو خوشتر داری

در هر نگرهی هزار خنجر داری

من در عجبم ز تور زندانه تو

مجنون منم و تو موی بر سر داری

اقربایش هر چند در محافظت او کوشش نمودند مفید نیفتاد. آخر بحالش گذاشتند. چند روزی در سمرقند بود. به بخارا رفت و از آنجا عازم طواف حرمین شریفین شد بجانب هندوستان افتاد. یکباری مردم ولایت او را در آگره دیده‌اند. دیگر از احوال او تا غایت هیچ خبر نیامد. طبع خوب داشت این نظم را باو استناد می‌کنند. نظم:

بروضه‌های جنان سیر باغ من غلط است

بدین نعیم محقر فراغ من غلط است

برای سوختنم دوزخ دگر باید  
 که از حرارت این شعله داغ من غلط است  
 مرا به بتکده جو گرنیم به کعبه روی  
 که واژگون زده نعلم سراغ من غلط است  
 این بیت نیز ازوست. بیت:

محبت بین که با این بیوفایهای که من دیدم  
 چو یادش می‌کنم بی‌اختیارم گریه می‌آید

خواجه شوخی؛ خوردسال بود. در خوردی بسیار شوخ و متحرک می‌نمود و در همان اوان شعر را نیکو می‌گفت و واقعه او را بتقریبی بعبدالله خان رسانیده‌اند. او را طلب داشته تفحص احوال او نمودند. چون آثار قابلیت در ناصیه [۱۴۵ الف] احوال او می‌دیدند حسن خواجه نثاری را به تربیت او امر کردند. پدر و مادرش را وظیفه و ادار معین ساختند. مدت چندگاه در خدمت مخدومی بود و عروض و قافیه می‌خواند، و در مدح عبدالله خان قصیده می‌گفت و می‌گذرانید و رعایت می‌یافت. زمانی که مخدومی در منزل خود بود بسیار بادب نشست و خاست می‌کرد. چون ایشان جای تشریف می‌بردند از شوخی او تمام عالم به تنگ می‌آمدند، خصوصاً من بنده را بسیار رنجه می‌داشت. در زمان کتابت کردن آمده به گردنم سوار می‌شد. و در وقت طهارت کردن آفتابه را می‌غلتاند و آب را می‌ریخت و گاهی دوات را می‌دزدید و قلم را می‌شکست و می‌گریخت. از شوخی او به جان آمده بودم. هرچند می‌گفتم که ترا به مخدومی در اندازم پروای سخن من نمی‌کرد. با وجود شوخ طبعی در اکتساب فنون اشعار تعید داشت. بعد از وفات مخدومی بجانب بلخ رفت و انواع فضایل کسب کرده در تاریخ هزار و بیست [۱۰۲۰] بود که در بخارا در منزل یادگار قورچی با وی [۱۴۵ ب] ملاقات کردم. ملتجی شده بود. بغایت مؤدب و صاحب فضل می‌نمود و نسخ و تعلیق را بی‌بدل می‌نوشت. از

خلیفه زمان دارای توران امام قلی خان تشریف یافته باز به بلخ رفت. چنین مسموع شد که در عنوان شباب بشتاب سفر آخرت را اختیار نموده است. این مطلع ازوست. مطلع:

تا رقیب تلخ‌گو همراه آن شکر لب است

طالعم نحسیتی دارد قمر در عقرب است<sup>۱</sup>

مولانا ذاتی بخاری؛ از شاگردان مخدومی حسن خواجه نثاری است. در بخارا آشنا بودم. گویا در صفرسن به باقی خان آشنا بود که قصیده گذرانیده مبلغ سیصد خانی در سمرقند صله گرفته است. در زمان ولی خان بوی ملاقات کردم. کوکناری و مفلس شده بود. این رباعی از وی است. رباعی:

چون لخت جگر بدامن انداخته‌ام      برقی بکنار خرمن انداخته‌ام  
گر نخل امید در دلم سبز نشد      گویا همه خس بگلخن انداخته‌ام<sup>۲</sup>

مولانا صیدی قراکولی؛ در مدرسه قدیمی عبدالله خان در بخارا حجره داشت. تحصیل می‌کرد و طالب علمی خوب شده. «باقی‌نامه» نام چیزی بنظم آورده واقعه [۱۴۶ الف] عبور خانرا از آمویه و توجه عساکر نصرت مآثر را به لشکر شاه عباس بسیار خوب بسته بود. هنوز بخان نگذرانیده بود که خان مذکور به چمن سرای خلد شتافت. آن منظوم را بوساطت یکی از امرا به ولی خان گذرانیده صله یافت و هم در آن فرصت از عالم رفت. این رباعی ازوست. رباعی:

ای روی تو مهر و ماه را کرده خجل      رشته مهر از دل خود مگسل  
شام و سحر از خدا همین می‌خواهم      ما را بسرکوی تو باشد منزل

۱. در «تذکره الشعراء»ی مطربی پاره‌ای از احوال خواجه شوخی آمده اینجا تکمیل شده است.

۲. ذکر مولانا ذاتی بخاری نیز در تذکره قبل‌ی مطربی یاد شده است.

مولانا اشکی سمرقندی؛ از شرکاء قدیم و از دوستان واجب التعظیم من بود. طبع خوشش در سخن وری بی مانند و معانی اشعارش دلپسند بود. مدت مدید بفقیر طریق محبت داشت، و فرزندم شاه علی را به مصاهرت خود سرافراز گردانیده بود. مدتی تحصیل علوم نموده اهلیت تمام پیدا کرد.

اخرا الامر بتولیت مدرسه امیرخان منصوب شد و وفایی آتالیق زمانی که حاکم نَسَف شدند از سمرقند بمبارک بادی آمد. چند روز در آن ولایت بود. روزی از بالای اسپ افتاده رنجور شد. هم در آن ضعف [۱۴۶ب] از عالم رفت. قبرش در پهلوی ملا بنایی [کمال الدین بنایی مشهور] واقع است. مشارالیه صاحب دیوانست. این غزل و رباعی از ویست. غزل:

نسیم نخل تو گر سیم بر بجنباند	چو مرغ جان بهوای تو پر بجنباند
رواست هجر تو هر خسته جان بدهد	اجل رسد بسر او سر بجنباند
بجای خون زرگ جانم آرزو ریزد	دمی که غمزه او نیست بر بجنباند
هزار عشوه زند سر برای بردن دل	بغمزه گوشه ابرو اگر بجنباند
اجل به کلبه اشکی قدم چگونه نهد	کراست زهره که زنجیر در بجنباند

رباعی:

رشکش بدلم آتش حسرت می ریخت	غم ریزه درد در جراحت می ریخت
هرچند که درد و رنج جانم می کاست	از دیده من مهر و محبت می ریخت <sup>۱</sup>

مولانا لطیف عکه؛ شعرش بی لطافتی نبود. «شرح عقاید» میخواند. در زمان باقی خان بجانب هندوستان رفت. از احوال او چیزی معلوم ندارم. این غزل از گفتار رنگین اوست. غزل:

دوش رخساره اش از آتش می گل گل بود

کمترین نشاء مرغ دل من بلبل بود

۱. مطربی از مولانا اشکی سمرقندی نیز در «تذکره الشعراء» یاد نموده.



برق شوقی که سحرگه به چمن زد بلبل  
 خار در خار همی سوخت سخن در گل بود  
 [۱۴۷ الف] دل دران زلف سیه چه پرسی حالش  
 اینقدر بود که آشفته تر از سنبل بود  
 گرچه شب قفل خموشی بدهن داشت لطیف  
 این ادا نغمه سراینده تر از بلبل بود

اوجی؛ در اول سمنی تخلص می کرد. چند روزی ملازمت حسن خواجه نثاری  
 آمد شد داشت. عجایب شوخ طبع و دلیر بود. در زمان حکومت ولی خان در بلخ  
 در مجلس نظر خواجه نقیب عرق گرم خورد و پهلوی او شکاف شده مُرد. این دو  
 بیت بتخلص اول اوست. بیت:

گه پی جور و ستم گاه پی آزار است  
 پادشاهیست که او هر چه کند مختار است  
 سمنی زار تو شد از نظر خویش مران  
 هیچ اگر نیست ترا بهر جفا در کار است<sup>۱</sup>

امینی معرکه گیر؛ از بخارا است. بمعرکه گیری قیام می نموده و جه معیشت از آن  
 بهم می رسانیده در اثنای معرکه از شعرای قدیم و از فضلالی معاصر قصاید و اشعار  
 بسیار می خواند و واقعات عجیب و غریب می گفت. این شعر از گفتار ویست. نظم:  
 بی روی دل افروزت عمرم بچکار آید  
 بی لعل جهان سوزت جان در چه شمار آید  
 چون غرق غم عشقی خوش وقت دلا مشتاب  
 این کشتی غم روزی شاید بکنار آید

۱. نام اوجی نیز در تذکره مزبور قید شده.

[۱۴۷ الف] از سبحة خود زاهد مغرور مشو کم ناز

دردانه اشکم بین کز دیده قطار آید

از هر طرف چشمت دل دوخت امینی را

گاهی زیمین تیری گاهی ز یسار آید<sup>۱</sup>

مشکلی؛ در سمرقند تحصیل می نمود. بی فضیلتی نبود. افلاس بسیار کشید.

اخیر بیادگار قورچی آشنا شد. بقدر اوقات گذر بهم رسانید و به بلخ رفت، وفات

کرد. این منظوم از وی است. منظوم:

از ما نشاط دهر بماتم گذشته است

ایام خوشدلی بشب غم گذشته است

پر دردم، ای مسیح بدرمان من مکوش

این زخمهای کهنه من ز مرهم گذشته است

رباعی:

دیروز دلم سلطنت شاهی داشت

سامان دوکون هرچه می خواهی داشت

یکذره وجود بی خیال تو نبود

هر موی به مویم از تو آگاهی داشت

خزانی؛ خود را شاگرد من می گوید. با آنکه امی است اما شعرش خالی از تأثیری

نیست. این مطلع از ویست. مطلع:

ترا با غیر دیدم ماه من مست شراب امشب

بهر پهلو که گشتم سوختم همچون کباب امشب

در تاریخ سنه ثلاثین و سبع و الف در ماه ذی القعدة وفات یافت [اینجا در سنه

۱. ذکر امینی معرکه گیر نیز در آن تذکره مولف گذشته است.

غلطی است باید «سبع و ثلاثین و الف» یعنی ۱۰۳۷ خوانده شود. مصحح]

جوزی؛ شاگرد خزانی است. بسیار خوردسال بود و تتبع دیوان ملاکه شبرغانی می‌کرد. من وی را بسیار منع می‌کردم که بی ادبی مکن و باشعار مولانا دست مزین.

نظم:

خوردی بفضل، جای بزرگان طلب مکن

پس طفل تیزرو که بروی افتد از شتاب

قبول نمی‌کرد آخر بجانب بلخ رفت و تخلص خود را جزمی کرد. بخان جمشید

مکان ندر محمد خان آشنا شد و موظف گردید. اما از عمر برخورداری ندید و هم در

آن اوان وفات نمود. این ابیات ازوست. شعر:

کسی تا کسی لب ساغر بخون خویشان گیرد

بجایی نقل می‌انگشت حیرت در دهن گیرد

تو خود چون سوی مشتاقان نخواهی آمدن باری

گریبان باز کن تا باد بوی پیرهن گیرد

پدر کلانی در سمرقند دارد و صد و ده ساله، هنوز در قید حیات است.

حیرتی؛ بعضی از فضلا او را حیرتی ثانی می‌گویند. چند روزی بفقر طریق

گستاخی را پیموده بی ادبانه معامله می‌کرد. آخر الامر طی مسالک بی ادبی نموده

طریق تواضع پیش گرفت. این غزل از اوست. نظم:

در وصف لب گمان بگنجد [۱۴۸ الف] کانجا سر مو زبان نگنجد

از محنتش ارسد بعاشق از شوق به لا مکان نگنجد

هرکس که ز درد لذتی یافت در جنت جاویدان نگنجد

سری بدلت ز جان شیرین غیر از غم مهوشان نگنجد

آخر وفات نمود.

## وصف جلیل و ذکر جمیل پادشاه سلیمان نشان خلیفه زمان مستغنی از وصف و بیان دارای عالم آرای توران امام قلی بهادر خان خلدالله ملکه و سلطانه

پادشاه عدالت شعار، فضیلت آثارند. بعد از عم خود بر تخت سلطنت ماورالنهر نشستند. ولایت بلخ را از کنار آب مرغاب تا انتهای ولایت بدخشان به برادر ارجمند خود ندر محمد خان مقرر داشتند و در سنه احدی و عشرين والف [۱۰۲۱] حکومت ولایت تاشکند و ترکستان و صبران و آن حدود را در عهده ترسون سلطان ساخته خود بر تخت سلطنت بسمرقند و بخارا نشستند و تمام ولایت ماوراءالنهر را و بلخ و بدخشان را نیز مزین بالقاب همایون و سکه میمون خود گردانیدند و واقعات مخالفت ترسون سلطان سیاه [۱۴۹الف] بخت و سلاطین آن حدود تا حالا که شهر سنه خمسين و ثلاثين و الفست [۱۰۳۵] تفصیل این اجمال را کتاب علی حده می‌باید. این نسخه چون متضمن اشعار این خلیفه زمان بود بنا بر عنان قلم مشک افشان را معطوف بصوب مقصود می‌دارد. پادشاه خوش فهمند. در ایام دولت ایشان شعرای بی نظیر ظهور کرده‌اند و از خوان احسان آن حضرت بمراحم خسروانه مخصوص گشته‌اند. گاهی بجهت بهجت شعر می‌گویند. این منظومات منسوب به آن حضرت است. نظم:

در راه محبت قدمی به ز جبین نیست      این بادیه را جزد م شمشیر زمین نیست

لخت جگری بر سر خاریست زمین را      گر مرد رهی بهتر از این راه بری نیست

\* \* \*

چه در خواب گرانی مرغ شبخیز      بیا بر خیز و نالیدن کن انگیز  
زیانت هست ایمن گرز لغات      سحر شد چون نیایی در مناجات  
حق سبحانه و تعالی سالهای بسیار و قرنهای بیشمار ظل ظلیل این آفتاب  
سلطنت و شهریاری را بر سر خلائق عالم مبسوط و ممدود دارد. بالنون و الصاد.  
[۱۴۹ب] اما افاضل که در ایام دولت این پادشاه عادل خلعت ظهور و اشتهار  
پوشیده‌اند و اشعار ایشان متداولست بدین تفصیل است.

وصف جلیل و ذکر جمیل قطب زمان مرکز هدایت و عرفان المخصوص بعواطف  
الملک الدیان حضرت خواجه ابوهاشم الدهییدی المشهور به حضرت ایشان؛ صفات  
عالی درجات ذات با برکات ایشان از آن بالاتر است که کسی بصفت شاعری ستایش  
نماید. هیات اگر خرد خورده دان سالهای فراوان و قرنهای بی پایان درین عمان  
غوص نماید بقعر آن نمی‌رسد. لاجرم بعجز و قصور اعتراف نموده می‌گوید. بیت:  
از ما قیاس ساخت و صفش بود چنانک      موری کند مساحت گردون ز قعر چاه  
در قریه متبرکه دهیید بر مسند ارشاد متمکن گشته متعطشان بوادی ضلالت را از  
چشمه سار هدایت و کرامت سیراب می‌گردانند و گم‌گشتگان راه بطالت را از سراج  
و حاج عنایت هدایت می‌نمایند [الف ۱۵۰] گاهی واردات غیبه را بمضمون «ان الله  
تحت العرش کنوز و مفتاحها السنة الشعراء»<sup>۱</sup> کسوت نظم می‌پوشانند. این منظوم  
از گفتار درّربار ایشان است که به تقریب تهنیت قدوم یکی از سلاطین گفته‌اند.  
نظم:

ای که از راه کرم سوی محبان آمدی

جان فدای مقدمت از عالم جان آمدی

۱. «ان الله تحت العرش کنوز و مفتاحها السنة الشعراء» رجوع شود به توضیح ص ۲۶ همین کتاب.

بی تو جمعی را پریشان بود خاطر در فراق  
 از برای خاطر جمعی پریشان آمدی  
 طالبان بودند حیران بی رخت در کار خویش  
 لطف کردی سوی مشتاقان حیران آمدی  
 در فراق تشنه لب بودیم حیران روز و شب  
 سوی ما لب تشنگان چون آب حیوان آمدی  
 ما بمهرت گرمی داریم هر یک ذره وار  
 تا تو در روشن دلی خورشید تابان آمدی  
 شد بیدار تو روشن چشم ما یعقوب وار  
 تا چو یوسف سوی ما ای ماه کنعان آمدی  
 از سر ما سایه لطف تو هرگز کم مباد  
 چون تو در عالم مراد نامرادان آمدی  
 ایضاً مدظله:

رسید مژده که دلدار مهر نور جهانی [۱۵۰ب]  
 بگشت روشن ازان شوق جان و مهربانی  
 نماند تیره گی در دلم چو دیده یعقوب  
 چو یافت بوی خوش پیرهن ز یوسف ثانی  
 امیدوار چنانم ز لطف حضرت بیچون  
 که چون صبا بروم سوی کوی دلبر جانی  
 دو دیده باز کنم در نظاره مه رویش  
 فدا کنم دل و جان را چه باشد این تن فانی  
 دعای هاشم مسکین علی الدوام همین است  
 که باد بر تو مسلم نعیم هر دو جهانی  
 زمانی که خسرو بی نظیر جهانگیر پادشاه خلدالله ملکه تسبیح عقیق برسم نیاز از

ولایت هندوستان فرستاده‌اند این رباعی بدان تقریب گفته‌اند و ارسال داشته‌اند.  
رباعی:

تسبیح عقیق از تو ای شاه شفیق      آمد سوی عاشقان نشان توفیق  
گویا ز یمن بوی خدا باد صبا      آورد ز سوی شاه و سلطان طریق

رباعی:

تسبیح عقیق یمنت با تحقیق      تا آخر جان بود مرا یار و رفیق  
با جوهر جان برم با آخر همراه      این قول مرا بجان و دل کن تصدیق  
الحمد لله تا امروز که شهور سنه خمس و ثلاثین و الف [۱۰۳۵] است در قید  
حیات هستند و سن سنین ایشان [۱۵۱ الف] بشصت و شش رسیده است و تاریخ  
تولد مبارک ایشان آنچه لفظ دژربار ایشان مسموع شد ملفوظ «خواجه ابوهاشم»  
است. من بنده در صفرسن تا کتاب هدایه بشارکت بندگان ایشان بدرس حاضر  
می شدم. درین اوقات در مجلس اشراف گاهی بنده نوازی کرده می فرمایند که ملا  
مطربی از شرکاء قدیم مایند. لمولفه:

یا رب این قطب چرخ رحمت را      آفتاب سپهر دولت را  
بر سر خلق دار تابنده      تا قیامت همیشه پاینده

وصف جلیل و ذکر جمیل خواجهگان واجب التعظیم تاج الدین حسن خواجه  
و سراج الدین عبدالرحیم خواجه جویباری سلم الله

دو شاهند در ملک خوبی مقیم      حسن خواجه و خواجه عبدالرحیم  
فرزندان گرامی خواجه سعدند که مشهور به خواجه کلانخواجه جویباری بودند.  
هرچه اندیشه دورین از صفات کمال و نعوت جلال این دو خواجه عدیم المثال  
خیال کند هزار پایه ازان افزونترند. باری در [۱۵۱ ب] تمام ولایت ماورالنهر  
بزرگواری و جاه مکننت این دو خواجه نشان نمی دهند و تمام خلائق بوجود با  
وجود این دو خواجه بزرگوار مفتخر و مباهی اند. خصوصاً مردم بلده فاخره بخارا که

در ظل عاطفت و مرحمت این دو بزرگوار مرفه‌الحال بفرآغ بال زندگانی می‌کنند و تمام اعزه و مخادم ماوراءالنهر از اخوان نوال مرحمت ایشان بهره‌مند و محفوظ‌اند. من بنده ملازمت آستان ملک آشیان این دو خواجه را سالی یکبار التزام نموده‌ام که از سمرقند به بخارا می‌آیم و از دیدار با انوار ایشان دیده جان را منور می‌گردانم و ممنون مراجعت می‌نمایم. زمانی که عازم ولایت هندوستان شدم حضرت عبدالرحیم خواجه بسیار خوشحالی نمودند و مرا پیشتر از بندگان خود بکابل راهی ساختند<sup>۱</sup>. چون به ولایت بلخ آمدم بسبب مهم ضروری نتوانستم گذشتن دو ماه توقف شد چندانکه خواجه مذکور به بلخ تشریف آوردند. چون ملازمت کردم فرمودند [۱۵۲ الف] که شما هنوز در بلخ بوده‌اید؟ ما عقیده کردیم که شما به هندوستان رسیده باشید. پس به جد تمام و اهتمام کلام بسعی سید اجل اکرم میر برکه بلا توقف متوجه این دیار خیر آثار گردیدم. الحمدلله که امروز داخل دارالسرور لاهور گردیده بدعای جاندرازی خسرو بی نظیر قبله عالم جهانگیر پادشاه اشتغال دارم. امید هست که خواجه مشارالیه نیز درین نزدیکی تشریف آرند و بدیدار آفتاب شعار خلیفه اللهی مشرف شوند. حسن خواجه طبع خوب دارند. این بیت گویا زاده طبع ایشانست. بیت:

آنچنان رسوا عالم عشقم کرد کین زمان      پرده پوش راز من چاک گریبان منست

این بیت را به عبدالرحیم خواجه نسبت می‌دهند. بیت:

گر مسیحا مرده را زنده می‌کرد از دعا      او به یک دشنام کار صد مسیحا می‌کند

۱. در سال ۱۰۳۵ عبدالرحیم خواجه نیز به انجام سفر هندوستان آمادگی داشته ولی بنا به بعضی از منابع بدستور امام قلیخان به سفارت و برخی می‌گویند به جهت نارضایتی از امام قلیخان راه هندوستان را همراه پسرش محمدصدیق خواجه پیش گرفت. مراسم استقبال از خواجه مزبور در ضمیمه «جهانگیرنامه» و «مطلب الطالبین» بیان گردیده به اطلاع می‌رساند که عبدالرحیم خواجه نیز بعد از چند ماه از فوت جهانگیر پادشاه در ۲۸ صفر ۱۰۳۸ در کشمیر یعنی درگذشت و بعداً محمدصدیق نعتش او را به بخارا آورده بخاک سپرده. از اینجا معلوم می‌شود که پس مطربی نه سال یعنی به سال ۱۰۳۴ بلکه در اواخر ۱۰۳۵ به راه افتاده است.



وصف جلیل و ذکر جمیل خواجه محمدیوسف ابن تاج‌الدین حسن خواجه جویباری؛ خواجه ظریف طبع، لطیف مشریند. در لطافت لباس و مکان سعی بلیغ بتقدیم می‌رسانند. در این ایام بین‌الانام به [۱۵۲ب] شاعری شهرت تمام پیدا کرده‌اند. شعر را بغایت خوب می‌گویند معانی شریفه را در الفاظ لطیفه درج می‌نمایند. من بنده گاهی بآستان بوسی مستعسد می‌شوم و گفتم و شنود اشعار بوساطت فرزندان می‌نمایم. بشعر طالب آملی عقیده‌مند ظاهر می‌شوند. این دو بیت طالب را از ایشان یاد گرفتم. بیت:

بخاکسپاری من گردامنی بنما      افتاده‌گان همه جمعند چون منی بنما  
شکوه عشق درین تنگنا نمی‌گنجد      برون زکون و مکان نشیمنی بنما  
این غزل از گفتار جان پرور ایشان است. غزل:

عندلیب تو گرفتارم چمن گم کرده‌ام      چون اسیر غربتم راه وطن گم کرده‌ام  
یوسف غمدیده‌ام از مصر دور افتاده‌ام      پیرکنعانم ره بیت‌الحزن گم کرده‌ام  
نه چراغ کعبه‌ام نه شمع هر بتخانه‌ام      آتش طورم که راه انجمن گم کرده‌ام  
سجده بت می‌کنم در کعبه‌ای ناقوسیان      کافرم لیکن طریق برهن گم کرده‌ام  
چون نشاط وصل یابم طی منزل می‌کنم      همچو یعقوبی که بوی پیرهن گم کرده‌ام  
عشرتی در حشر اگر بینی مرا عریان بدن      کشته تیغ تمنایم کفن گم کرده‌ام  
در بخارا تشریف دارند.

وصف جلیل خواجه محمد قاسم؛ از احفاد امجاد امیر سید کلاند، و به دامادی حضرت [۱۵۳الف] عبدالرحیم خواجه مشرف گشته‌اند و درین سفر مبارک همراه حضرت خواجه به بلخ تشریف آوردند. بسیار خواجه خوش طبع، صاحب تمیزند. ذوق اشعار بر وجه کمال دارند. و خود نیز چمن سخن را از رشحات معانی نصارت می‌دهند. و نصرتی تخلص دارند. این رباعی از گفتار روح پرور ایشانست. رباعی:

ای مونس گوشهای چشم تر عشق      زاندم که فتاده تو در بستر عشق

که لایق از سر تو گشتن دارم عشق از سر تو گردد و من از سر عشق

وصف جلیل افتخار الانام فولاد خواجه شیخ الاسلام سلمه الله؛ ولد ارشد حضرت دیوانه خواجه اند که ایشان از احفاد و امجاد امیر حیدر کبیرند که از جمله ابدال بوده اند، و امیر علیشیر سرالله علیه شمه از احوال ایشان در کتاب «مجالس النفایس» رقم زده خاصه عنبرین شمامه گردانیده اند. خواجه مشارالیه باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف اند و بحدت طبع سلیم و ذهن مستقیم معروف. تولد شریف ایشان در قریه کسبی است که از توابع ولایت نسف است [۱۵۳ب] کسب فضایل صوری نموده اند با وجود آن در ملازمت خلیفه زمان ظل یزدان امام قلی بهادر خان سرافراز گردیده به منصب شیخ الاسلامی سمرقند معززند. منزل مبارک ایشان دایم الاوقات مرجع اکابر و افاضل و اماجد سمرقند است. همواره اهل فضل بمنزل متبرک ایشان آمد شد دارند، و از مواید فواید انعام عام ایشان بهره ور می گردند. کم زمانیست که در مجلس شریف ایشان مذاکره اشعار نباشد. همت بلند دارند و در بخشش زر و سیم ید بیضا می نمایند. نظم:

هنر سخاست دگر جمله دست افزاید اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است

حضرت خواجه گاهی بجهت بهجت خیال شعر می نمایند و بدری تخلص دارند. و در زمان باقی محمد خان در سمرقند این رباعی را لطف نموده اند. رباعی:

آن لاله رخ سیم بر مشکین خال چیده است ز من بناز دامان وصال  
محروم ز وصال او چنانم که دگر باور نکنم امید وصلش بخیال

این مطلع نیز از مقولات دربار ایشانست. غزل: [۱۵۴الف]

حال دل در شب هجران به تب غم گذرد اینچنین حال ز هجران بکسی کم گذرد  
بعد مردن بسر قبرم اگر ابر آید بلباس سیه و اشک دمادم گذرد

الحال گاهی در سمرقند و گاهی در بخارا و گاهی در کسبی می باشند!

۱. ذکر بدری - فولاد خواجه شیخ الاسلام نیز در «تذکره الشعراء» آمده است.

وصف جلیل جامع الفروع والاصول حاوی المعقول والمنقول مولانا یوسف القرباغی؛ از علمای اعلام و از اهالی عالی مقام اند. جناب آخوندی از تلامذه مولانا میرزا جان المشهور به ملای نواند که سابقاً ذکر ایشان گذشت. درین ایام در فاخره بخارا خوان افاده بر اهل استفاده گسترانیده طلاب را بقلاب محبت کشیده بمطلوب می رسانند. جناب ملا در حکمیات محکم و در فلسفیات مسلم اند. بر «شرح عقاید» ملا جلال الدین دوانی حاشیه نوشته اند که ارباب افاده را سودمند و اصحاب استفاده را دلپسند است. طبع خوب دارند. با وجود مولویت بگفتن اشعار زبان می گشایند و دارای توران امام قلی بهادر خان بگفتار مولانا عقیده تمام دارند و درین [۱۵۴ب] ایام که شهور سنه اربع و ثلاثین و الف است در محله سفیدمون خانقاهی ساخته اند و تابستانها در آنجا بریاضت و تدریس بسر می برند. سلوک در سلسله کبرویه می نمایند و نسبت ارادت بملازمان شیخ حسین خوارزمی قدس سره دارند. زمانی که فقیر متوجه ولایت هندوستان شدم بمسابقت شرکتی که در درس تلویح داشتیم بملازمت رفتم. از آشنائی قدیم بسیار یاد کردند و گفتند که من درین ایام از شاعری استغفار خواسته ام و شما هنوز می گفته باشید؟ من گفتم شما از دنیا دل جمع گردانیده اید. من اندکی هنوز بوی کاری دارم. بعد از آن پرسیدم که سن شما بچند رسیده باشد؟ فرمودند که به هفتاد و شش رسیده ام. از مکنوزات خاطر ایشان مستدعی شدم این منظوم را لطف نمودند. نظم:

آسمان دیگری گویند هست	بحر و کان دیگری گویند هست
بهتر از کعبه بمرغان حرم	آشیانی دیگری گویند هست
عقل و جان ما سراپانی بود	عقل و جان دیگری گویند هست
[۱۵۵الف] ز آستان کعبه بهتر سجده را	آستانی دیگری گویند هست
بی زبانانیم بسا خود هم زبان	همزبان دیگری گویند هست
زین جهان هر چه کند خواهش دلم	در جهان دیگری گویند هست
آب و نان و گندم هر کس مخور	آب نان دیگری گویند هست

این زبانرا بست یوسف پیش دوست چون زبانی دیگری گویند هست  
 جامه‌های پرنیانی‌گو مباحش پرنیانی دیگری گویند هست  
 من نباشم پاسبان او را چه غم پاسبانی دیگری گویند هست  
 آن و این بسیارگفتی یوسفا این و آنی دیگری گویند هست  
 بعد از مراجعت هندوستان بخدمت آخوند رفتم در مجلس پرسیدم که سن  
 شریف آخوند به چند رسیده باشد. این بیت را خواندند که بیت:  
 سال هفتاد و هفت خس در وی خرقه در یوزه خانها کردی<sup>۱</sup>

افاضت پناهی سعادت دستگاهی مولانا صابری؛ ولد ارجمند حافظ  
 تاشکندی‌اند که مشهور به حافظ کویکی<sup>۲</sup> بودند اکثرکتب و رسایل را در صغر سن در  
 خدمت [۱۵۵ب] والد بزرگوار خود گذرانیده‌اند. بعد از آنکه والد بزرگوار ایشان از  
 سفر حجاز مراجعت نمودند به‌مراه قلباباکوکلتنش بایران رفتند و چند گاه اوقات  
 بسر بردند.<sup>۳</sup> در این ایام در خیل موالی عالی‌مقام انتظام دارند و تدریس فرجه اعلی  
 مدرسه سلطان شهید الغ بیک کورگان تعلق بایشان دارد و حاصل حمام میرزائی  
 مقرر در وظیفه ایشان است. درین سفر مبارک در تاریخ سنه خمس و ثلاثین و الف  
 [۱۰۳۵] چون بولایت پشاور [=پیشاور] رسیدم روزی در چاریاغ پشاور مجلس بود.  
 جمعی از مردم سمرقند آنجا بودند از ایشان مسموع شد که جناب آخوندی بقضایی  
 معسکر همایون خلیفه زمان امام قلی بهادر خان معزز گشته‌اند و الله اعلم. طبع  
 خوب دارند خصوصاً در ادای شعر فهمی و سخن سنجی از اقران گوی می‌ریایند.

۱. شرح حال یوسف قراباغی (متوفی ۱۰۴۵) در اینجا نسبت به «تذکره الشعراء» کاملتر آمده است.
۲. سلطان محمدحافظ کوهکی تاشکندی از نودگان علی قوشچی معروف بود، اولین بار او به هندوستان در ربیع‌الاول ۹۳۵ وارد شد و حضور بابرپادشاه آمد. مسجد او هنوز به نام حافظ کویکی در تاشکند کنونی باقی است.
۳. قلباباکوکلتنش به حکومت هرات سال ۹۹۵ تعیین گردید و بعد از فوت عبدالله‌خان (۱۰۰۶) جهت تعزیه او به سمرقند آمده موقعی که برگشت بدست امرای عبدالمومن افتاد و بدستور او بقتل رسید.

دایم الاوقات هم صحبت و همنشین و هم سیر خواجه نکته‌دان مولانا خواجه جان دیوان می‌باشند و اتحاد بکیفی است که دم آبی بی یکدیگر نمی‌آشامند. این رباعی را نسبت بایشان می‌دهند. رباعی:

صیدی که بدام عشق بند است منم [۱۵۶الف] درکشور در دسر بلند است منم  
هرکس که به تبسمی ز جانان شاد است آنکس که فریب زهر خند است منم

وصف جلیل خواجه عبدالحفیظ؛ ولد ارشد قاضی محمد امین بن مولانا عصمه‌الله‌اند. بسیار جوان قابل فاضل‌اند. به شیوه صلاح و فلاح آراسته‌اند. اگرچه خوردسالند اما مظهر فضل و کمالند. والد ایشان به من می‌گفت که تاریخ تولد فرزند ما «حافظی» است. دایم الاوقات از خواجه مشارالیه رضایی می‌گیرند و می‌گفتند که بقابلیت ذات او امیدوار هستم که چراغ آبای خود را روشن گرداند، و لهذا چون در ایام طفولیت آغاز رشد از جبین مبین ایشان ظاهر و لایح بوده بسبب آن حضرت مولانا عصمه‌الله درین منظوم اشعاری باین معنی نموده‌اند. شعر:

عبدالحفیظ اسم تو و حافظی لقب

تاریخ از تولد خود زین لقب طلب

در شهر ذی القعدة و در برج سنبله

در مسند وجود نشستی بامر رب

دارم امید از کرم کردگار خود

عمرت دراز گردد و باشی تو با ادب

در علم کوش و در عمل آور بجد و جهد

[۱۵۶ب] زیرا که نیست نفع تو از علم جد و اب

بالا بزور طاعت و پست از گنه مشو

از جانین هست چو عالی ترانسب

لله الحمد والمنه امسال که شهر سنه خمس و ثلاثین و الف است بسعی علامه

عالم عالم شیخ عزیزان سلم الله بر مسند قضای محفوظه سمرقند مستند گردیدند.  
من بنده تاریخ جلوس را چنین در سلک نظم گذرانیدم. تاریخ:

والی شرع اسمہ لحفیظ      فاضل کامل حقیقه  
صار اقصی القضاة کل بلاد      قلت تاریخ کل شریعتہ

طبع خوب دارند. والد ایشان علیه الرحمه می فرمودند که زمانی که فرزند ما  
چهارده ساله بودند بتقریبی جانب قریه متبرک دهبید سیر کرده شد، این رباعی را  
بدیهه گفته بودند. رباعی:

عمری ضایع بگشت دشتی کردیم      آخر ز همه سیر گذشتی کردیم  
ناگاه گذر جانب دهبید افتاد      گشتی کردیم و باز گشتی کردیم

چون قابلیت و حسن استعداد درین خاندان متبرک عزیزست بنابراین فرزند  
ارجمند خواجه عبدالحفیظ مسمی به خواجه عبدالعظیم بانکه سن سنین ایشان  
بتکمیل خمسة عشر ننموده است بمضمون «الولد سراپیه» شعر را در کمال  
[۱۵۷الف] عذوبت می فرمایند، و این غزل از گفتار دلپذیر ایشانست. غزل:

رنجور المہایت بر صحت تن خندد

مقتول اداهایت برگور و کفن خندد

چون تیغ بکف گیرد یوسف صفی شوخی

سرهای همه عالم بر الفت تن خندد

گر لمعه رخسارش افتد به جهان ای دل

پروانه بشمع خود بلبل به چمن خندد

امید است که جواهر ابدار از طبع گهربار این نور دیده لوالابصار بطریق دوام سر

برزند. آمین.

مظهر الجنة والوداد مولانا مراد المشهور بخواجه مراد بیک؛ سند تلمیذ ایشان

بمولانا یوسف القرباغی درست می شود. از خوش طبعان مقررند. الحال در موالی

سمرقند انتظام دارند و تدریس فرجه مدرسه قاضی ساقی زامینی تعلق بایشان دارد و امرای عالی‌مقام بصحبت ایشان مفتخر و مباهی‌اند درین اوقات بامیر ندیر دیوان بیگی جهت مندی تمام پیدا کرده‌اند و صاحب تعظیم‌اند و ذوق شعر را تمام دارند. ظاهر درین است که گفتار ایشان بسرحد دیوان رسیده باشد. گاهی فقیر را در راه‌گذرها بالتفات مخصوص گردانیده بمکالمه [۱۵۷ب] اشعار می‌پردازند و از گفتار دزربار غزلی یا رباعی لطف می‌نمایند. نوبتی این غزل را عنایت کردند. غزل:

گردد منم برگل باغی بنشینم	گلخن وطنم بی گل داغی بنشینم
در قافله یاوه‌کنان صوت درآیم	فریاد که در گوش سراغی بنشینم
چون برگ شکوفه همه تن ذوق سماعم	چون لاله سرافکنده براغی بنشینم
آنم که سحر مشغله درد نخواهم	آسوده در آغوش فراغی بنشینم
از صحبت افسرده دلان زود گریزم	بی همدم شوریده دماغی بنشینم
پروانه پرسوخته عالم یاسم	بیهوده بامید چراغی بنشینم
در گنج خرابی چو مراد ارچه نشستم	بی ذوق سفالینه ایاغی بنشینم

میرزا یادگار کتابدار؛ از خوش طبعان زمان است. خط نسخ و تعلیق را بسیار خوب می‌نویسد. مدت چند سال به منصب کتابداری خلیفه زمان امام قلی بهادر خان منسوب بود و بیادگار قورچی مصاحبت تمام داشت. بسبب جریمه‌ای حضرت خلافت پناهی نظر عنایت را از وی برداشتند و حکم فرمودند که زبان و گوش و بینی او را قطع نمودند. حالا که شهور سنه خمس و ثلاثین و الف [۱۰۳۵] است در بخارا می‌باشد. [۱۵۸الف] با وجود از شعر استعفا نخواست است. طبع سنجیده پسندیده دارد و شعر را بغایت خوب می‌گوید. این غزل از گفتار دلپذیر اوست. غزل:

آه خونباری که دوش از سینه سر میزد مرا

نشترگردیده هر دم بر جگر میزد مرا

دست غم هرگه که می زد بر برگ جان نیشتر  
 جای خون آتش ز شریان سر بدر میزد مرا  
 گر همه تن دیده میگذستم که بینم روی تو  
 اشک نومیدی بسی راه نظر میزد مرا  
 چون نباشم دور از آن گلشن که گاه عزم او  
 سوز افغان آتش اندر بال و پر میزد مرا  
 اشک آتشبار من با آنکه عالم را بسوخت  
 یادگاری خنده بر مژگان تر میزد مرا

میرزا حسین کتابدار؛ دارای توران امام قلی بهادر خان رقم منصب کتابداری را بعد از میرزا یادگار بنام مشارالیه کشیدند. چون قابل فاضل است طالب علمی بر وجه کمال دارد و خط نسخ و تعلیق را دلپذیر می نویسد. فهم بلند دارد و شعر را غریب موجه می گوید و لفظ ناکام تخلص اشعار اوست. برادر عینی زیده السادات قاضی میرزا بیک شهید است که [۱۵۸ب] جامع خلق و شیم و جهان لطف و کرم بود. شمه از اوصاف آن حمیده صفات اگر مذکور گردد خوب می نماید. هرچند که اوصاف کمال و کمال شهرت دارد. اما جهت یادآوری این چندکلمه مرقوم می گردد. بحضرت دارای توران امام قلی خان نهایت تقرب داشت. حتی که تمام مهم امور سلطنت در قبضه اقتدار او می نمود. اوضاع و اطوار سنجیده پسندیده، هر روز سی حافظ پسندیده موظف بمنزل او وقت صبح می آمدند بدست همه یکی سپاره قرآن بود تا اشراق یکبار ختم قرآن می کردند و می رفتند. در تمام قلمرو بخارا و سمرقند و حصار هر جا فاضلیست و عالمیست همه رعایت یافته اویند. دایم الاوقات در رعایت اهل فضل کوشش می نمود. کم زمانی هست که من بنده از برای وی فاتحه نمی خوانده باشم. آخر چشم زخم روزگار غدار در کار او سرایت کرد و از درگاه خاقانی مهجور شده به بلخ رفت. بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع نشسته اوراد می خوانده



که اعوانی بسبب اعراض نفسانی او را و پدر عروس او را کارد زده شهید ساخت. قبرش در محاطه خواجه پارسا قدس سره [۱۵۹ الف] واقع است. عرشی تاریخ شهادت او را «شهید پاک برفت» یافت و بر سنگ قبرش نوشته اند رحمه الله علیه. میرزا حسین شعر را خوب می گوید. این دو رباعی از گفتار اوست. رباعی:

گر کام آنست ذوق ناکامی به      از سوختن دورنگیان خامی به  
 ناکام درین دو روزه اوقات عبث      وارسنگی و بی سرانجامی به

رباعی:

ما چین جبین بدلخوشی وا نکنیم      هنگامه این و آن تمنا نکنیم  
 در کوچه شادکامی هر دو جهان      شیرانه گذر کنیم و پروا نکنیم

قاضی مهجوری؛ از تربیت یافتگان قاضی میرزا بیک است. چند روز در ایام دولت او قضای کش دلکش متعلق باو بود و بعد از قتل قاضی میرزا بیک به سمرقند آمده در ظل حمایت ندر میرزایی دیوان بیگی که الحال حاکم سمرقند است روزگار می گذراند. در تاریخ هزار و سی و سه [۱۰۳۳] ندر میرزایی را خدای تعالی فرزندی پسری کرامت کرد. تاریخ تولد او را «آبروی تغای» یافت. لفظ آب را بر روی تغایی بعمل تعمیم ملاحظه کرده تکمیل مقصود نموده موصول بصله گشت. الیوم در سمرقند [۱۵۹ ب] می باشد، و از اقران امتیاز دارد. و این غزل و رباعی از گفتار دلکش اوست. غزل:

چه حسن است این اگر حرفی ازو در انجمن افتد  
 ز گوش اهل دل خون جوشد آتش از دهن افتد  
 ز گرد نعل گلگون ای صبا چشم جهان بین ده  
 اگر روزی گذارت بر مزار کوهکن افتد  
 سمن دامن گشاید گل گریبان غنچه پیراهن  
 بامیدی که از کویت غباری در چمن افتد

شهادت را دلم از بس سزاوارست از چشمم  
 سر طفل سرشکم بعد ازین خونین کفن افتد  
 سراپا آتشم چون عشق در دلها وطن دارم  
 چو فانوس خیالم شعله گه در پیرهن افتد  
 به پندار خدنگی خوشدلم سازی زهی منت  
 چه باشد گر غریبی را گذر سوی وطن افتد  
 بدل داغ محبت را غنیمت دار مهجوری  
 مبادا خاتم دولت بدست اهرمن افتد

رباعی:

گیتی که چو چشم مور شد بر من تنگ      چون طینت او سرشته اند از نیرنگ  
 گردید درو جنس صورت نایاب      چون گوهر اسلام در اقلیم فرنگ

جناب معالی نصاب سیادت مآب مولانا فاضل؛ از افاضل زمان و معارف  
 دورانند. مشارالیه را [۱۶۰ الف] همین دولت بسنده است که صبح و شام بلکه علی  
 الدوام منظور نظر بیضا اثر قطب زمان حضرت ایشان می باشند. لحظه و لمحّه از  
 حضور آنحضرت غایب نیستند و خدمات لایقه به تقدیم می رسانند. طبع سنجیده  
 و فهم پسندیده دارند، و نوبتی من بنده بسبب دوری ضروری از تقبیل عتبه علیه  
 آنحضرت این دو رباعی را بر سبیل استغاثه از دریای کُهِک بآنحضرت ارسال نموده  
 بودم. رباعی:

دریای کُهِک که آب او هست گلاب      بر اوج سما فکنده از زور طناب  
 طغیان غریب دارد امثال مگر      کز چرخ فلک گذشته آوازه آب  
 رباعی:

دریای کُهِک چرا شدی عین عذاب      گشتی تو میان من و مقصود حجاب  
 گم شو گم شو و گرنه آهی بکشم      کز گرمی آن شوی سراپای سراب

ظاهراً آنحضرت بجناب مشارالیه امر به جواب کرده‌اند. حسب الامر آنحضرت مشارالیه التفات نموده این رباعی را فرستاده‌اند.

جواب رباعی:

دریای کهک چرا شود عین عذاب

او دجله [۱۶۰ب] رحمت است و دریای خوشاب

صد بحر اگر واسطه گردد لب

تشنه بحر عشق را نیست حجاب

بنده نیز گستاخی نموده این رباعیها را ارسال داشتم. رباعی:

صد شکر ز دهیید باین سینه کباب آمد سخنی خوب تر از آب زلال

در خوش آب ..... در خوش آب .....  
.....

یعنی که دریای حقیقت رشحی برگرفته من چکید و گردید جواب

ای بحر فضایل چه نویسم خطاب جز این سخن دگر نداریم جواب

بر قافله مجاز دریای کهک نبود عجبی اگر شود عین عذاب

ای مطربی این بلهوسها تا چند تا کی بمجاز میشوی اندر بند

از راه مجاز رو بدریای کهک پل بند و بمقصود حقیقی پیوند

حاجی شتابی؛ او نیز از تربیت یافتگاه قاضی میرزا بیک است. مدتی در ظل

حمایت او اوقات بفرغت می‌گذرانید. بعد از قتل قاضی از دارای توران امام قلی

بهادر خان رعایت یافته از شعرای موظف گردید. الحال چون خط نسخ و تعلیق را

نیکو می‌نویسد در کتابخانه پادشاهی بکتابت اشتغال دارد. شعر را بسیار نیکو

می‌گوید. این غزل از گفتار اوست. غزل:

[۱۶۱الف] از بسکه در مشاهده یار مانده‌ام

بی خویش همچو صورت دیوار مانده‌ام

هرگه که رفته‌ام بچمن همچو طفل اشک  
 گامی که مانده‌ام بسر خار مانده‌ام  
 گر قیمتم کسی نشناسد عجب مدار  
 آینه‌ام که در ته زنگار مانده‌ام  
 گوهر بکان نماند شتابی چه شد که من  
 محروم دست بوس خریدار مانده‌ام

مولانا باقی عزمی؛ اهلیت تمام دارد، و خط نسخ و تعلیق را بغایت خوب  
 می‌نویسد. از شعرای موظف پایتخت است. گاهی در مدح خاقان توران امام قلی  
 خان قصیده گفته بعرض اشرف می‌رساند. این غزل از گفتار مطبوع اوست. غزل:  
 چون وداع دوست گلبانک سفر میزد مرا  
 قرعه طوفان خون بر چشم تر میزد مرا  
 بسکه شب در آتش شوقش نهان می‌سوختم  
 بهر تسکین دوزخ آبی بر جگر میزد مرا  
 تیشه فرهاد دست وحشت خود ساخته  
 یکجهان نو ماتم از شفقت بسر میزد مرا  
 عشق را نازم که مطعون جهانش کرده بود  
 هر ملامت گو که طعن این هنر میزد مرا  
 نیک و بد عزمی سحر بهر دعای مستجاب  
 دست در دامان [۱۶۱ب] آه بی‌اثر میزد مرا  
 حالا که شهور سنه خمس و ثلاثین و الفست [۱۰۳۵] در بخارا تشریف دارد.

مولانا طاهر مقراض؛ از شعرای مشهور معتبر است. در تاریخ سنه اثنی  
 و عشرین و الف [۱۰۲۲] بر دارای توران امام قلی خان آشنا شد و در مدح  
 آنحضرت قصیده گذراند. اگرچه کسب علوم متداوله ننموده و کاسب طبیعت است

اما اشعارش بی تأثیر نیست. در بخارا در منزل عمده الامرا یادگار قورچی بوی  
 ملاقات کردم. این غزلش را به من خواند که غزل:  
 در نزعست و دلم را بتو بازاری هست  
 گو برو جان ز تنم لذت دیداری هست  
 بوی یار از در و دیوار حرم می آید  
 ورنه هر بستکده را در و دیواری هست  
 صد جهان جان بنگاهت دهم ای یوسف عهد  
 تا بدانید عزیزان که خریداری هست  
 تا رگ جان نکشد از تن من دست اجل  
 بت پرستان نه شناسند که زناری هست  
 کرده طاهر بغمش خوی چنان مرغ دلم  
 که نیارد به جهان یاد که گلزاری هست  
 یک نوبت خاقان مذکور از وی رباعی طلبیده اند [۱۶۲ الف] رباعی:

آزاده تنی و بنده صد خسرو جم      گلبرگ تری و زیب شبنم شبنم  
 از شهید لیبی و شور دریا دریا      وز موکمری و جلوه عالم عالم  
 این رباعی او را من اینچنین گفته بودم. جواب:  
 از مشک خطی بروی گل کرده رقم      و ز غنچه تر نموده تصویر عدم  
 یکدانه خال و حسن خرمن خرمن      دو آهوی مست و صد عالم عالم  
 در تاریخ سنه اربع و عشرين و الف در بخارا فوت کرد.

مولانا صدقی؛ طالب علمی می کرد. بی اهلیتی نبود. این دو بیت را بوی نسبت  
 می دهند. بیت:

بشکفان زخمی و برگل تا توانی خنده کن  
 از جگر داغی نما و باغ را شرمنده کن

این که از پروانه می بینی نه کار همت است

گر تو مرد عاقلی خود را بسوز و زنده کن

در تاریخ هزار و سی و فات کرد.

خواجه یعقوب؛ ولد خواجه ابراهیم خطایی است که از مشاهر زمان بود. وقتی که ملتحی نبود بغایت صحیح‌الوجه بود. در این اوقات طالب علمی اهلی شده است و از دیگر فضایل نیز بهره‌مندی دارد. دارای توران امام قلی بهادر خان بیاضی اختراع کرده بودند. مشارالیه در تعریف بیاض خانی ابیاتی گفت که حضرت را بسیار خوش آمد. فرمودند که آن ابیات را مهر کنند و در جلدان بیاض منقش کردند. ابیات اینست. مثنوی:

بیاضی کوز اشعار است معمور	بود جلدش طراز چشمه نور
رخ اوراق او از حسن افشان	سماواتیست پر خورشید تابان
چو او یابد ز دست شاه اقبال	دهد از هر ورق بر خویشتن بال

این مطلع نیز از گفتار دلپذیر اوست. مطلع:

ما نه اشک از دیده بی اعتباری ریختیم

زیب مژگان بود در دامان خواری ریختیم

مولانا نخلی بخاری؛ از شعرای معروف مشهور معتبر زمانست. نزد خلیفه زمان

امام قلی بهادر خان موظف است و اعزاز تمام دارد. بعضی از افاضل، گفتار او را در

تقابل میرزا فصیحی می دارند. بلکه ترجیح می نهند. این اشعار از گفتار اوست. غزل:

لب یاسم فغانم را اثر نیست

جانم گیریم که خونم در جگر نیست

اگر لذت پرستی داغ شود داغ

بسچاک جیب نازیدن هنر نیست

ترنمهای بلبل دلپذیر است

چمن افروزی گل معتبر نیست

میان چشم و ابروی من و یار

[۱۶۳ الف] شارتهاست مژگان را خبر نیست

\* \* \*

نام سروش بر زبان بردم زبانم سبز گشت

همچو مغز پسته مغز استخوانم سبز گشت

با دهان خون چکان چون لاله از گیسوی او

آنقدر گفتم که سنبل از دهانم سبز گشت

این قطعه را نیز بسیار خوب گفته است. قطعه:

یاد آسایش جهان نکنی ای بر آسوده رحم زینهار

خون خوری تا قیامت آنجا به که ترا به زمانه افتد کار

الیوم در فاخره بخارا در قید حیات است.<sup>۱</sup>

مولانا حسرتی؛ او نیز رعایت یافته قاضی میرزا بیک است. در سمرقند تحصیل

می نمود و شعر گفتن را بطریق دوام شعار خود ساخته بود. و هنوز از نخل زندگانی

ثمره کامرانی نچیده بود که به حسرت بسیار از عالم رفت. این رباعی از اوست. رباعی:

صد داغ بدل بی گل رویت رفتم      خونابه فشان در آرزویت رفتم

چون شمع ز سر گذشته سویت رفتم      قربان سرت شدم ز کویت رفتم

مولانا چاشنی سمرقندی؛ از شعرای خوشگو است. گفتارش سنجیده

و اشعارش بغایت پسندیده است. درین اوقات در سمرقند از راه خوشگویی بر

اقران فایق است. [۱۶۳ ب] بر «شبستان خیال» فتاحی نیشابوری شرح فارسی

۱. دیوان این نخلی توسط نجم‌الدین سیفی اف دانشمند تاجیک بچاپ رسید.

نوشته، بغایت خیالات دقیق و عبارات بتحقیق در وی کار فرموده که فضیله‌ی زمان همه زبان به تحسین او گشاده‌اند. این معنی را بوی مسلم داشتند. درین اوقات بخلیفه‌ی زمان امام قلی بهادر خان معرفت پیدا کرده در سلک شعرای موظف انحراط یافته است. این غزل از گفتار جان‌پرور اوست. غزل:

نیم مرئی چو در آینه مقصود می‌بینم  
از این سرچشمه هم نظاره را امروز می‌بینم  
بهارستان اشکی خنده زد در روضه دامن  
که از موج تبسم جنت را خشنود می‌بینم  
به تنهایی رفیقم کاخ تلاط همنشینان را  
ز نفس عصمت عشرت ریا اندود می‌بینم<sup>۱</sup>

ملا قربی؛ ولد ملا سعید بدخشی است. از خوردسالی مشق شعر می‌کرد. در اندک زمانی بشاعری مشهور شد. شعر را غریب بتامل می‌گفت و اکثر آورده به من می‌گذرانید. در سخن او احیاناً دخلی می‌یافتم چون می‌گفتم قبول می‌کرد و از طریق مکابره و نا انصافی انحراف می‌ورزید. سنش به بیست سالگی رسیده بود، و قصیده را بسیار نیکو می‌گفت و [۱۶۴ الف] به اکابر گذرانیده موصول بصله می‌گشت. در تاریخ هزار و بیست و شش از عالم رفت و قبرش در مزار چاکر دیزه است. این رباعی از گفتار اوست. رباعی:

قربی بشکنج دام خوش خورسندی  
پیوسته چو مرغ بسته پر در بندی  
قربان شوّمَت چه طاقت و حوصله است  
صد باعث گریه داری و می‌خندی

۱. بنابه گزارش «تذکره الشعراء» سال ۱۰۱۳ مولانا چاشنی سمرقندی هنوز «طالب علم مدرسه بوده در حضور ملا ذوقی «کافیه» می‌خواند».



ملا عیشی پل سفیدی؛ اسمش محمد صالح است. در اول عذری تخلص می‌کرد و آخر عیشی تخلص نموده. بسیار خوشگی بود. بسبب افراط کوکنار رنجور شد و در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و الف [۱۰۳۷] در سمرقند فوت کرد. این رباعی ازوست. رباعی:

عیشی منم آنکه در بیابان جنون      چون آه دمامم آرم از سینه برون  
گیرم بمثل که مرغ آتش گردد      زان بادیه کی گذر تواند مجنون

این رباعی را در تاریخ هزار و بیست و هشت [۱۰۲۸] بتقریبی در کتاب من نوشته بود. بعد از این در ذیل این عبارت را رقم کرد که «تحریر نمود متجرع بادۀ ناکامی و معتکف وادی بی سرانجامی، غواص بحار افکار، ملاح سفینه اشعار، پروانه چراغ محبت، سمندر آتش مؤدت، [۱۶۴ب] یکتا گرد وادی جنون عیشی محزون».

وصف جلیل و ذکر جمیل ندر محمد خان ابن دین محمد خان بن جانی خان؛ برادر عینی دارآی توران امام قلی بهادر خان‌اند. بصفه نصفه و عدل آراسته‌اند. همیشه رعایت احوال علما و فضلا و شعرا و عموم برآیا می‌نمایند و تمام خلائق بلخ از ایشان راضی‌اند. امروز که شهر سنه خمس و ثلاثین و الفست [۱۰۳۵] ازکنار مرغاب تا انتهای ولایت بدخشان در تحت تصرف فرمان روایی این پادشاه است. به همه خلائق طریق مرحمت و شفقت را مسلوک می‌دارند و بلخ در ایام دولت ایشان بسبب عمارت و زراعت و تجارت و آمد و شد خلائق از اطراف و جوانب بر بسیاری از بلاد ماورالنهر مفاخرت می‌نماید و از هیچ جانبی ترددی گرد خاطر این پادشاه نمی‌گردد و دایم بعیش و شادمانی عمر می‌گذرانند و بگفتن و شنودن اشعار ذوق بسیار دارند و در ایام دولت این پادشاه شعرا بسیار پیدا شده‌اند. خصوصاً امرای آنحضرت که به مضمون «الناس علی دین ملوکهم»<sup>۱</sup> [۱۶۵الف] بیشتر شعر

۱. «الناس علی دین ملوکهم» - مردم به روش پادشاهان خود عمل می‌کنند.

می‌گویند و تخلص را از پادشاه می‌طلبند. بسیار از شعرا که در سابق تخلصهای خود داشتند تغییر داده از پادشاه تخلص گرفتند. عجب تخلصها پیدا شده است. یایی نسبت تمام بر طرف شده است. چنانکه سیلی «مستقیم» می‌گوید و ضیغمی «گداز» تخلص می‌کند. علی‌هذا القیاس. درین ایام ندر محمد خان در مقام آن بودند که قصیده «معراج الخیال» نظام استرآبادی را جواب گویند. چون متوجه هندوستان شدم ندانستم که گفته باشند یایی. طبع خوب دارند و اشعار آبدار جواهر نثار از طبع آن شهریار سر بر میزند. این منظوم از مقولات این پادشاه است. نظم:

برگل نظر مکن که مبادا ز نازکی	گردد سراسر آبله پای نگاه تو
دارم دلی ز طایر وحشی رمیده‌تر	هرچند دورتر ز کسان آرمیده‌تر <sup>۱</sup>
خاری که در راه تو بخاطر نشسته بود	هرچند بیش کافتمش شد خلیده‌تر

\* \* \*

می‌خواست دلم که در راه نیاز	خاک قدم سمند باشند
این دولت اگر شود میسر	بس طالع ارجمند باشد
صیدی که ز دام غم گریزد	[۱۶۵ب] حیف است که در کمند باشد

وصف جلیل و ذکر جمیل عبدالکریم سلطان دام دولته؛ از پادشاهان اصیل ولایت کاشغر است و نسب عالیش پادشاهان عالی نشان جغتای خان بن چنگیز خان می‌رسد. چنانچه از کتب تواریخ سابقه معلوم می‌شود، به دامادی خلیفه زمان امام قلی بهادر خان معرزاند. هرچند که شعر نمی‌گویند اما به شعرا و فضلا محبت تمام دارند. پیوسته جلیس مجلس ایشان شعرا و ندما می‌باشند. به مضمون:

بیت:

شو انیس کتابهای نفیس      انها فی الزمان خیر جلیس  
صندوقها مملو از کتابهای خوب از هر جنس بهم رسانیده‌اند. ساعة فساعة

۱. در این نسخه روی بیت دوم مزبور خط کشیده چنین نوشته است: «این بیت از نظیری است».

کتابی در دست یکی از افاضل می دهند و امر بخواندن کتابهای مذکور می نمایند و گوش و هوش بشنیدن سخنان آن می نهند، و از معانی او ولد خواجه طاهر، قصه که ندیم مجلس عبدالله خان بود مأمور می گردد، در ایام ملازمت گاهی دیوان استاد خاقانی الحقایقی را بدست من می دادند و امر بخواندن آن [۱۶۶الف] می کردند. و بعضی از ابیات مشکله را بطریق امتحان از من معنی می طلبیدند. روزی این بیت را معنی پرسیدند که بیت:

دهد مشاطه هر دم شانه زلف پر شکستش را

اگر دستم دهد روزی کنم از شانه دستش را

بعضی از فضلا دو احتمال قرار دادند باین نوع که شانه را از دست مشاطه جدا سازم یا دست مشاطه را از شانه اش جدا سازم. احتمال سیوم را فقیر یافته عرضه داشت نمود آن بود که دست مطلوب را از شانه اش جدا سازم که چرا زلف خود را بدست غیر می دهد. بواسطه آنکه غیرت عاشقی مقتضی این معنی است.

ملا ثانی؛ شاعر فصیح زبان بود. چنانکه سایه ملازم آفتاب است صبح و شام در بندگی این پادشاه خدمت می نمود. این پادشاه نیز روزبه روز چشم عنایت بیشتر از پیشتر می گشودند. در تاریخ هزار و سی و پنج [۱۰۳۵] روزی گویا در مجلس سامی این پادشاه سخنی که ملایم طبیعت این پادشاه نبوده بیخواست از آن بیچاره سر بر زده نایره غضب سلطان اشتعال یافت تیر و کمان حاضر [۱۶۶ب] بوده تیر را در کمان نهاده کشیده چنان بر سینه اش زده که از پشتش گذر کرده در همان مجلس کلمه طیبیه لا اله الا الله را گفته جان داده، او را غسل ناکرده در مزار خواجه عکاشه دفن کرده اند. این رباعی را گویا حسب و حال خود گفته بوده است. رباعی:

در سینه غم تو رایگان ننشیند      تا جان ندهد بجای جان ننشیند  
زین گونه که دل بزیر تیغ تو نشست      در سایه بید باغبان ننشیند

**وصف جليل محمد رحيم بن ولى خان؛ پادشاه زاده صاحب جمال بود.** ذات شريفش مظهر فضل و كمال مى نمود. بتحصيل علوم اشتغال داشت. در سن چهارده سالگى كافيه را تمام ياد گرفته بود، و در ظل رعايت خان جمشيد مكان ندر محمد خان در بلخ اوقات بسر مى برد. طبع خوب داشت و شعر را درست مى گفت و عادل تخلص مى كرد. در تاريخ هزار و سى و پنج [۱۰۳۵] در بلخ رنجور شد. در چهارباغى كه مشهور بحرم سرا است يكماه متكى بود. در روز چهاردم ماه رمضان وفات نمود. روزى بعيادتش رفتم. اين رباعى را به من نوشته [۱۶۷الف] لطف نمود. رباعى:

عادل كه دلت غرقه بخونست امروز      در دام اجل صيد زبونست امروز  
در باديه يأس بصد ناكامى      سرگشته ز دور چرخ دونست امروز

**وصف جليل يادگار محمد سلطان بن رحمن قلى سلطان؛ در سن شش سالگى** در تاريخ هزار و بيست و دو شنبى در پاى او تشكيل انداخته در بخارا بدرگاه خليفه زمان امام قلى بهادر خان آوردند. حضرت خان از وى سخنان پرسيدند. همه را جواب مطابق سؤال شنيدند. بر كياست و فراست او تحسین نمودند و بروى ترحم كرده آسيبى نرسانيدند. تشكيل را از پايش دور ساخته خلعت بخشيدند و بيادگار قورچى سپردند. من در آن واقعه حاضر بودم. نيم شب از مجلس خاقان بيرون آمده بمنزل يادگار قورچى آمديم. پادشاه زاده مذکور در راه كه مى آمد هر ساعت آه مى كشيد. قورچى گفت پادشاه هم سبب آه كشيدن چيست؟ گفت دريغ كه در جوانى هم مردن و از جوانى بهره نخواهم بردن. قورچى او را دلدارى داده گفت كه خاطر جمع داريد كه حضرت خان شما را فرزند گفتند و [۱۶۷ب] مرا امر كردند كه باكتساب فضائل شما را در بندگى باشم. من بنده مدت سه ماه در منزل يادگار قورچى همراه بودم. عجب پادشاه زاده بفهم بود و در سن شش سالگى شعر مى گفت. اين غزل را در منزل يادگار قورچى بتقريبى گفته بود. غزل:

ترا يگذره در دل وفا نيست      وفای در دلت جانا چرا نيست

نیندیش ز قتل عاشق خود      که عاشق را بعالم خونبها نیست  
عجب سنگین دل و نامهربانی      ترا گویا که ترسی از خدا نیست

بعد از این تاریخ مدت هفت سال در قید حیات بود. کسب فضیلت کرده مظهر  
نظر حضرت خاقان شد. او را به همراه خود بشکارها می بردند و باو محبت تمام  
داشتند. آخر بسعی بعضی از امرا که از وی بد می بردند حکم بقتل او نمودند. در  
نواحی قراکول آن پادشاه زاده فقیر را کوتاه بالانام مردی چله کمان در حلق او در  
خواب انداخته کشت. بیت:

هر نیک و بدی که در شمار است      چون در نگری صلاح کار است

وصف جلیل نظر خواجه نقیب؛ از احفاد حضرت قطب الاولیا سید اتا  
قدس سره<sup>۱</sup> می باشند. سیادت [۱۶۸ الف] عالی و مرتبه متعالی دارند. چندگاهی  
نقابت سمرقند را بایشان تفویض نموده بودند. حالا که شهور سنه خمس و ثلاثین  
و الفست [۱۰۳۵] بحکم خان جمشید نشان ندر محمد خان بر مسند نقابت بلخ  
مستندند. صورت خوب دارند. گاهی بجهت انشراح خیال شعر می گویند. این بیت  
را گفته نقش نگین خود ساخته بودند. بیت:

هست چون داغ جگر خونچکان      مهر نظر خواجه محب بتان  
در همین تاریخ مذکور در بلخ رنجور شده اند و بدرود جهان فانی نمودند.

وصف جلیل فخرالانام پادشاه خواجه شیخ الاسلام؛ از احفاد خواجه محمد  
پارسا قدس سره می باشند. ولد ارجمند دلدار خواجه اند. به پنج واسطه بحضرت  
خواجه محمد پارسا می رسند. خواجه شگفته رویند و بهمه خلائق منبسطانه

۱. سیدآتا (متوفی ۶۹۱) از مشایخ و مجتهدین ترک که ملل ترک و تاتار را به اسلام دعوت کرده، اولادان  
سیدآتا در ماوراءالنهر هنوز باقی، قبر استاد او زنگی آتا (متوفی ۶۵۶) در تاشکند از زیارتگاه  
مسلمین است.

معامله می نمایند. در خوبی و آشنایی گوی از اقران می ربایند. حسن اختلاط ایشان را بمراتب از والد ایشان غالب تر یافتیم. خواجه سخاوت پیشه ظاهر شدند. با اهل فضل طریق محبت را مرعی می دارند. در بلخ بدستبوس ایشان مشرف شدم. بسیار [۱۶۸ب] بسیار خوب و اخوردند. گویا که سالها مرا دیده بودند. پرسش احوال نمودند. بعد از آن این بیت را به من خواندند و معنی طلبیدند. بیت:

منادی می کند هر روز زنجیر سر زلفش

که بی ایمان نمیرد هر که ایمانرا نگه دارد

گفتم که می تواند که محمول بر استفهام انکاری باشد. بعضی از حضار مجلس

این بیت را بخواجه مشارالیه نسبت دادند. نظم:

آنچه در غم گذرد مَپندار آنرا      عمر آنست که پیوسته بشادی گذرد

**وصف جلیل دوست وفا بی اتالیق دورمان؛ ولد رشید امیرالامرا حاجی اتالیق**

بود که عظمتش در زمان عبدالله خان اظهر من الشمس است. مدت بیست و پنج سال بر مسند حکومت سمرقند مستند گردیده داد عدالت داد. مربی فضلا و مقوی ضعفا بود و سمرقند در ایام حکومت او رشک بلاد ماورالنهر گردیده بود. در زمان عبدالؤمن خان حکومت ولایت بلخ نیز منسوب بوی گشت. بعد از آن حکومت دارالسلطنة هرات ارتقا نمود. بعد از قتل خان مذکور به سبب استیلای شاه عباس در آن ولایت [۱۶۹الف] به همراه دین محمد خان بن جانی خان شهید شد. حالاکه شهور سنه خمس و ثلاثین و الفست [۱۰۳۵] فرزند ارجمندش خلف الصدق او گردیده به منصب اتالیق عبدالکریم سلطان کاشغری معزز است. صورت خوب و سیرت مرغوب دارد. هرچه ذات والد عالیش از مکارم اخلاق و محاسن اشفاق مکتوم بوده الیوم به مضمون «الولد سراپیه» برناصیه او واضح و لایح است. طبع خوب دارد و اکثر بجهت بهجت توجه به گفتن اشعار می نماید. چند روز عروض و قافیه را در سمرقند نزد من گذرانیده صاحب وقوف گردید. جوان نیکوکردار،

درست اعتیاد است. مرا التفات نموده در مکتوبات خود «آخوندی، استادی» می نویسد. یکساعت بی عیش و عشرت، بلکه یکنفس بی مشاهده روی خوب اوقات بسر نه می برد. رباعی:

در وادی عشق سر نمی باید داشت      هر ناسره در نظر نمی باید داشت  
باید سخنی ز مطربی گوش نمود      چشم از رخ خوب بر نمی باید داشت  
اکثر شعرای که به صحبتش می آیند و شعر می خوانند از بحور و قوافی آن  
استفسار نموده، گرفت و گیر معقول می کند متحیر می گردند. بدو [۱۶۹ب] زبان  
-فارسی و ترکی شعر می گوید. میل طبعش از فارسی به ترکی بیشتر است. شعر  
ترکی را در اسلوب فضولی بغدادی می گوید. این غزل از گفتار دلپذیر اوست. غزل:  
بسکه از دیده مرا اشک بدامان آید

از دلم رحم بدین دیده گریان آید  
بوی پیراهن یوسف بمشام یعقوب  
چون نسیمیست که از روضه رضوان آید  
طور ما عشق پرستی است نه کفر است و نه دین  
این نه کاریست که از گبر و مسلمان آید  
چون قدم ساخته سر بره عشق روم  
صد چو مجنون به رهم ناصیه سایان آید  
جان فدای قدمش همچو وفایی سازم  
گر بمهمانی من آن مه تابان آید  
روزی در حضور اهل فضل امیر این بیت را خوانده از فضلا معنی طلبیدند. بیت:  
ستمکاری که آرد از دلم پیکان چو او بیرون

نهد قندیل تیرش آستین بر دیده پر خون  
بعضی گفتند درین بیت مجرد تشبیه قندیل است باستین زیاده برین چیزی دیگر  
نی بواسطه آنکه دیده پر خون وجود نگرفته، من گفتم می تواند که دیده پر خون پیکان

خون آلود باشد که از دل بیرون آمده، گفتند بر این تقدیر مقارنت [۱۷۰ الف] آستین بدیده پر خون متحقق نمی شود. گفتم بعد از برآوردن پیکان مکان او قنديل خواهد بود. سخن صاف نشد. اما من این بیت را در ولایت طالقان در صحبت امیر فاضل عوض بیک بن ناجوی خواندم. همچنین معنی فرمود که مراد بقنديل همان دل زخم خورده است و مقصود از دیده پر خون زخمیست که در وی متحققست. بس مقارنت آستین بدیده پر خون وجود گرفت. این بیت لطیفش مستشهد آورد. بیت:

زخم پیکان تو چشمیست که بی تیغ نگاه

کشور دل ز کف حسن جهانسوز گرفت

امیر دوست وفایی الحال در ولایت بدخشان بحکومت قندوز مستندند و در آنجا اوقات بحکومت و شادمانی می گذرانند<sup>۱</sup>.

**وصف جلیل امیر فضلیت شعار شجاعت آثار عوض بیک طالقانی؛ ارشد اولاد**  
 امیر ناجوی است که از اعظام امرآی عبدالله خان بود. بعد از فوت برادرش حاجی میرزائی دورمان حکومت ولایت طالقان متعلق باو گردیده، جوان فاضل باذل است. آوازه خوش طبعی او در سمرقند شنیدم محض از برای [۱۷۰ ب] شرف دریافت صحبت او در عین زمستان متوجه بدخشان شدم. چون بعز دستبوس معزز شدم قصیده مصنوعی داشتم برگذار کردم، گرفت و ساعتی متامل شد و نیک نیک در من نگریست. بعده نرم نرم پرسش احوال کرد. از هر بابی که سخن کرد جوابی بطریق صواب شنود. چون قصیده را مطالعه کرد التفات نموده پیشم آمده مصاحبانه در پهلویم نشست و در صنایع آن سخنان بر سبیل گرفت و گیر آغاز کرد. خواست که در جای متهم و ملزم سازد میسر نشد. متحیر گشته زبان بتحسین گشود. اظهار عقیده نمود. آن روز چندان ذوق شعر کرد که بیگاه میل حرم نمود. روز دیگر تشریف

۱. در «تذکره الشعراء» و بیت ترکی وفایی درج و خیر برعهده داشتن منصب امیری باقی محمدخان سالهای ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ رقم شده است.



آورد. گفت، مصراع: غزلی در میانه اندازیم. من گفتم شورش در زمانه اندازیم. بعد از  
 آن این غزل را در میان آورد که، غزل:  
 چو عشق یاد همه یار و کس آگه نیست  
 چمن چمن گل دیدارم و کس آگه نیست  
 گلی که نگهت ذوق وصال می بخشد  
 مدام در کف خود دارم و کس آگه نیست  
 ز بهر گل به چمن می روند بی خردان  
 به بین که دلبر گلعدارم و کس آگه نیست  
 چگونه شکر [۱۷۱الف] نگویم بکوی از غم یار  
 بیپاله پر می دل دارم و کس آگه نیست  
 چون امیر در طریق فقر و فنا بر خود وجودی ننهاده بنا بر آن اشعارش را بی  
 تخلص می گوید و من غزل او را چنین تتبع نمودم. جواب:  
 درون دل همه دلدارم و کس آگه نیست  
 نظارها بر رخس دارم و کس آگه نیست  
 کدام یار و چه اغیار غیر یار کجاست  
 تمام یارم و هشیارم و کس آگه نیست  
 بغفلت ارچه نهاده سری ببالینم  
 بخواب رفته و بیدارم و کس آگه نیست  
 دلا مجوی ز من رسم و راه آزادی  
 بزلف یار گرفتارم و کس آگه نیست  
 به بوستان محبت چو مطربی شب و روز  
 نهال درد همی کارم و کس آگه نیست  
 روزی گفت شخصی از خوش طبعان بدخشان رباعی فرستاده گفته است که هر  
 که این رباعی را معنی گوید من خط شاگردی بوی می دهم. من آن رباعی را از شما

معنی می خواهم. همچنین خواند که رباعی:

رو بر سر سوزنی نهالی بنشان      تا شاخ زند برگ دهد گرد جهان  
 بر هر شاخی دو فیل شهوار بران      ورن توانی ز عشق [۱۷۱ب] ماگیرگران  
 گفتم می تواند که مراد بسوزن، زبان باشد. بدلیل آنکه عرب گفته است. «خیط  
 اللسان احد من خیط السنان»<sup>۱</sup> و مراد بنهال، کلمه طیبه «لا اله الا الله» که کریمه  
 شجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء مبنی و مخیر از آنست یعنی مقصود از  
 نشاندن نهال بر سر زبان گفتن لا اله الا الله است بزبان. بعد از آنکه کلمه لا اله الا الله را  
 بزبان گوید شاخ می زند و برگ می دهد که عبارت از ثواب و ثمره آنست که اطراف  
 جهان را فرو می کرد. بعده مراد بدو فیل یکی شب است که عبارت از فیل سیاهست  
 و دیگری روز است که کنایه از فیل سفید است و این دالست برین که شب و روز  
 بمواظبت این کلمه اشتغال نماید حق تعالی همگنان را باین سعادت عظمی  
 مستعد گرداناد، آمین. الحمدلله که امیرا این معنی را بر وجه احسن قبول نموده  
 آنچه مقصود بود از صله و جوایز لطف نموده رخصت مراجعت فرمود، این غزل را  
 در همان فرصت بتقریبی گفته بود. غزل:

دل بنوعی بزم وصل او تمنا [۱۷۲الف] کرده بود

کسین تمنا پرز خون چشم تماشا کرده بود  
 یوسفستا نیست مصر حسن بی نقص و گمان  
 حسن این گلشن نه مخصوص زلیخا کرده بود  
 بی طلب منشین که این درد دوا دشمن بسی  
 آگهانرا در نظر بخشی مسیحا کرده بود  
 ذوق ارنی داد موسی را باین رمز اختصاص  
 ورنه حسن لن ترانی<sup>۲</sup> که تقاضا کرده بود

۱. «خیط اللسان احد من خیط السنان» - برندگی زبان برآتر از برندگی نیزه است.

۲. «لن ترانی» - بخشی از آیه ۱۴۳ از سوره ۷ می باشد که در آن موسی از خدا تمنای دیدار می کند و خدای  
 فرماید که «مرا نخواهی دید».

عشق بر تخت مسیحا نیست بیمار طلب

زین گمان بگذر که در وقتی مداوا کرده بود

الحال در ولایت مذکور متوطن است. در تاریخ سنه ست و ثلاثین و الف

[۱۰۳۶] که از هندوستان مراجعت کردم چون داخل مجلس خان جمشید مکان

شدم معلوم شد که نسبتِ بامیر مشارالیه واقع شده عزیزت حجاز نموده، امید

است که بطواف حرمین شریفین مشرف گردد. آمین.

وصف جلیل امیر نیکو سیر عبدالرحمن اتالیق؛ حق تعالی هر چه آدمی را از

حسن خلق و طبع خوش و پاکی ضمیر و فهم تیز و استعداد و قابلیت باید و شاید

گویا همه را باین امیر عطا نموده است.

نظم:

فهم خوش و طبع پاک و دولت سه چیز

که داده بهر کسی خداوند عزیز

هست این همه در امیر عبدالرحمن

افزوده برآن سخاوت خود ای اهل تمیز

طبع خوب دارد و در وقت سخن دقیقه فرو نمی‌گذارد و ابیات خوش و اشعار

دلکش از طبع بی‌غش او سربر میزنند. حسن اختلاط و آشنایی او بکیفیتی است که

دل را صید می‌سازد. نظم:

کنونکه نیست حریفی بدلربایی او کسی چرا نشود صید آشنایی او

چون در بلخ بسعادت دستبوس او مستسعد شدم اعزاز نمود و مجلس به بعضی

از مخادیم تقدیم فرمود و اظهار عقیده نمود. گفت اگر غزلی استماع نمایم نیکو

خواهد بود. این غزل را خواندم که. غزل:

مرا حال دل از شوخ ستمکاری پریشانست

که زیر هر نگاهی او هزاران کافرستانست

میان عاشق و معشوق راهی هست نهانی  
 گرفتم یوسف در مصر و یعقوبی بکنعانست  
 مرا دار عاشقی درد است ای دل درد می‌باید  
 وگرنه عاشق بیدرد در عالم فراوانست  
 شب هجران رفیقان با جنون دست و گریبانم  
 زبان شاهد احوال من چاک گریبانست  
 چگونه در نگیرد [۱۷۳ الف] مطربی هر نفس صد بار  
 چه آتسها که او را در جگر از عشق پنهانست  
 در این اوقات با تالیقی شاهزاده والا گهر که عبدالعزیز سلطان ولد ارشد نذر  
 محمد خان است معزز گردیده بجانب بدخشان تشریف برد. طبع خوب دارد. این  
 مطلع را باین امیر نسبت می‌دهند. مطلع:

چو سوزد آتش حرمان دل امید فرسا را ز برق آه خاکستر کنند کشت تمنا را

**وصف جلیل خالم بی بن طاهر بی؛** در سابق الایام من بنده را واسطه ملازمت  
 سلاطین گردیده قصاید و مدایح مرا گذرانیده موصول بصلات گردانیده جوایز  
 دلپسند می‌گردانید. از خوش طبعان مقرر است. و شعر را بسیار نیکو می‌گوید. الحال  
 ولایت کشم بدخشان متعلق بدوست. این دو بیت نتیجه طبع سلیم آن امیر است.  
 بیت:

در حیرت دلم که نسیمی شکسته داشت  
 این شیشه رفت عاقبت و سنگ خاره شد  
 قربان تربیت گر آن گلستان شوم  
 کز خاک برگلی که دمید شن شراره شد

**وصف امیرزاده ترسون بیک مخمور؛** [۱۷۳ ب] ولد ارجمند سلطان میرزا است  
 که مجازاً خال خاقان اعظم عبدالله خان بود. طبع تند و تیز داشت و شعر را بی تأمل

خوب می‌گوید و مخمور تخلص می‌کند. روزی در بلخ التفات نموده به منزل  
تشریف آورد حسن آشنایی او مرا متحیر ساخت. بعده فقیر را بجانب دولت‌آباد  
بهمراه دو ولدم شاه‌علی و محمدعلی برسم سیر برد. هفته در آنجا خوش وقت  
گردیده شد. در آن فرصت این غزلرا گفته بود. غزل:

تا به کی دیده ز خوناب جگر تازه کنیم

نالۀ کوکه راه گوش سحر تازه کنیم

بی اثرگریه ما هیچ ندارد نمکی

نالۀ از ناله گذاریم و اثر تازه کنیم

بی تو هر خاک قفس یکدر فیضی شد و ما

بی اجازت نتوانیم که پرتازه کنیم

چشم خون بسته ما لایق دیدار تو نیست

دیده از دیده گذاریم و نظر تازه کنیم

سر مخمور تو همسایه خورشید شود

هوس روی تو روزی که بصر تازه کنیم

این رباعی نیز از مقولات ویست. رباعی:

مخمور منم که اندرین تازه بهار

از بسکه فتاده‌ام لبالب آزار

نی طاقت بر سر زدن گیل دارم

[۱۷۴ الف] نی حوصله کشیدن از پا خار

رباعی:

یا قطع ره دیار می‌باید کرد      یا با غم دل قرار می‌باید کرد

نه دوستیت ظاهر و نه دشمنیت      با همچو تویی چکار می‌باید کرد

روزی در دولت‌آباد از من پرسید که ولدان شما شعر می‌گویند؟ گفتم بلی. گفت

اگر از هر یک کدام غزلی شنویم نیکو خواهد بود. فرزند کهنیم شاه علی این غزل را

خواند که غزل:

اگرچه یوسف ما در درون زندانست

چو نیک درنگری در درون کنعانست

چگونه پاره نگردد لباس جان به تنم

مراکه دست جنون همدم گریبانست

بزخم و داغ دل من نگر تو ای بلبل

که رزه ذره او رشک صد گلستانست

چه قطره‌های سرشکم ز دیده جوش زند

ز دیده ریزد و جایش کنار دامانست

بکیش عشق بتان پیش غالب بیدل

هرآنکه عشق نورزید کم ز حیوانست

فرزند مهینم محمد علی همچنین خواند که غزل:

در وادی هجران تو تا دیده سحابست

بر سبیل سرشکم دو جهان مثل حبابست

هر دیده که برگل نگرد گل ثمر آرد

اشکی که ز بلبل چکد آن عین گلابست

[۱۷۴ب] دیری شد و جانرا است تمنا دم تیغی

چون تشنه که در بادیه‌ها طالب آبست

از مایده خون جگر را بته خوار است

آنکس که دل آورده به هنگام عتابست

مأیوس جگر سوز دل از غصه میپرداز

پروردن تن در همه جا کار کلابست

امیرزاده مذکور الحال در بلخ تشریف دارد. اما درین سفر مبارک در لاهور شنیدم

که از بلخ به بخارا آمده در سلک ملازمان نواب امام قلی خان انحراف یافته است. در

تاریخ سنه سبع و ثلاثین و الف [۱۰۳۷] وقتی که از هندوستان مراجعت کردم امیرزاده مذکور را در سمرقند دیدم در مجلس مشاعره اشعار واقع شد. در همین سال در بخارا رنجور شد و فوت کرد.

وصف جلیل قاضی عبداللطیف بن قاضی عارف؛ در صغرسن تحصیل علوم در بخارا نموده‌اند. آثار قابلیت در ناصیه احوال ایشان ظاهر بود که در اسلوب مناظره و طریق بحث و جدل بر اکثر شرکا غالب می‌آمدند. به سبب حسن استعداد بکمال رسیدند و از افاضل مشتهر گردیدند. الحال که شهور سنه خمس و ثلاثین [۱۷۵ الف] و الف است به منصب قضایی معسکر همایون ندر محمد خان معززند و استحقاق عمل می‌نمایند، و مهام انام را در صورت سرانجام می‌دهند که در هیچ دل آزاری از ایشان نیست. طبع خوب و فهم مرغوب دارند. این دو بیت را نسبت به ایشان می‌دهند. بیت:

این همه اوهام که در منظراند      اینه جلوه یک گوهراند

\* \* \*

گر درخت دمیده خط از دود آه کیست؟

تو آفتاب و زلف تو روز سیاه کیست؟

ملا نظمی فلولی؛ از شعرای نامی گرامی پای تخت ندر محمدخان است. این خلعت انعام و اکرام که مشارالیه در ایام دولت این پادشاه پوشیده است معلوم نیست که بعد از عبدالله خان هیچ شاعری را میسر شده باشد. بخوش گویی شهره دهر است. در مدح نواب امام قلی خان و ندر محمد خان قصاید خوب دارد. الحق داد مداحی داده است. در تاریخ سنه ثلاث و ثلاثین و الف [۱۰۳۳] بحکم ندر محمد خان کتاب «اخلاق المحسنین» را از نثر به نظم [۱۷۵ ب] آورده و صله خاطرخواه یافت. صورتش بکیفی بود که هر کس که می‌دید قطعاً گمان نمی‌برد که از

وی مصراع‌ی بوقوع می‌آمده باشد. اما چه اشعار آبدار گوهر بار که از طبع او سر بر زده است. ملاعرشی از وی در حسد بود. بدان جهت گفته است. رباعی:

نظمی که بحسن نظم حسان شده است به سخن جوهر انسان شده است  
از تریب خسرو جمشید اثر سنگ سهی لعل بدخشان شده است  
در تاریخ هزار و سی و چهار [۱۰۳۴] در بدخشان وفات کرد. این چند رباعی منظوم از آن نادره سنج است. رباعی:

زین گردش هفت رنگ هفتاد نگار زین هفت برادر برادر آزار  
گل نیست به باغ دهر آغشته بخون پیراهن یوسفست بر هر سر خار  
نظمی اگر غم‌یست پیش از مردن خود محمل خود به بند برکس مکن  
تعلیم خرد ز کرم آبریشم گیر کز رشته جان خود بخود دوخت کفن  
الحق در رباعی دستی داشت و غزل و قصیده را هم نیکو می‌گفت. این غزل نیز از طبع گهربار اوست. غزل:

اگر سرد در نسیم صبح سایم درد سر گردد  
و گردل بر گل جنت نهم [۱۷۶ الف] داغ جگر گردد  
به تشخیص نفس آینه بر رویم چه میداری  
که بعد از مرگ آه درمندان بیشتر گردد  
دم نزعست هان امید کاری کن که می‌خواهم  
بجانان جان سپارم تا اجل نومید بر گردد  
ز مردن نیست باکم نظمی اما زین فغان دارم  
که من چون رخت بر بندم محبت در بدر گردد

مولانا صالح بدخشی؛ از طالب‌العلماء مقرر است. بخوشگویی در بلخ شهرت دارد. اوضاعش از اشعارش منتعی تر ظاهر می‌شود. در بلخ ساعتی در دوکان ملا ابراهیم کتاب فروش بمشارالیه ملاقات واقع شد. این غزلش را بفقیه لطف نمود.



غزل:

از سنبل‌ی که در شکن افتاد کار من      اینک عبیر می‌شکفتد از غبار من  
 فرزند شام دردم و از صبح در نفور      بر دوش آفتاب نیفتد گذار من  
 ثانی خموش باش که سیراب می‌شوند      لب تشنگان موجه خون از کنار من

مولانا خرگاهی؛ از شعرای مشهور معتبر است. چون تولد در خرگاه تراشان حصار کرده است بدان جهت خرگاهی تخلص می‌نماید. خلیفه توران امام قلی بهادر خان به اشعار او ذوق تمام دارند. در تاریخ [۱۷۶ب] هزار و بیست و چهار [۱۰۲۴] بر اطراف اکابر و امرا می‌گشت و زبان به مداحی می‌گشاد، صله و جوایز می‌یافت. چندگاهی است که ترک شواعل کرده است و در بلخ متوطن گشته بوضع درویشی و نامرادی سلوک می‌نماید. محاسنش تمام سفید شده است. عصایی دارد بر سر آن بیلچه تعبیه کرده است. در کوچه و بازار بلخ هرگاه تردد می‌نماید هر امر ناشایست و نابایست که در نظرش می‌آید از راه دور می‌سازد. این سیرت اولیا را شعار خود ساخته به کسی کاری ندارد. با وجود از داعیه شاعری خالی نیست. اما شعر را در رنگ سابق نمی‌گوید. اسلوب دیگری را رعایت کرده است. عارفانه و موحدانه می‌گوید. در بلخ در منزل حضرت شاه خواجه به مشارالیه ملاقات کردم. شعر طلبیدم. این بیت را خواند. بیت:

از دعای آزاد زی و ز خواهش و مطلب گسل

لب هم از لبیک بند از غلغل یا رب گسل  
 گفتم لبیک از جانب داعی نمی‌باشد پس فایده لب گسل چیست؟ سکوت کرد  
 و قطعاً جواب نگفت. روزی این منظوماتش را به ولدم شاه علی نوشته داد به رسم  
 [۱۷۷الف] یادگاری. نظم:

نه از حرم و دیر و نه از بام و دری پرس

از خویش درون‌تر رو و از وی خبری پرس

عشق است يکى رنگ و دو صد رنگ درو کم  
 پس بينش باريک ز صاحب نظرى پرس  
 زين خاره دليها نگذار آردت [=نگذاردت] از عشق  
 اين تربيت از حسن تجلى اثرى پرس  
 ديديم رخس را و همان لحظه نديديم  
 اين زيستن و مردن زود از شررى پرس  
 دل نه بره کاوش مژگانش وانگاه  
 حال هدف از ناوک جوشن گذرى پرس  
 با يار نکو از چه به ما تلخ مزاجى  
 هرچند که مردود نه اينقدرى پرس  
 هنگام تغافل چون به ما چشم بپوشى  
 بگشاي و همين شيوه ز بادام ترى پرس  
 خواهى که به رفتار خفى جلوه گر آيى  
 خود کبک درى باش و خرام از دگرى پرس  
 آهى کشم آهسته به نوعى که بخندى  
 اين گل شکفاندى ز نسيم سحرى پرس  
 عشق آنچه به من کرد فرومايه چه داند  
 مغلوبى دارا ز سکندر ظفرى پرس  
 خرگامى اگر خاک نشين در عشقت  
 رسوايى اين پير، ز رعنا پسرى پرس

اين رباعيا نيز ازوست. رباعى:

وقتيست که خویش را بغم واسپرى      لب بندى و عمر تلخ لذت شمى  
 دل گوى ولخت لحنش از دیده کشى      جان خوانى و تارتارش از تن به برى

رباعی:

ای روشنی گوشه بیت الحزنم      وی رونق شمع بزم پرتو فکنم  
 زین گونه تمام حسن و خوبی که تویی      سرتا قدم آرزو ز امید منم

رباعی:

تا چند بلب ساغر می می آید      گو توبه کجا رسید و کی می آید  
 صد فوج گناه آمد و پیش گذشت      صد قافله دگر ز پی می آید

رباعی:

ای چرخ گران مبین سبکباران را      دربار مکن دل وفاداران را  
 دریاب که سالها درین عالم خاک      گردی و نیایی اثر یاران را  
 این غزلش شهرت عظیم دارد. غزل:

اگر در غم فرو مانم نوایی می توانم زد      بهر گرداب افتم دست و پایی می توانم زد  
 نشنید ای قلندر مشربان عشق فارغ دل      که منم رفته دوران جدایی می توانم زد  
 الحال در بلخ است و به مجلس اشراف گاهی تردد می کند<sup>۱</sup>.

مولانا ترابی؛ [۱۷۸ الف] منظور نظر حضرت زبده النقا نظر خواجه نقیب است. به غایت شاعر فصیح زبانست. در بلخ در ملازمت خواجه مذکور با مشارالیه ملاقات کردم. از مکنونات خاطر بیضا مآثرش مستدعی گشتم. این غزلش را به دست خود نوشته داد. غزل:

شبی کز گریه غم ناله را دلگیر می کردم  
 بخون خاکستر منصور را تخمیر می کردم  
 دعا را در گلو خاصیت شمشیر می دادم  
 اجابت را شهید خنجر تأثیر می کردم

۱. ذکر مولانا خرگهی نیز در «تذکره الشعراء» آمده است.

ز استیلائی غیرت چون دماغ آشفته می‌گشتم  
 به تاراشک پای ناله را زنجیر می‌کردم  
 چو با او شرح احوال ترابی دوش می‌گفتم  
 گهی آشفته می‌گشتم گهی تقریر می‌کردم

این دو سه بیت از قصیدهٔ اوست. قصیده:

شب که سپردم خراش سینه بشیون	ناله شد الماس پاش زخم دل من
داغم در جان شگفت صحرا صحرا	خونم از دیده ریخت دامن دامن
با تن پر داغ چون بباغ درآیم	رونق گل بشکنم بتازه شگفتن
حیف نباشد در آن دیار که باشد	فاضل و دانا عدیل احمق و کودن

روزی این غزلش را به من [۱۷۸ب] داد و استدعای تتبع نمود. غزل:

دور بودن ز کدورت جهان پیشهٔ ماست

این سلوکیست در عالم اندیشهٔ ماست

نونهال چمن آرایسی گلستان غمیم

آن که در مغز جگر پنجه زند ریشهٔ ماست

بسکه چون صبح دَوم تازه جبین بشگفتیم

آسمان محو تماشایی گل پیشهٔ ماست

همه تن مست خماریم ترابی اما

طاق افلاک پراز قهقهه شیشهٔ ماست

من همچنین تتبع کردم. غزل:

عشق ورزیدن نهان بجهان پیشهٔ ماست

سوختن ز آتش غم هر نفس اندیشهٔ ماست

ماکجا و فرح و شادی ایام کجا

پرورش یافتهٔ غصه، رگ و ریشهٔ ماست

داغ غیرت نه جان و دل صد فرهادیم

بیستون چیست فلک کاسته از تیشه ماست

هرچه باشد همه از سنگ ملامت شکند

آنچه طاقت بکند این دل چون شیشه ماست

شیربتخانه نشینیم ادب دار نگاه

مطربی واقف خود باش که این بیشه ماست

در تاریخ هزار و سی و پنج [۱۰۳۵] مشارالیه به بخارا آمد و به نواب امام قلی

[۱۷۹ الف] بهادر خان قصیده غرای گذرانیده سر و پای یافته فرجی از بابت خطایی

پوشید و دستار زرری بست. روزی چند در خانه ساقی میرزا باشی به هم بودیم

و ذوق اشعار می نمودیم. بعد از آن من عزیمت هندوستان نمودم. دیگر احوال

مولانا معلوم نبود. چون داخل دارالسرور لاهور شدم شنودم که از خاقان مذکور در

سمرقند رعایت کلی یافته وظیفه خاطرخواه گرفته اعلی صعود نموده از شعرای

پای تخت امتیاز تمام داشته و این رباعی و قطعه در هجو میرصدرالدین رئیس

آستانه نیکو گفته. رباعی:

تعظیم تو میر از دو سبب باید کرد      هم از نسب و هم از حسب باید کرد

کسرا ادب و رعایت از یک طرف است      لیک از دو طرف بر تو ادب باید کرد

\* \* \*

فضایل مآبی صدرالدین که او را      گلی گلستان یرم می توان گفت

ز تشریف او شد جهان سبز و خرم      بس او را مبارک قدم می توان گفت

مولانا درویش محمد کاتب مصور؛ از سمرقند است. [۱۷۹ ب] مرا به منزله

فرزند است. در صغر سن تحصیل بجد می نمود. چون میل طبعش بجانب خطه خط

بیشتر از سایر فضایل بود، بنابراین در این وادی کوشش نموده کار را از پیش برده از

اقران امتیاز تمام پیدا کرد. درین اوقات نسخ و تعلیق را به نوعی می نویسد که کسی

به غیر از قلم انگشت بحرف او نمی‌تواند نهادند. چون نیک ملاحظه نمایند از صورت هر خطی حظی و از عکس هر حرفی فرحی ملحوظ می‌گردد. نقل خط میرعلی<sup>۱</sup> را بطوری می‌کند که اصلاً تفرقه نمی‌توان کرد. در فن انشاء و سخن‌آرایی و حسن نظم در زمان خود متفرد است. چندگاهی بجانب تاشکند و یارکند سیر کرد و باز از آنجا به ماورالنهر آمد. چندگاهی در بخارا نزد قاضی میرزابیک صاحب رعایت بود. بعد از آن بجانب بلخ آمده بخان جمشید مکان ندر محمد خان ملازمت پیدا کرده ملک الکتاب گردید. بعد از آن طوطی طبعش میل شکرستان هند نموده بآستان بوسی خسرو بی نظیر قبله عالم جهانگیر پادشاه معزز گردیده در بندگی خلیفه الهی اوقات بسر می‌برد. بعد [۱۸۰ الف] ذلک هم بفرمان پادشاه مذکور الیوم در بنده گی شاهزاده عالیقدر سلطان شهریار اوقات بحضور سرور می‌گذراند.

**مولانا سیلی بلخی؛** از شعرای مقرر معتبر است. نزد خاقان جمشید نشان ندر محمد خان اعزاز تمام دارد و موظف است. تحصیل علوم نموده به مرتبه مولویت رسیده است. طبع خوب دارد و محتاج به تعریف نیست. بسیار خوش صحبت و حسن الخلق است. خود را در خوش‌گویی عدیل مولانا نظمی می‌گیرد. این اشعار از طبع گهرسنگ اوست. غزل:

ز من هر کس تولا کرد مشت خون فرستادم

تردد گونه کردم ز خود ممنون فرستادم

مسیحا قرص داغی دی تمنا کرده بود از من

نهادم نام او خورشید و برگردون فرستادم

له:

بده ز بحث تکلم به گلرخان سبقی که ماند از تو در آئین دلبری نسقی

۱. اشاره به خوش خطی میرعلی کاتب هروی - فتح‌آبادی که ذکرش بالا گذشت.

نظر ز مصحف روی تو بر نمی دارم ز بیم آنکه نگرداند آسمان ورقی

\* \* \*

نعلین پا ز آبله پر میخ کرده ایم کوه دشت هجرتا به ابد سنگ لاخ باش

\* \* \*

دل بسوی غیر مایل [۱۸۰ب] بود کردم لخت لخت

قبله این خان چون کج بود ویران ساختم

\* \* \*

اگر صد خویش دل ناآشنا میرد چه غم اما

نمی خواهم که یک بیگانه قابل رود از دست

\* \* \*

تا خط سبز بر لب جانان برآمده دود از دماغ غنچه خندان برآمده  
الیوم در بلخ در قید حیات است.

مولانا سالک؛ برادر حقیقی مولانا سیلی است. طالب علمی تمام دارد و شعر را

نیز نیکو می گوید. این غزل و رباعی از گفتار دلپذیر اوست. بیت:

ز غنچه نکهت و از بلبلان فغان ماند ز ما فریق همین یک گل زبان ماند

حضر ز مرگ ندارم ولیک می ترسم که من بمیرم و دنیا به بیغمان ماند

رباعی:

با آنکه فلک خاک مرا داده بباد شوق صنم نرفت بیرون ز نهاد

فریاد که من غریب و دوران ناشاد افسوس که من متاع و بازار کساد

مولانا طعنی؛ نیز از شاعران موظف خاقان زمان ندر محمد خان است. تحصیل

علوم می نماید و نام به شاعری برآورده است. الحق شعر را نیکو می گوید. روزی در

باغ زاغان بلخ مجلسی بود، و افاضل همه جمع بودند. [۱۸۱الف] از وی غزلی

طلبیدند. این غزل را خواند که غزل:

بازم از روی غمی چشم تجلی زار هست

هر نگاهی را نگاهی طالب دیدار هست

گفتم از نگاه اول نگاه عاشق اراده می‌نمایی یا نگاه معشوق؟ گفت نگاه معشوق.

گفتم برین تقدیر قصر معنی لازم می‌آید. بواسطه آنکه هر نگاه معشوق را یک نگاه

طالب دیدار نمی‌باشد بلکه بیشتر خواهد بود. بعضی سخنان گفت که معقول من

نشد. اما ملا سیلی از هر دو نگاه نگاه عاشق اراده می‌نماید معقولست.

ملا طعنی طبع خوب دارد. بعضی ابیات او غریب مؤثر است. این بیت نیز از

تمه آن غزل مذکور است. بیت:

دشنه مضرابیست بر تار گلوی من گداز

نغمه چندی بخون آغشته در این تار هست

این غزل نیز از گفتار اوست. غزل:

طبع بازوی غم از رقص کمان دلگیر هست

عافیت صیدی مگر در انتظار تیر هست

سجده می‌رقصد سپند آسا بروی جهمام

شعله گویا کعبه داغی پی تعمیر هست

عرض سر مشق گلو کردم به تیغ دشنه گفت

این ورق را قسمت مدی ازین تحریر هست

نه همین سراز [۱۸۱ب] دعاگویان نذر بسملست

لخت لختم را نیازی بر دم شمشیر هست

رشته حاجت نیست طعنی بال پرواز مرا

کین دماغ آشفته بی زنجیر در زنجیر هست

این بیت نیز از گفتار اوست. بیت:

عمریست بسته‌ام در الفت بروی خلق گل بر دهان خانه زنبور مانده‌ام



البوم در بلخ است.

مولانا ضیغم؛ از خوش‌گویان و خوش‌طبعان بلخ است. در این اوقات گداز تخلص می‌کند و اهلیت تمام دارد و تحصیل علوم می‌نماید و اشعار لطیف دارد و قصیده و غزل را نیکو می‌گوید. خصوصاً رباعی را بسیار خوب می‌گوید. اکثر اشعارش را در بحر منشرح مطوی می‌یابیم که گفتن شعر در آن بحر خالی از تعذری نیست. سخنش بسیار دانشمندانه است. این غزل را در بحر مذکور بسیار نیکو گفته است.

بحر منشرح مطوی مفتعلن فاعلا مفتعلن فع

داغم از افسردگی حسن جمالت جبهه مبیناد باز چین ملالت

تنگدلت دیدم و گداختم از غم

مرغ دلم سوخت از تذبذب حالت

مرغ نگه را دهد بشارت ناخن

چنگل شاهین عنبرین پرو و بالت

تنگ بر است [۱۸۲ الف] ای نشاط در بر طبعم

حله تشریف دست بوس خیالت

طرفه امینی است کلک راز توضیغم

نیست زبان رازدار خامه لالت

این فقیر نیز غزلی در این بحر در توحید گفته‌ام. غزل:

ای بکمال تو عقل کل بزد ره	ذات تو از هر چه هست هست منزّه
از شرفات سراوقات جلالت	طول کمند خیال آمده کوتاه
مورچه در زیر چه ثنای تو گوید	وصف تو بلبل بی‌باغ گفته به چه چه
گر بکند لطف تو حمایت و پستی	پوست کند از پلنگ پنجه روبه
چشم ترحم بسوی مطربی افکن	چونکه ز حال تباہ وی تویی آگه

این غزل نیز از ملای مشارالیه است. غزل:

روزی که از بهار قفس تازه رو شوم      دیوانه بلبلى قفس گفتگو شوم  
من هستم گدای سر زلف دام صید      چنین کرم نما که رسن در گلو شوم  
هر ذره من آینه دیده آحولیست      روزی اگر به تیغ غمی روبرو شوم  
این دو بیت از قصیده اوست بسیار خوب گفته است:

هر نفسم مصرعیست مظهر حمد و ثنا

سامعه دایم خوشست از سخن آشنا

راه تو چندان روم تا قدمم سر شود

موی صفت از سرم [۱۸۲ب] سبز شود خار پا

این مطلع نیز از گفتار اوست. مطلع:

لذت پیغام از دل نگران پرس      قیمت آواز پا ز گوش گران پرس

\* \* \*

آنقدر آشفتنگی از نسبت آن زلف هست

هر که ما را خواب می بیند پریشان می شود

این رباعیها نیز از طبع گهرسنج اوست:

ضیغم مطلب قاصد و پیغام کسی      لب تر مکن از زلال انعام کسی

در زاویه فقر بدیوار فنا      پهلو نه و بر زمین مبر نام کسی

\* \* \*

هر چند ز ما بار دولت بسیار است      مرات طبیعت تو در زنگار است

ما آینه صاف صیقل اخلاصیم      ما را بصفای سینه خود کار است

\* \* \*

در مهد زمانه چون تو فرزندی نیست

در خلد چو تو نخل برومندی نیست

از صحبت منم که نکو خواه توام

پرهیز که بی ملامتی چندی نیست

\* \* \*

خاطر ریشم از نمک پند پدر      خواهم شکنم الفت پیوند پدر

فرمان بردار طبع خود رایی خودم      فرزند طبیعتم نه فرزند پدر

این بیتش بسیار نیکو واقع شده:

جگر مهمان توست ای حبیب از اصلاح خود بگذر

بدین مظلوم فرصت ده بنوبت پاره [۱۸۳ الف] خواهی شد

الیوم در ولایت بلخ می باشد.

مولانا شریف واله؛ از شعرای مشتهر و از طالب علمان مقرر است. مرد صاحب

فضل، پاکیزه ضمیر است. نزد خان زمان ندر محمد خان موظف گردیده است. از

وادی خط و انشا وقوف تمام دارد و در مجلس محمد باقی بی قلماق با وی آشنا

شدم. این منظوم از گفتار شریف اوست. غزل:

داغی نه که در کعبه دل ناصیه سا نیست      برق نه که آتش زن این مشت کیان نیست

خلوتگه نومیدی کونین دل ماست      بر روی تمنا در این حوصله وا نیست

ما را نگه از شرم پناه مژه گیرد      دانیم که در دیده امید حیا نیست

شعر:

علاج شیشه صد پاره گر بخاره توان کرد

دل شکسته ما را حریف چاره توان کرد

ز بار سر چو به بخشد نجات دوش گلو را

به جان درازی آن تیغ استخاره توان کرد

روزی در مجلس امیر مذکور گفت که دو بیت گفته‌ام که عجب قافیه تنگ دارد.

معلوم نیست که قافیه دیگر به هم رسد اینست:

فیض ابر دیده بسیار است ای مرغ اسیر  
 دانه آخر غنچه [۱۸۳ب] گردد هم قفس گلبن شود  
 عقده از جهام نگشاید این طبع ملول  
 بر جبین هر موی ابرویم اگر ناخن شود  
 ناخن گلبن را قافیه یافته، من گفتم ای مخدوم، قافیه یافته‌ام که از قافیه شما بسیار  
 تنگ تر است. گفت آن کدامست؟ گفتم آن است. امیر مسرور گردیده صله لطیفه را  
 لطف نمود.

خواجه سنجره؛ از اقربای نزدیک ملا شریف واله است. کم زمانست که بی ذوق  
 شعر باشد. خود را شاگرد مولانای مذکور می‌گوید. بسیار مرد خلیق و شکفته روی  
 است. این رباعی از ویست. رباعی:

صبحی که شدم بکوچه اهل نیاز      بودم همه تن سراغ در طوف گداز  
 دامن صبا بر زده دیدم گفتم      کین دزد ز غارت که می‌آید باز  
 بسیار خوش مشرب و نیکو اختلاط است. مشرب او به مراتب از گفتن شعرش  
 بهتر است. رباعی:

ای دل سبق عشق مرتب آموز      فرصت چو پروزت نبود شب آموز  
 هر چند که در طریق مذهب خوبی      زینهار ز اهل درد مشرب آموز  
 [۱۸۴ الف] گفتار او از ملا شریف کمی ندارد. این دو بیت از مقولات او است.

بیت:

خواهم که دو جنت شکفد بر سر کویی      عید مه شمشیری و نوروز گلویی  
 شد دست من از خون صبا دامن قصاب      تا چند پریشان شکفد گلشن خوبی

مولانا قامتی بلخی؛ از شعرای بلخ است. قریب به سن شیخوخه رسیده بود  
 فی الجمله طالب علمی داشته گویا چندگاه مؤذن بوده و اذان را نیکو می‌گفته بسبب

آن قامتی تخلص می کرده. این رباعی را به وی نسبت می دهند. رباعی:  
 آیینه نظر بآن جفا پیشه کند      دل بیهده از نگاهش اندیشه کند  
 کی بهره ز نظاره خورشید برد      نابینایی که چشم از شیشه کند  
 شنیدم که در یکی از صحراهای بلخ به امر زراعت اشتغال داشته و ازان وجه  
 معیشت بهم می رسانیده.

میگویند شخصی در حین مسافرت به یکی از صحراهای بلخ رسیده دیده که  
 شخصی بر در مسجد اذان را از روی کاغذ دیده می گوید. بعد از فراغ اذان از آن  
 [۱۸۴ب] پرسیده که بابا چند سالست که در این مسجد موذنی؟ گفت: بیست سال.  
 گفته: در این مدت اذان را از روی ورق می گویی؟ گفت بلی. گفت چونست که یاد  
 نمی شود؟ گفت: درون مسجد درآی تا بهتر ازین بینی. چون درون مسجد در آمده  
 دیده که پیری در محراب نشسته، گفته که السلام علیکم عزیزان. پیر چون شنیده  
 عینک بر دیده نهاده هر جانبی را کاوکاو بسیار کرده پرچه کاغذی یافته بر آن نظر  
 کرده گفته علیکم السلام.

مولانا رونقی؛ از ولایت خلم است. مرد خوش طبع بفهم [=بافهم] است. اوقات  
 در خدمت عوض بی علی مردان بهادر که حاکم خلم است می گذارند. این غزل را  
 بسیار خوب گفته است. غزل:

خوش آنکه فارغ از آشوب گشت باغ شوم  
 چونام گل شنوم از نسیم داغ شوم  
 دم مسیح شود عسدر ناشگفتگیم  
 در آستین مسیح از گل چراغ شوم  
 بعهد زلف تو نازک مزاجیم نوعیست  
 از شعاع مه و مهر بیدماغ شوم

دماغ حوصله سوزند [۱۸۵الف] بلبلان چمن

به لاله و گل اگر نگهت فراغ شوم

به توتیا طلبان رونقى غبار حرم

روم بگلشن و ار شعله در سراغ شوم

این رباعی را نیز دلپذیر گفته. رباعی:

از دست دل هرزه رو دشمن خویش      زان گونه گداختم ز محنت تن خویش

کز پای فتادتم نگه می دارد      گر تکسیه کنم بتار پیره‌ن خویش

مولانا نذری بلخی؛ بسن شیخوخه رسیده بود. بگفتن اشعار غریب ذوقی دارد. دیوانی مرتب ساخته قریب به چهار هزار غزل پنج بیتی همیشه اوقات را در ملازمت امیر حق نظر توپچی باشی می‌گذارند و معلم ولدان او بود. این غزلش را در بلخ نوشته به من داد. غزل:

ز آتش غم که دل و جان حزین داغ شود      از خوی طاقت من چین جبین داغ شود

آتشین خون گل داغ جگر افشاندم      هر گل لاله که روید بزمین داغ شود

نیم بسمل شده از گرمی خونم پرهیز      ترس دارم که ترا خنجر کین داغ شود

پشت دست ای نگه یار مزن بر دل شرم      آستین تو مبادا که [۱۸۵ب] ازین داغ شود

نذریا ساغر می نوش درین موسم گل      که دل زاهد سجاده نشین داغ شود

الحال در بلخ است. اما حق نظر توپچی باشی از غرایب احوال او آنکه در زمان

ولی خان بسبب جریمه پهلوی او شکافته زهره او را بیرون آورده‌اند نمرده است و تا

حالا در قید حیات است.

مولانا بیخودی؛ از شعرای قدیم است و تولد در سمرقند نموده است. الحال

مدتیست که ترک وطن گفته در بلخ می‌باشد. مرد فقیر بی‌آزار است. شعر را کاسبانه

می‌گوید. اکثر شعر وی طرز وقوع است. بطرز عراق کار ندارد. این غزل را در جواب

ذکی همدانی گفته است. غزل:

دلم ز حسرت آن مرغ دلستان میرد      که در قفس به تمنای گلستان میرد  
 دلی که بی گل روی تو دبستان میرد      چو عندلیب بصد حسرت و فغان میرد  
 گرفته تیغ بکف بهر امتحان می‌گفت      کجاست آنکه به شمشیر امتحان میرد  
 گرفته بلبل طبعم بشاخ سدره مکان      چه در قفس بتمنای گلستان میرد  
 مراد بیخودی ای دوست از تو این باشد      گذار تا نهد او رخ بر آستان میرد

[۱۸۶ الف] مولانا فیضی بلخی؛ درین ایام قانعی تخلص می‌کند. از خوش طبعان اشعار فیض آثارش راحت روح و گفتار شکر نثارش باعث فتوح است. از فن موسیقی خبری دارد و سه‌تار را بسیار نیکو می‌نوازد. بزرگ و کوچک عشاق را دریافته از مخالفت کنار می‌گیرد. آری بینوایان را راه راست همین است. آواز خوب دارد. آوازه‌اش در بلخ اشتهار یافته است. هرگز به قول ناهلان عمل نمی‌کند و به پیش او کسی مضطرب نمی‌گردد. این اسلوب را از لوازم می‌داند. این بیت از گفتار اوست. بیت:

کسی که از سر زلفت قسم خورد تا حشر      ز نافه دهنش بوی مشک می‌آید

ملا ولی بلخی؛ جوان طالب علم آزاده است. شعر را در اسلوب ولی دشت بیاض<sup>۱</sup> می‌گوید این غزل ملا سیلی را که غزل:

غلام عشقم و دارم بغم دعوی همزادی      بود داغ ملامت بر جبینم مهر آزادی  
 جواب گفته است و این از آنجمله است. جواب:

کلیسا بود مقصد ما بسوی کعبه افتادیم      نمی‌دانیم این از کوری ما بود هادی

۱. در «تذکره الشعراء»ی مطربی آمده که ولی دشت بیاضی از شعرای خراسان بوده بعد از استیلای عبدالله‌خان به مشهد رفت و در آنجا به منزل اقامت گزید و من بعد به دعوت خوانین و سلاطین جواب نداد، و بدین سبب در دست تنیم سلطان بن جانی‌خانی اشترخانی بقتل رسید.

مولانا رفعا؛ زمانی که در سمرقند بود ماتمی تخلص می‌کرد. درین ایام برفعا عدول نموده است. الحال شعر را از سابق محکمتر می‌گوید. گاهی در غلط می‌افتم که مبادا شعر دیگری را بتخلص خود می‌خوانده باشد. چون امتحان می‌کنم کامل عیار می‌یابم. بسیار خوشگویی شده است. شعر او را در تقابل بعضی از شعرای معتبر بلخ می‌توان آورد و در باب قصه خوانی بنظر ندر [محمد خان] این غزل از گفتار اوست. غزل:

ناله خویشم و از درد بجوش آمده‌ام	موبه مونیش پی کاوش کوش آمده‌ام
آب خنجر بچکد از عرق زمزمه‌ام	بسکه از آتش بسمل بخروش آمده‌ام
گر بمستانه بری سجده برم باکی نیست	که همین دم ز در باده فروش آمده‌ام
ترجمانیست که اعداش نفهمد رفعا	این که در صحبت احباب خموش آمده‌ام

غزل:

شب ز ساقی شمع و از جام طرب گل داشتم  
 طاق پـروانه و تسبیح بلبل داشتم  
 بزم رنگین بود هر سو صوت بلبل نغمه پاش  
 لیک با یاران سخن در لحن قلقل داشتم  
 داغ گوناگون در اعضا و [۱۸۷ الف] تن اندر پیچ و تاب  
 همچو سنبل از غم آن زلف و کاکل داشتم  
 موبم و رفعا به تحسینم زبان بگشاده بود  
 بسکه در بیداد ناکامی تحمل داشتم

رباعی:

ای تو گلی باغ عشق و رفعا تو خار      انصاف بیار تیره گی را بگذار  
 از ما ز نفاق بخت برگشته ما      مگریز بشکر طالع برخوردار  
 در این اوقات شعر گفتن را ترک کرده است. در بلخ دیدم که در ریگستان معرکه بسته قصه خوانی می‌کند و از آن وجه معاش بهم می‌رساند. بیت:



ای بسا تیز طبع کاهل کوش که شد از کاهلی سفال فروش

مولانا مجنون؛ بوضع قلندری سلوک می‌کند. موی در سرو خرقه در بر. نظم:  
 موی ژولیده که من بر سر ابردارم سایه دولت عشق است بر سر دارم  
 بی حالتی نیست. این غزل از گفتار اوست. غزل:  
 قطره اشکم طراز نخل مژگان خودم  
 گرچه داغم هم فروغ باغ ایمان خودم  
 در چمن تا چاک در پیراهن گل دیده‌ام  
 پای در دامان غم سر در گریبان خودم  
 [۱۸۷ب] در مشام مصریان یوسف گل بی‌نکھتم  
 نکھت افزای دماغ باغ زندان خودم  
 ها مسیحا دم کش و دستی بدرمانم مزن  
 در شکنج دردم و اعدای درمان خودم  
 در بحر دیده‌ها مجنون نگردم غوطه زانکه  
 ناخدای کشتی مژگان طوفان خودم  
 رباعی:

یکچند چو بلبل بخروشم کردی یکچند چو خس شعله بدوشم کردی  
 زان پیش که زین هر دو چمن گل گردم بازیچه دست گلفروشم کردی  
 در سمرقند شب در واقعه دیدم که این رباعی را بسیار می‌خوانده‌ام و سماع کرده  
 به خود حالی داشته‌ام.

خدایداد؛ قاصد تخلص اوست. امروز در بلخ بخوش‌گوی شهرت کرده است.  
 این بیت گفته و است. بیت:

این که در مذرع ویران گریبان منست

بخیه نامستش و تخمی است چاک آرد بار [؟]

حاجی جمشید آلاچه؛ صاحب تکبیر آلاچه فروشانست. بسن شیخوخه رسیده است و بگفتن اشعار ذوق بسیار دارد. این مطلع از گفتار اوست. مطلع:

مکن ای عندلایب از ناله حبیب خودپاره

بگوش حسن خود کمی می رسد آواز [۱۸۸ الف] نظاره

الیوم در قید حیات هست.

حاجی اخی نوید اسلم؛ این هر سه تخلص ازوست. مرد پاکیزه مشرب درویش ضمیر است. اشعار محکم مخیل از طبع لطیفش سر بر می زند. همه سالها عمر بسیاحت گذرانیده سیر بلاد و امصار نموده بصحبت اماتل و اماجد رسیده فضیلت حاصل کرده است. قناعت شعار خود ساخته اصلاً به خانه امرا و ارکان دولت نمی رود، و مدح کسی نمی گوید. به جوایز مرسوم کسی ممنون نمی گردد. و قوف تمام از خیاطی دارد و از دست مزد خود قوت بهم می رساند. نظم:

دست رنج تو حلالست ترا      غیر ازین رنج و بالست ترا

این غزل او را هیچ کس جواب نتوانست گفتن. الحق بغایت نیکو گفته است. غزل:

شب ز شرم روی او پروانه در فانوس مرد

شمع هم در پیش آن خورشید از ناموس مرد

دور دور ابلهان گفتم نفهمیدی چه سود

چاپلوسا کامرانی کن که جالینوس مرد

ما اگر رفتیم نقش ما ز دیوان ظاهر است

در پسر طاوس داغی هست اگر طاوس مرد

اهل این عشرت سر را بانگ طبل و دف [۱۸۸ب] خوشست  
 آنکه می فهمید رمز ناله ناقوس مرد  
 مشت مضموم چه غم دارند از تحشر فضل  
 اسلم در بلخ یا فردوسی در طوس مرد  
 این دو غزل نیز از گفتار دلپذیر اوست. غزل:

منم که نیست بجز شورشم مراد دگر      که دل شکیب ندارد با اعتماد دگر  
 زمان زمان به پریشانی هم آغوشم      چو گرد بادگه پیچید بگرد باد دگر  
 ز اختلاط من ای بیغمی چه می طلبی      تو ز آن دیگر و نوید خانه زاد دگر  
 غزل:

بی تو آنروز که چشمی بجهان وا کردم      همچو آینه پراکنده تماشا کردم  
 هر گره کز شکن زلف تو وا شد بستم      طوق آشوب گلوی دل شیدا کردم  
 روزگاری به پریشانی زلف آسودم      صبر نایاب باین قاعده پیدا کردم  
 سیرگلشن بتوزیب که درین باغچه من      خونچکان بر سر هر مدارا کردم  
 مشت خاشاکم اخی از چمنم سودی نیست      کمیا گشته به آتشکده سودا کردم  
 این بیت نیز از اوست. بیت:

از چمن چون ظلم بینم دادخواه آیم به بند      در حمایت خانه چون خانه صیاد نیست  
 مشارالیه در ایام حیات خود [۱۸۹الف] هرگز کدخدا نشده بود. درین اوقات  
 بسنت عمل نموده کدخدا شده، چون موافق طبع نیامد زود گذاشت. گفتم چرا زود  
 مفارقت کردی؟ گفت قطعه:

زن را ز حد چارده یا بیست سالگی      نظاره کن که آن همه نظاره کرد نیست  
 از بیست چون گذشت و قدم به سی نهاد      آواره کن تو زود که آواره کرد نیست  
 معلوم شد که عجوزه بوده است.

مولانا پیروی بخاری؛ در باب کدخدایی سخنان بر سبیل مطایبه می گفتند

می فرمودند که اگر کسی کدخدا شود می باید که چهار زن گیرد. زنی از سمرقند، زنی از بخارا و زنی از تاشکند و زنی از سیستان. اما زن سمرقندی از برای آرایش و نمایش و خوبی مباشرت نیکوست، و زن بخاری از برای مهمان‌داری و مردمی و مردم گسیل کردن دلجوست، زن تاشکندی از برای زائیدن فرزند و کثرت توالد و تناسل از ذکور و اناث بسیار خوب است، و اما زن سیستانی از برای آنکه هر یک از ازدواج ثلاثه اگر در امور روزگار اهماال و تعلل و تکاسل و تجاهل و رزند که باعث شلاق [۱۸۹ب] زدن شود همه را بروی زنند که تحمل و برداشت این معنی دارد. ملا خواجه علی دیوان حسن خواجه نثاری زن تاشکندی خواسته بود و فرزند بسیار داشت و محنت می کشید. روزی در خدمت مخدومی نشسته بود که زن یکی از امرای بخاری مبلغی زر و سیم نیاز آورده پیش مخدومی نهاد و روی خود را بر پای مخدومی گذاشت و گفت که فاتحه خوانید که خدای تعالی مرا فرزند دهد. چون فاتحه خوانده رخصت کردند، ملا خواجه علی بیرون آمده گفت ای بی بی، این مبلغ زر که تو آوردی بجهت فرزند بود چه می شود که نصف این مبلغ را به من دهی و چند فرزند که ترا می باید از خانه من به بری؟

استاد دینار بافنده را، زن او سه فرزند زائید. یک فرزند را بقاضی بردند و دیگری را بخان آوردند. خان فرمودند ای مردک زن تو بیکبار سه فرزند آورده مرا عجب می آید! قاضی شاه خوافی بخان بر سبیل مطایبه گفتند: پادشاه عالمیان محل تعجب نیست. بواسطه آنکه شخصی را [۱۹۰الف] زنش حامله بوده چون وضع حمل او نزدیک رسیده شوهر را گفته که چراغ افروز که بچه می آرم. آن مرد چراغ افروخته پیش زن آمده، آن زن سه فرزند زاییده، مرد چراغ را بر یک طرف نهاده زن فریاد کرده که چراغ را بیار نزدیک من که دیگری می جنبد. مرد چراغ را پیش داشته دیگری آمده چون فرصتی گذشته دیگری آمده، مرد چراغ پف کرده گشته، زن گفته که چراغ را چرا کشتی؟ مرد گفته ای بی بی این حرام زادگان روشنایی چراغ را دیده متعاقب همدیگر برمی آیند.

مولانا عمری سمرقندی؛ از جهت‌مندان حاجی اخی است. در سمرقند با من بسیار ملاقات می‌کرد. بمنزلم می‌آمد و شعر می‌گذارنید درین اوقات شعرش از سابق بهتر شده است. گویا که دوام مشغولی اوست. زمانی که عازم ولایت هندوستان شدم در سیر کردن بمن متفق بود بی هیچ موجبی مخالفت نمود. این غزل و رباعی از گفتار اوست. غزل:

تا مرا قبله حاجت خم ابروی کسیست

سجده ام [۱۹۰ب] روح شهیدان سرکوی کسیست

العطش کوی شدم چشمه تیغی کوید

مغز این وادی ماقوت بازوی کسیست

در بهاری که پریشان شکفتد هر بندم

گل فرزانه گیم عقده گیسوی کسیست

می‌توان کرد تماشا چمن عمری را

این بهشتی است آتشکده خوی کسیست

\* \* \*

امشب از صلاهی چین زدی بر ابرو      نهند لطف تو بی شبیخون پهلو

بشتاب که ما خسته دلان می‌دانیم      رازی که میان دم تیغست و گلو

در تاریخ سنه سبع و ثلاثین و الف [۱۰۳۷] که از ولایت هندوستان مراجعت

نمودم چون داخل بلخ شدم مسموع شد که روزنامه عمرش بدفتر قضا مجری گشته.

**خاتمه در ذکر ملازمت خلیفه الهی ظل الهی  
و وقایع وارده در ایام ملازمت ولیالی علی سبیل التفات  
واضح و لایح باشد که خاتمه درین اوراق الحاقیست  
بسبب آنکه بعد از تحریر کتاب مکتوب گردید. الله اکبر**

بعد از حمد و دود و درود خجسته ورود لامکان صعود بر صاحب [۱۹۱ الف] لواء  
الحمد و المقام المحمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم، و منقبت آل  
و اصحاب که ارباب شهودند، رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.

مشهور آنکه واضع اساس بی آندراس شریعت غرا و ملت بیضا علیه من الصلوة  
افضلها و من التحیات و التسلیمات اتمها و اکملها چنین فرموده اند که الایمان  
نصفان نصف صبر و نصف شکر، یعنی تکمیل ایمان، که شریفترین وجود  
آدمیزاد است، مشتمل بر دو عرض است، یکی شکر و دیگری صبر، پس مؤمن  
کامل کسی است که خلعت وجود او بطراز این دو صفت مطرز باشد، یکی شکر در  
نعما و دیگری صبر در بلوی.

اما شکر در نعما آن است که چون بنده مؤمن در دنیا مخصوص به نعمتی از  
نعمتها شود بر وی شکر واجب و لازم می گردد. کدام نعمت افزونتر از ملازمت درگاه  
فلک اشتباه سلاطین ذوی الاقتدار است، چه منافع بسیار و عوطف بیشمار از

ملازمت پادشاهان به فقر و فقرا و عموم برایا مترتب [۱۹۱ب] می‌شود و تقرب پادشاهان سبب حاجت‌روایی خلائق می‌گردد و خصوصاً ملازمت کریاس عرش اساس پادشاه همه پادشهان ممالک هندوستان دآرای عالم آرای جهانستان، قهرمان زمان و قهار گردن‌کشان دوران، مظهر لطف و مصدر احسان حضرت رحمان، ظل ظلیل ملک منان، محتاج‌الیه عالم و عالمیان، شیر پیشه معارک و مغازی نورالملة و الدنيا و الدین جهانگیر پادشاه ابن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و ابد موائد عدله و احسانه.

زهی صاحب دلانیکه لب ادب به تقبیل عتبه علیه برگزیده خالق و مرجع الله خلائق صبح و شام، بلکه علی‌الدوام می‌رسانند، چه شکرهاکه برین عزیزان واجب و لازم نمی‌گردد، بیت:

کز دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدرآید  
الحمد لله تبارک و تعالی این دولت عظمی و موهبت کبری در خطه دارالسرور  
لاهور حمایه الله عن النقص و الفتور [۱۹۲الف] بوساطت خواجه زاده عارف فرض  
عین و واقف کم و کیف، و این خواجه فخرالدین حسین ابن خواجه سخن دان  
مولانا خواجه خان دیوان سلمهما الله نصیب این پیر فقیر کمتر از قطمیر گردید. در  
تاریخ سنه ست و ثلاثین و الف [۱۰۳۶] روز چهارشنبه نوزدهم ماه ربیع‌الاول بعد از  
گذشتن دو پهر و پنج کری دیده رمد و دیده بدیدار آفتاب شعار این ظل پروردگار  
مشرف شد. بیت:

شکر خدا که دیده، ز روی تو، نور یافت

دل از طواف کعبه کویت، حضور یافت

جان از لب‌ت شنید نوای «نفخت فیه»<sup>۱</sup>

این نشاء جان ز لعل تو تا نفخ صور یافت

۱. «نَفَخْتُ فِيهِ» - بخشی از آیه ۷۲ از سوره ۳۸ و از آیه ۲۹ سوره ۵ قرآن کریم: - و دمیدم در آن از روحم.

## عجز و نیاز بندگی آستان تو

هر چیز یافت مطربی از این امور یافت

بکدام زبان شکر این دولت توان گفت و بکدام بیان در مدحت این سعادت توان سفت. هرچند که خرد خورده دان از عهده شکر آن بدر نمی آید، اما شکرانه این مدعاگویان از دعاگویان ذکر وقایع وارده ایام بندگی درین اوراق مناسب می نماید. بنابراین [۱۹۲ب] روز پنجشنبه نهم ماه جمادی الثانی سنه ست و ثلاثین و الف شروع در مقصود نمود. والتوکل علی الله الودود.

## واقعه اول

چون وظایف تسلیم در تعظیم و تکریم این برگزیده خالق و قاضی الحاجات خلایق بجای آورده شد، زبان درّز بار بگفتار اعجاز آثار گشوده فرمودند که چند روز است که داخل دارالسرور لاهور شده ای؟ گفتم یک ماه. گفتند تا غایت کجا بودی که باستانبوسی نیامدی؟ گفتم بنوشتن «نسخه زیبای جهانگیری» که جهت تحفه بندگان آستان ملک آشیان ترتیب داده ام، اشتغال داشتم. فرمودند که تاریخ اتمام آن را چه نوع یافته ای؟ این رباعی را عرضه داشت بندگان خلیفه الهی گردانیدم.

رباعی:

برنام جهانگیر شه چرخ شیم این نسخه دلگشا چو آمد بقلم  
تاریخ تمامش خرد خورده شناس زد - نسخه زیبای جهانگیر - رقم ۱  
بخاطر انور آن حضرت خوش آمده فرمان عالی شرف نفاذ یافت که بتکرار  
بخوان! مکرر خوانده شد. بعد از آن فرمودند که درین ولایت [۱۹۳الف] می باشی یا  
بولایت خود می روی، یا توجه بحرین شریفین زاد هما الله تشریفاً می نمائی؟ گفتم  
قبله عالم تابع فرمان عالیشان خلیفه الهی ام، اگر باش گوئید می باشم و اگر برو گوئید

۱. بنابه «ابجد» حروف «نسخه زیبای جهانگیر» برابر با ارقام ۱۰۳۵ است.



میروم و اگر بخانه مبارک راهی سازند از سر قدم ساخته راهی می شوم، بر هر تقدیر مرا اختیار نمی باشد، اختیار را به آن حضرت گذشته ام و جوایای رضای آن حضرتم! این بیت را خواندم،

هر آن کو مبتلای دوست باشد      رضای او، رضای دوست باشد

بعد ازان فرمودند که از بندگان ما بشما چهار چیز مرحمت میشود، اما بتدریج خواهد بود و به یکبار نی. اول زر بجهت خرجی، دوم خلعت بجهت پوشش، سوم اسپ و زین بجهت سواری، چهارم غلام بچه بجهت خدمتکاری. امروز کدام را اختیار خواهید نمود؟ گفتم. بیت:

بی زر منشین که کار زر دارد زر      نزد همه اعتبار زر دارد زر

گویند که اعتبار از زر بهتر      مشنو تو که اعتبار زر دارد زر

همان ساعت گرد خوانی مملو از روپیه، که عدد آن بهزار می رسد و وزن روپیه هر یک بوزن توران دو نیم مثقال بود، حاضر [۱۹۳ب] ساختند و مبلغ پانصد روپیه دیگر مقارن این حال همین وزن از جانب کنیزان مهد علیا مظهر لطف خدا نور جهان بیگم دامت عصمتها نیز عنایت شد. گفتم. بیت:

الهی! تا جهان باشد، شه صاحبقران باشد

بظل شاه، باقی تا ابد نور جهان باشد

گویا این واقعه مشابعت بملازمت خواجه شمس الدین محمد الحافظ شیرازی بحضرت صاحبقرانی دارد، و صورت آن چنانست که مخدومی حسن خواجه نثاری می فرمودند که زمانی که صاحبقرانی (امیر تیمور کورگان) فتح شیراز کرده اند، حکم باحضار خواجه حافظ نموده اند، بسبب غبار خاطری که نسبت بایشان داشته اند، و باعث غبار قصه مشهور است که در اکثر کتب مذکور است، و آنچنانست که بعد از احضار فرموده اند که ها! حافظ! تو نمیدانی که من تیغ می زنم و عالم می گیرم از برای آنکه سمرقند و بخارا - که ملک موروثی منست - آبادان سازم، تو اوقات مرا ضایع ساخته سمرقند و بخارا بیک خال هندو می بخشی که گفته ای. بیت:

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را

[۱۹۴الف] بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ چون در آن وقت مفلس و پریشان احوال بوده اند گفته اند قبله عالم از جهت همین بخشنده گیهاست که بحال گدایی افتاده ام. حضرت صاحبقران را این لطیفه بغایت مقبول افتاده فرموده اند که حافظ! بتو چهار چیز انعام می کنم و همه را در دل پنهان می کنم و بیک دفعه نمی رسانم، بلکه مشروط بشرط خواهد بود. چون ترا لسان الغیب می گویند، بجهت آزمایش می خواهم که انعامات مرا دریابی. هر کدام که می یابی از من می گیری آن را که نمی یابی موقوف خواهد بود. خواجه بدیهه گفته اند.

ای شاه! که دستار نهادی به سرم محفوظ شد از جامه زربفت برم چون کاسه، بزیر جامه، کیسه است تهی انداز درو ز لطف، یک مشت زرم حضرت صاحبقرانی فرموده اند: لباس را یافتی و اسب و زین را نیافتی. خواجه فرموده اند اگر شما زر عنایت نمائید اسب و زین در بازار هم پیدا می شود. صاحبقرانی فرموده اند. نظم:

برده بودی و داوت آمده بود

[۱۹۴ب] چون تو کج باختی کسی چه کند

باقی احوال خواجه حافظ را سلطان با زیب و زین میرزا سلطان حسین بتفصیل در کتاب «مجالس العشاق» بیان نموده اند. این نسخه گنجایش ندارد. بعد ازین مقالات زبان بدعا گشادم و گفتم. بیت:

آلهی تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخوی

شبی فرخنده تر از طالع سعد ز مشک افکنده بر روی جفا جعد به بندگی [خلیفه الهی] مستسعد شدم، نزدیک خود خواندند. در حضور،

شاهزاده عالمیان سلطان شهریار و ارکان دولت استوار چون نواب آصف خان و خواجه ابوالحسن دیوان و ارادت خان و خواص خان و بهادرخان ماوراءالنهری و خوانین دیگر به بندگی حضرت حاضر بودند. حضرت التفات نموده سخنان استفسار کردند. اول از احوال دخمه حضرت صاحبقرانی - که مدفن آبای عظام کرام ایشان آنجاست و در سمرقند مشهور «بگور میر» است - گفتم احوال آن دخمه را در کتابی که منسوب به «نسخه زیبای جهانگیر» است که [۱۹۵ الف] اسم و تاریخ اتمام آن کتاب همین عبارت می شود، به تمامها و کمالها نوشته ام، امیدوارم که معلوم بندگان خلیفه الهی شده باشد.

بعده از رنگ سنگ قبر صاحبقرانی پرسیدند و سنگ سیاه مربع الشكل حاضر ساختند و گفتند که سواد آن سنگ مبارک این مقدار باشد؟ چون در شعاع مشعل ملاحظه نمودم دریافتم که بآن سنگ نمی ماند، اشتباهی بخاطر رسید، گفتم آن سنگ مبارک از این روشنتر است و براق تر. براقی آن در صورتی است که عکس در وی مرئی می شود. ظاهراً آن سنگ مربع الشكل سنگ نبوده، و لدم محمد علی بمن گفت که آن حجر که نمودند، شخصی بمن گفت که آن سنگ نبود، بلکه طلای سیاه تاب بود. به ولدم گفتم ای فرزند! تا غایت وجود طلای سیاه تاب را منکر بودم که صورت ندارد، این زمان معلوم شد که وجود طلای سیاه تاب حق بوده است. سبب انکار این معنی آن بود که در مزار فایض الانوار حضرت شاهزاده قثم بن عباس در صفة طاقی که مدخل آن مزار است [۱۹۵ ب] سنگ هفت پرجه نصب کرده بودند و در آن سنگ این رباعی را منقش کرده بودند. رباعی:

ای آنکه تو، این مقام را دریابی

مقصود و مراد خود، ازین دریابی

استاد عمل علی تبریزی را

باید که بیک فاتحه دریابی

در ایام سلطنت باقی محمدخان ولد شمس الدین محمد کیرک یراق سلطان

سعید خان که جوانمرد علی خان او را بسبب جریمه از بالای طاق مدرسه سلطان شهید الغ بیک گورکان بزیر انداخت، زمانیکه او را بر بالای طاق برآوردند این رباعی را خواند. رباعی:

فرباد که چرخ مستمندم بگرفت      صیاد بودم بیک کمندم بگرفت  
صد خانه خراب کرده بودم به ستم      تا آه کدام مستمندم بگرفت  
مقصود آنکه میرک نام ولد او در آن سنگ مذکور این رباعی را خوانده، از بیت او پی بمعنی برده دریافته که ازین سنگ بمقصود می توان رسیدند. شبی نردبان آورده که سنگ را از جایش برکنده برده است. چون مجاوران مزار مطلع شده اند واقعه را بیاقی خان عرضه داشت نموده اند. میرک را تفحص نموده [۱۹۶ الف] یافته اند. چون ملاحظه کرده اند آن سنگ طلای سیاه تاب بوده است.

فقیر در بخارا بودم که این واقعه اشتها یافت و حالا که شهور سنه ست و ثلاثین و الف [۱۰۳۶] است جای آن سنگ بر صفة آن طاق باقی است، ناظران ملاحظه نموده تعجب می نمایند.

بعد از این مقالات و تفحص این حالات، حکم عالی صادر شد که بتشریف لباس مشرف سازند. از برای بنده مندیل معقد اعلی و شال کشمیری و برای فرزندم محمد علی جامه مطبق زرین و جیره زر تار خوب و فوته منقش انعام کردند. چون باین تشریف مشرف کردند، فرمودند که: اسب وزین هم گفته ایم، فردا خواهیم عنایت نمود. بعد ازین التفات این نظم که تاریخ ترتیب این اوراق می شود، بر ضمیر جاری شد و بعرض رسانیدم. تاریخ:

بتشریفات شاه دین جهانگیر      بحمد الله شدم آخر مباحی  
زر و دستار و اسب وزین و خلعت      بمن انعام شد از لطف شاهی  
ز بهر این عواطف سال تاریخ      رقم زد عقل تشریف الهی  
بعد از رخصت مراجعت [۱۹۶ ب] گفتم:

آلهی تا که مهر و ماه باشد      جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعۀ اخری

شب دیگر که شاه هفت کشور نشیمن کرد تخت عالی زر  
 باستان بوسی حاضر شدم، ارکان دولت و اعیان حضرت، همه جمع بودند،  
 تجار فرنگ پیشکشها بنظر انور آن حضرت می‌گذرانیدند. در دست خلیفه آلهی  
 کتابچه ظاهر شد به قطع چهار انگشت بیشتر مشتمل بر دوازده ورق، کاغذ نخودی  
 رنگ، مقفل و کلیدی بر آن مرتب. من بنده را طلب داشته فرمودند که این چه  
 کتاب باشد؟ چون نمیدانستم و عالم بعلم آن نبودم گفتم قبله عالم! میدانم که چه  
 کتاب باشد.

بدست مبارک خود قفل آن را باز کردند و بمن نمودند و فرمودند که درین  
 کاغذها باین میل هر چه نویسند سیاه نماید، چون محو سازند باز کاغذ همچنان  
 سفید باشد. دیگر باره اگر نویسند و محو سازند احوال همچنین خواهد بود. اگر  
 تمام کتب عالم را درین اوراق نویسند و محو سازند کاغذ سفید می‌باشد.

مرا ازین مقولات تعجب می‌نمود و حیرت می‌افزود. پس بجهت تعلیم من، به  
 آن میل [الف ۱۹۷] بیتی که نتیجه طبع سلیم آنحضرت بود بر روی کاغذ بدین وجه  
 نوشتند. جهانگیر:

ما نامه به برگ گل نوشتیم      شاید که صبا به او رساند

باز این بیت را بدست حق پرست خود محو ساختند و بمن نمودند، کاغذ بطریق  
 اصل سفید بود. بعد ازان مطایبه فرمودند که ما این کتاب را بیک روپیه بشما مباحه  
 می‌نمایم شما قبول خواهید کرد؟ من گفتم قبله عالم مبادا این طلسم باشد که  
 بصورت کتاب ساخته باشند و از وی ضرری بمن عاید گردد. فرمودند که از قسم  
 طلسم نیست و از وی بکسی هیچ ضرری متفرع نخواهد بود. گفتم روپیه با خود  
 همراه ندارم. متبسم گردیده انعام نمودند. اکنون آن کتاب را گردن بند تعظیم و حرز  
 بازوی تسلیم کرده همراه دارم. اگر توفیق رفیق گردد که از درگاه خلیفه الهی بجانب  
 توران مرخص شوم، آن کتاب لطیف را به دارای ملک توران امام‌قلی بهادر خان

برسم ارمغان به تحفه خواهم بردن.

در زمان سلطنت خان مغفور عبدالله خان، مولانا جلالى طبیب که حکیم ماهر بود و از علم شعبده و طلسمات و قوف تمام داشت [۱۹۷ب] در «کوی غازیان» در ولایت بخارا صندوقی ساخته بود که خالی از غرابتی نمی نمود. من آن صندوق را برای العین مشاهده کرده بودم و خلائق نیز بتفرج آن صندوق می آمدند، و کیفیت آن صندوق چنان بود که ارتفاع آن در نظر مقدار قد آدمی می نمود، طویل القامه بود، و آن صندوق را در میان خانه نصب کرده بودند، بنوعی که کسی بر اطراف صندوق می توانست گشتن و احوال بیرون صندوق را دانستن، از هیچ جانب منفذی ظاهر نمیشد، الا آنکه بر صفحه روی صندوق شکل دریچه پوشیده بود و بر بالای دریچه، صورت سر شیر نموده از صندوق نفوذ کرده مابین آن دریچه سر شیر، نموده جام برنجی بر سر میل آهنین محکم ساخته و بر جانب سر شیر محاذی آن سر شیر اسبی نموده از چوب و در تحت دریچه میلی از آهن ترتیب داده بر بالای آن میل صورت میمونی سواره بر آن میان میل نشسته از برای معرفت ساعات شبانه روزی در دست چپ آن میمون جام برنجی خوردی داده و در دست راست آن میمون [۱۹۸الف] میل آهنی محکم ساخته، چون یکساعت از شب یا روز منقضی میشد، آن میل آمده از دست راست میمون بر طاس می خورد و از آنجا صدائی برمیآمد و معلوم می شد که ساعتی از شب یا روز منقضی شد.

بعد از آن مهره داشت از هفت جوش بدست یکی از حاضران مجلس می داد نیتی کرده آن مهره را در دهان اسپ می انداخت، مهره از دهان اسپ در درون صندوق بزیر صندوق می افتاد و از وی صدای عظیمی برمی آید که همه حاضران می شنوند. بعد از آن، آن مهره هفت جوش از زیر صندوق ببالا صعود می نمود، به کیفی که از وی آواز غرغر می آید. چون ببالا می رسید از دهان شیر در درون جام می افتاد و دریچه که در میان صندوق پوشیده بود باز می شد و در درون صندوق صورت تختی ظاهر می شد بر بالای آن صورت شخصی نشسته دو دست گشاده

پیش داشته، بر بالای دو دست او کاغذی پیچیده نهاد، حکیم آن کاغذ را برمی‌گرفت، تمام احوال صاحب نیت در آن کاغذ ثبت بود [۱۹۸ب] که مثلاً شرکت کنی و یا به سفر نروی و یا بروی. یا غایب تو می‌آید یا نمی‌آید. یا بیمار صحت می‌یابد، یا نمی‌یابد. یا فلان کار بکنی، یا نکنی. علی‌هذاقیاس. چون حکیم آن کاغذ را تمام می‌خواند آن دریچه بطور خود پوشیده می‌شد و صورت صندوق همچنین بود، بدین صورت می‌نمود.<sup>۱</sup>

ملا جلالی شعر را بسیار خوب می‌گفت و این دو بیت از نتیجه طبع سلیم اوست.

بیت:

رفتم از کوی تو، داغ بر دل شیدا هنوز  
در سرم از حلقه زلف تو صد سودا هنوز  
دل شده [۱۹۹ الف] از تیغ بیداد تو، همچون لاله، چاک  
دیده از خوناب دل پیوسته خون پالا هنوز

### واقعه اخیری

روز دیگر که جهان یافت فروغ، از رخ شاه  
لشکر زنگ، کریزان شد از این میدانگاه  
به پای سریر گردون مسیر خسرو بی نظیر رسیدم. فرمودند که کتاب شما مرا  
بسیار خوش آمد. به شکرانه این اقبال گفتم. بیت:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

اما در آن تصنیف از یادگار قورچی این بیت را نوشته بودم. بیت:

چسان بتوبه لب خود ز باده پاک کنم

که سجده رخ بت زیر چوپ تاک کنم

۱. مثل اینکه در نسخه‌ای که مطربی آن را به جهانگیر تقدیم نمود تصویر صندوق نیز بوده که در این نسخه یک صفحه جهت آن تصویر جای خالی مانده است.

بیت یادگار قورچی را توارد نموده که گفته، بیت:

بتوبه، چون لب خود را ز باده، پاک کنم

عصای پیری خود را، ز چوب تاک کنم  
 فرمودند که: مکتوبخان را طلب دارید! مکتوبخان حاضر بود. گفتند: مکتوبخان!  
 مکتوبخان متحیر گردید و دفعیه آغاز نهاد. چون به من بنده احوال معلوم شد،  
 گفتم پادشاه سلامت! مکتوب خان از یادگار قورچی توارد ننموده‌اند، بلکه یادگار  
 قورچی از مکتوب خان توارد نموده به واسطه آنکه مکتوب خان [۱۹۹ب]  
 پیشقدم‌اند و یادگار قورچی بعد واقع شده، اقبال نمودند و مرا نیز امر به تتبع  
 فرمودند. گفتم. بیت:

بیاده چون لب خود را، ز توبه پاک کنم

شراب خورده، گزک را ز چوب تاک کنم  
 اما مکتوب خان از بندگان صادق الاخلاص قدیم الاختصاص بارگاه خلیفه الهی  
 است و مدت مدید در بندگی پادشاه غازی عمر بسر برده و خدمات لایقه نیز  
 بتقدیم رسانیده، الحال بمنصب داروغگیء کتابخانه اعلی و نقاشخانه معلی  
 سرفرازست. کدام سعادت او را بهتر ازین باشد که خلیفه الهی و ظل الهی در کتاب  
 عالی خطاب مستطاب «جهانگیر نامه» - که نتیجه طبع سیر آفتاب مآثر آن خسرو  
 بی نظیر است - او را به نیکی یاد کرده‌اند و فرموده‌اند که از برای جلوس ما بر تخت  
 سعادت رخت شعرا تواریخ گفته بودند، چون مکتوبخان خوب گفته بود گفته او  
 قبول افتاد آن را داخل پادشاه نامه کرده شد و هو هذا. تاریخ:

صاحبقران ثانی شاهنشاه جهانگیر

با عدل و داد بنشست بر تخت کامرانی

اقبال و بخت و دولت و فتح و شکوه و [۲۰۰الف] نصرت

پیشش [=پیش‌اش] کمر بسخدمت بسته بشادمانی



سال جلوس شاهی تاریخ شد، چو بنهاد

اقبال سرب پای صاحبقران ثانی

با آنکه سن شریف، خان از هفتاد چیزی تجاوز نموده، هنوز چمن سخن را از رشحات سحاب معانی نصارت می دهد و اشعار آبدار گوهر نثار از طبع جواهر نثار او سر بر میزند. ابیات تقریبی را بسیار خوب می گوید. این رباعی را بتقریب ضعف پیری خود نیکو گفته. رباعی:

از ضعف ز تار پیرهن می افتم      و ز پا بسر، از باد سخن می افتم

اول بزمین، سایه ز من می افتاد      اکنون بزمین ز سایه، من می افتم

چون مولد و منشأ او از خاک پاک شیراز بوده بدان جهت «فرسی» تخلص می کند. بسیار خوش طبع و خوش کلام و خلیق و متواضع است. من بنده در ولایت هندوستان بخوش مشربی و پاکیزه ضمیری و گرم آشنائی او، از خیل شعرا، کسی ندیده ام. این منظومات از گفتار نمکین اوست. نظم:

تا زلف چلیپای تو، شد رهبر دلها

آوازه خوببست به جان و سردلها

سرگشتگی ماه و فلک، هر دو یکی نیست

او بر سر خود گردد و [۲۰۰ب] ما بر در دلها

❖

آغاز حسنت ای پسر بشناس قدر ناز را

هر سو بدلها سرمرده آن غمزه غماز را

هزار لاله خونین، برآید از دل خاک

اگر ز دیده خود، دانه بخاک کنم

❖

خبری شکفتن گل، ز دم سحر گرفتم

خبری ازو ندارم، من ازو خبر گرفتم

به بیاض حسن و خوبی خط آیت دگر شد  
 ورقی زبیرنوشتی سبقی ز سرگرفتم  
 چو ز مصحف جمالت دو سه آیتی بخواندم  
 همه مصحفم زبیر شد چو ترا به برگرفتم

\*

بمژه چاک جگر دوختنی است      باز این کار نه آموختنی است  
 دانه اشک بضایع، مفشان      کاین گامی گهر اندوختنی است  
 از پی گرمی هنگامه عشق      هر نفس آتشی افروختنی است  
 گفتمش کیست هواخواه تو؟ گفت      فرسی کشتنی و سوختنی است

\*

از خار دمد لاله و زگل شکفد گل  
 عکس گل روی تو اگر در چمن افتد  
 از مردمک دیده کنم سرمه که، شاید  
 در دیده کشد غافل و چشمش بمن افتد

### واقعه اخری

شبی روشن تر از صبح جوانی      درو آماده عیش و کامرانی  
 در خیل بار یافتگان خلیفه الهی منتظم گردیدم. [حضرت] فرمودند که میرزا  
 [۲۰۱ الف] باقی «انجمی» را می دانید؟ گفتم خلیفه زاده عبدالله خان بود، بولایت  
 هندستان آمده در بندگی پادشاه غازی اوقات بسر برده، بسبب رباعی که بتقریب  
 سکندری یافتن اسب پادشاه غازی گفته از اقران امتیاز پیدا کرده است. رباعی این  
 است. رباعی:

رخشت، که قدم بر سر افلاک نهاد      عیش مکن ار دو گام بی باک نهاد  
 در زیر رکاب شوکت عاجز شد      زانو زد و روی عجز بر خاک نهاد

فرمودند که احوال او را بعد از آمدن هندوستان چه نوع می دانید؟ گفتم در سمرقند شنیدم که بعد از شنقار شدن پادشاه غازی بطواف حرمین شریفین توجه نموده، اما معلوم ندارم که حج کرده باشد یا نه. تا درین ایام که داخل دارالسرور لاهور حماها لله عن النقص و الفتور شدم، شخصی از شعرا که «برهمن» تخلص داشت بمن گفت در قافله که به حج می رفتم با میرزا باقی «انجمی» هم کجاوه بودم، حج کرده حاجی شد و در فلان ولایت وفات یافت.

قبله عالم پادشاه غازی «برهمن» را تکذیب فرموده گفتند که [۲۰۱ب] برهمن دروغ گفته است میرزا باقی حج نکرده بود، در بندگی ما ودیعت حیات به متقاضی اجلی تسلیم نمود. چون «برهمن» متهم بکذب شد از گفتار او درین تذکره چیزی ننوشتم. ازین جا دریافتم که خلیفه الهی را بمردم دروغگوی بمضمون حدیث «الکذاب لا امتی»<sup>۱</sup> هیچ نوع میل خاطر نمی باشد و بغیر از راستی در آن حضرت چیزی اعتبار ندارد. درین معنی مرغوب مؤدی گردیده اند. بیت:

راستی آور که شوی رستگار      راستی از تو ظفر از کردگار  
نیشکر از راستی او، نیش یافت      گل ز کجی، خار در آغوش یافت

❖

از کجی افستی بکم و کاستی      از همه غم رستی اگر راستی

❖

از راستی است جای الف در میان جان      و او از کجی، همیشه بود در میان خون  
گویند که صوفی به حج می رفته با خود پنجاه درهم و یکتا نان همراه داشته، قطاع الطریق ملاقات کرده گفته اند که صوفی در بغل خود چه داشته باشند بیرون آرند. او گفته پنجاه درهم و یکتا نان دارم! بیرون آورده، قطاع الطریق گفته اند دروغ مگو، دیگر هم چیزی داری؟ چون تفحص [۲۰۲الف] کرده اند، زیاده از آنچه

۱. «الکذاب لا امتی» - از حدیث پیامبر اسلام: - دروغگو از امت من نیست.

گفته، چیزی نیافته‌اند. چون از سخن او رایحه‌ی راستی استشمام نموده‌اند بر وی ترحم کرده دراهم و نان را در بغل او نهاده راهی ساخته‌اند. آری راستی را ثمره‌ی بهتر ازین نتیجه هم می‌باشد. زهی جاهل مردمی که از طریق راستی انحراف نموده به کجی رغبت می‌نمایند.

بعد از آن خلیفه‌ی الهی ظاهراً امتحان این معنی نموده، از من پرسیدند که ابول بی اوزبک را می‌شناسید؟ گفتم کدام ابول بی باشند، آن ابول بی که چند روز در سمرقند در زمان باقی محمدخان حاکم بودند، بعد از آن حاکم قندهار شدند؟ اگر آن ابول بی باشند می‌شناسم. فرمودند که همان ابول بی را می‌گویم. پس دو شخص را حاضر ساخته‌بمن نمودند، یکی تمام محاسن سفید داشت دیگر بقدر سیاه می‌نمود. گفتم: قبله عالم، آنکه محاسن تمام سفید دارد به ابول بی نمی‌ماند، مگر بمرور ایام سفید شده باشد، و این دیگر که بقدر سوادى دارد نیز به ابول بی نمی‌ماند، متبسم شده فرمودند که اینها هیچ کدام ابول بی نیستند، یکی افضل خان و دیگری موسوی خان بود.

اما روزی که خلیفه‌ی الهی ملاحظه [۲۰۲ب] تصاویر خوانین اوزبکیه می‌نمودند، ابول بی را آنجا شناختم، با آنکه ابول بی در حضور خلیفه‌ی الهی بود، گفتند که ملا مرا نمی‌شناسند! من گفتم شما را نیک می‌شناسم، اما شما مرا نمی‌شناسید. خلیفه‌ی الهی فرمودند که ما به تشخیص ملا معتقدیم. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه‌ی آخری

روز دیگر، که شد از مهر جان نورانی سود اقبال بخاک ره شه پیشانی ترتیب جشن مبارک قمری آن حضرت بود، عالمی غرق زیب و زینت می‌نمود به تماشا حاضر شدم. بکدام زبان شرح، لطافت و تزئین آئین این جشن را توان داد که عقل را از مشاهده‌ی آن ساعت فساعت حیرت می‌افزود. آن روز بعد از وزن مبارک

و ایثار زر و جواهر و بخشش اقمشه، من بنده ضعیف را به دو طبق تنگه نثاری و بادام نقره و برگهای منقش، که عدد همه آن به دو هزار می‌کشید، بدست حق پرست خود سرفراز گردانیدند و در رویمال من ریختند. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد [۲۰۳ الف] جهانگیر بن اکبر شاه باشد

بعد از آن فرمودند که از برای جشن ما چیزی بخاطر آمده باشد! گفتم. رباعی:  
در جشن شهنشاه خرد، حیران شد      و ز حیرت آن، سپهر سرگردان شد  
چون شاه نشست در ترازو، گفتم:      خورشید جهان، بخانه میزان شد  
تحسین نموده صد روپیه دیگر افزودند و فرمودند اسب وزری که گفته‌ایم  
شفقت می‌نمائیم. اما شما را چه نوع اسب می‌باید. عراقی، یا ترکی؟ زین مخمل یا  
سقرلات؟ گفتم قبله عالم! اسبی که قیمت به‌تر است آنرا می‌خواهم. فرمودند که  
اسب عراقی قیمت به‌است، اما بسیار شوخ و تند است، احتمال آنست که شما  
سوار شده نتوانید. زین سواری چه نوع می‌باید، مخملی یا سقرلات؟ گفتم: قبله  
عالم! قیمت بها می‌باید. فرمودند که شما خود یابید که کدام قیمت به‌تر است.  
گفتم: قبله عالم! ظاهر این می‌نماید که مخمل در بها افزون باشد. فرمودند که آری  
همچنین است. فاما زین مخمل در باران تر می‌شود و زین سقرلات در بها اگرچه کم  
است، اما طاقت باران دارد. گفتم قبله عالم پشه کال هنوز دور است، متبسم گردیده  
اسب نیله راه‌وار و زین مخملی عنایت [۲۰۳ ب] نمودند. این قطعه ذوقافیتین را به  
جهت آن املا نمودم. ذوقافیتین:

جهاندار جهان بخش جهانگیر آن شه غازی

شهنشاهی که در آفاق داد لطف و احسان داد

بزیر طاق نه طارم درین کاشانه ششدر

چو او کم در سخا از مادر این چار ارکان زاد

ز لطف بیکران، اسبی عنایت کرد با بنده

که نتواند رسیدن گرد گردش روز میدان باد

چو شادم کرد از احسان و دستار و زر و خلعت

الهی سال عمرش در جهان محبوب احسان باد

## واقعه اخری

روز دیگر که شد از مهر جهان، نورانی

گشت ظاهر به جهان، کوکبۀ سلطانی

به آستان بوسی خلیفه الهی مستسعد شدم. در نظر انور آن حضرت قند بزرگی دیدم، که در همه عمر به بزرگی آن، قند ندیده بودم. تخمینا بوزن بخارا نیم من بود بر بالای کرسی نقره نهاده، من بنده را نزد خود خوانده فرمودند که همچنین قند در ماوراءالنهر دیده باشید؟ گفتم در مدت حیات خود ندیده‌ام. فرمودند که ما نیز در ولایت هندوستان ندیده‌ایم. امروز بنده صادق الاخلاص ما محمد حسین خلف از ولایت لکناو [۲۰۴ الف] که یکماهه راه دورتر از دارالسرور لاهور است، بپای سریر فلک مسیر ما آورد و ما بشما انعام نمودیم. شرایط تعظیم و تکریم بجای آوردم.

فرمودند که این قندر را در ولایت لاهور بکار می‌برید یا بولایت خواهید بردند؟ گفتم قبله عالم، در ولایت لاهور از برای خوردن قند بسیار بهم می‌رسد، بهتر آنست که به سمرقند برده شود. فرمودند که در ماوراءالنهر چه کسی لایق این قند است؟ گفتم لایق این قند دوکس‌اند. یکی دارای توران امام قلی خان، دیگری قطب زمان حضرت ایشان. فرمودند که ما نمی‌دانیم که حضرت ایشان چه کس‌اند، نام ایشان را بما گوئید. گفتم نام مبارک ایشان حضرت خواجه هاشم محمد دهبیدیست که شمه از احوال ایشان در کتاب عالی خطاب مستطاب «جهانگیر نامه» مرقوم رقم خامه عنبرین شمامه خلیفه الهی ظل سبحانی گردیده است.

فرمودند که ما مخلص و معتقد ایشانیم و به بندگی ایشان اخلاص تمام داریم، به تخصیص درین اوقات که مردود خان از درگاه ما به سبب کرامات درویشان ایشان رانده شد و مخاطب به خطاب «مردود خانی» شد و سبب رد او آن بود که درویشان

[۲۰۴ب] ایشان بما چند دست جانور آوردند. آن بی وقوف مردود خان بنظر انور ما نگذرانید. چون مردود خان مطلع شد که نزد ما آمده نسبت به درویشان ایشان سخنان ناملایم گفتم. مع ذلک اسناد عیب بجانوران ایشان کرد. بدان جهت در مراتب خدمتکاری از بندگان ما بعدر تقصیری واقع شد، عنقریب از باطن ایشان مرد وکشته معدوم مطلق شد، و این معنی سبب مزید اعتقاد ما بدرویشان ایشان شد. ان شاء الله تعالی تلافی مافات بعد ازین خواهد شد. چون شما بطواف ایشان مشرف شوید، عذر تقصیر از طرف ما بایشان عرضه داشت خواهید نمود. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد      جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه آخری

روز دیگرکه، درین پرکنه عیش و حضور

بط زر، سر بدر آورد ز سرچشمه نور

به آستان بوسی خلیفه الهی رسیدم. چون محل گفت و شنود ارکان دولت و اعیان حضرت بود، تعظیم نموده به کناره برآمده نشستم. بعد از فرصتی عنایت نموده طلب داشتند. در پیش نظر آنحضرت مرغی که سرخاب نام دارد شکار شده بود. بمن [۲۰۵الف] توجه نموده فرمودند که دیروز بشکار برآمده بودیم. همین سرخاب پیش آمد، تفنگ خود را گرفتم و گفتم بحواله آخوند ملا مطربی! چون انداختیم شکار شد. از برای شما نگاه داشته بودیم، تعلق بشما دارد. تسلیم نموده گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد      جهانگیر بن اکبر شاه باشد

چون سرخاب را برگرفتم، فرمودند که ما از برای شما کاری کردیم شما از برای ما چه کار کرده باشید؟ این رباعی را عرضه داشت نمودم. رباعی:

شاهی که رخس، به مهر و مه تابی داد      ابرکرمش، بکشت دل آبی داد

چون دید که صوفیم، به پیرانه سری      سرخ آب نداد بلکه، سرخابی داد

صد عدد روپیه جایزه انعام شد.

## واقعه اخیری

روز دیگر که جهان را، تب خورشید گرفت

سپهر از گردش و شمشیر ز خورشید گرفت  
 بیارگاه سپهر احتشام خلیفه الهی تقبیل عتبه نمودم و در بندگی ایستادم. در  
 حضور اشرف اعلی دو مرغابی شکار شده بود متوجه باین کمینه شده پیش  
 خواندند، بدو انگشت مبارک بیکی از آن مرغابی اشارت کردند، بمعنی دو مرغابی  
 شکار شده، من عقیده کردم که هر دو مرغابی را بمن عنایت نمودند. چون برگرفتم،  
 متبسم شده [۲۰۵ب] باز بیک انگشت اشارت کردند. یعنی یکی را برگیر و دیگری  
 را بگذار. یکتاه را گذاشتم، چون بمنزل خود آمدم. او را «مُتَن جَنه» کردم، اما در  
 لذت او متعجبم که بغایت گوشت لذیذ داشت که یاد از آیه کریمه «ولحم طیر مما  
 یشتهون»<sup>۱</sup> می داد، که گویا، گوشت مرغابی هندوستان از مرغابی ماوراءالنهر لذیذتر  
 می باشد، یا اینکه این لذت آنست که شکار شده آنحضرت بود.

والد بزرگوار می فرمودند که ملا شمع یک پلی نام خبیثی بود که در زمان پادشاه  
 عالیجاه همایون پادشاه بجانب هندوستان سیر کرده، مدتی آنجا بوده باز بولایت  
 ماوراءالنهر آمده، ندیم مجلس عبدالطیف خان بن کوچکونکچی خان شده، وی  
 می گفته است که گوشت مرغابی هندوستان بغایت لذیذ است. بنا بر آن در سمرقند  
 اکثر گزک گوشت مرغابی را می ساخته و بی شراب یک ساعت عمر بسر نمی برده.  
 بیت:

پیمانۀ می، حریف دیرین من است      هم صحبت، همنشین و آئین من است  
 روزی که اگر می نخورم، می میرم      گویا می تلخ، جان شیرین من است  
 خصوصاً روزهای نوروز محل عیش و نشاط مردم سمرقند است، [۲۰۶الف]  
 چه روزهای نوروز جوانان لوند مشرب و مردم می خواره در «پشته رصد» و «جواز

۱. «ولحم طیر مما یشتهون» - آیه ۲۱ از سوره ۵۶ قرآن کریم: گوشت مرغ از آنچه می خواهند.



کاغذ» و «خواجه چوپان» برآمده شراب می‌خورند و عیش و نشاط می‌ورزند و لهذا پادشاه عالیجاه همایون مناسب این معنی فرموده‌اند. بیت:

هرچه داری شب نوروز همی ساز کزو غم روزی چه خوری روز نو و روزی نو  
و حضرت ظهیرالدین بابر پادشاه نیز گفته‌اند. بیت:

نوروز و نو بهار و می و دلبران خوش

بابر به عیش کوش که عالم دوباره نیست

و حضرت پادشاه غازی نیز مرغوب مؤدی نموده‌اند. بیت:

شب نوروز ز می بسکه شدم بیخود و مست

شب و روز است برابری بمن باده پرست

اتفاقاً، یک روز نوروز بسبب شرب شراب خونی واقع شده، عبدالطیف خان حکم کرده‌اند که بعد الیوم روزهای نوروز مردم سمرقند به بیرون سمرقند شراب نیارند و نخورند، اگر خلاف حکم بکنند گناهکار باشند. روزی نوروزی بود، بر در شهر محتسبان و گماشتگان خان اهتمام تمام می‌نمودند، بهیچ کیفی کسی شراب نتوانسته به بیرون برآوردن. ملا شمع یک پلی با طالب علمان و خبایث [۲۰۶ب] اتفاق کرده، جوانان لوند را پیشتر از خود به «جواز کاغذ» فرستاده و گفته که منتظر باشید که بلطایف الحیل شراب از شهر بیرون آورده خودها را بشمایان می‌رسانیم! پس یک خیک شراب در تابوتی جای داده و گریبان خود را پاره پاره کرده و بر سر سیاه پیچیده و دستار خود را بر سر تابوت گذاشته جمعی دیگر از خبایث فوطه‌ها بر سر بسته، گریبان پاره کرده پس و پیش تابوت را فراگرفته غوغاکنان فریاد کرده می‌گفتند وای برادرم آخوند ملاخیکی! آه جانم ملاخیکی! ایمانم ملاخیکی! آخر مردی! دریغ که در همچین روزی بخاک میروی. درد ترا بکه گویم، مگر آنکه از دست اجل به عبدالطیف خان دادخواهی نمایم!

عجب شور و غوغای در انداختند که به صفت راست نیاید. باین نوع شراب را از پیش محتسبان و شحنه‌گان از دروازه شهر بیرون آوردند، و به پشته «جواز کاغذ»

رسانیده با مشتاقان و جوانان، پیاله را در گردش درآوردند. چون مجلس شراب گرم شده، آواز غوغای و شوری عجیبی برآمده اتفاقاً عبدالطیف خان بجهنم نوروزی با اکابر و اشراف در پشتۀ «رصد» گاو نشانده [۲۰۷الف] توپ می انداخته‌اند که عربده شرابخواران بگوش خان رسیده، خان گفته‌اند این چه نوع عربده باشد؟ گفته‌اند ملا شمع یک پلی با جوانان همراه در «پشته خواجه چوپان» شراب می خورد. حکم عالی باحضر آنها شد. چون یاران حاضر شده‌اند، خان فرموده‌اند که راست بگوئید که شراب را بچه کیف از شهر بیرون آوردید که محتسبان و گماشتگان مطلع نه شده‌اند؟ احوال را بواقعی باز نموده‌اند. خان را کرده اینها بسیار خوش آمده همه را خلعت بخشیده و انعام داده‌اند.

مقصود ازین مقدمه اثبات لذت گوشت مرغابی هندوستان بود. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخری

شبی، چون صبح صادق نور افشان جهان، روشن‌تر از خورشید تابان بآستان ملایک آشیان حاضر شدم. چون شرایط تسلیم بجای آوردم [خلیفه الهی] التفات بسیار کردند. بعد ازان فرمودند که آخوندی! جوان سفید پوست باشد بهتر است، یا سیاه رنگ باشد خوب است؟ گفتم مراتب طباع افراد انسان متفاوت می‌باشد، بعضی سیاه را قبول دارند و بعضی بجانب سفید می‌گیرند، اما عارفان [۲۰۷ب] گفته‌اند. بیت:

عاشق ز هرچه هست به معشوق پی برد

گر صورت خوش است و گر هیئت کزیه

آنحضرت فرمودند که ما بمقتضای طبع شما گفتیم، بدیگران چکار داریم. گفتم قبله عالم، بینم و گویم. فرمودند که بدست راست و چپ خود به بینید، شاید معلوم شود! نفس الامر آن بود که در جانب دست راست من راجه بچه ایستاده بود سیاه

رنگ اما آفت جانی بود. چو بدیدم دل از دست دادم. رباعی:

هندو بچه، دل ز من مسکین برد از سینه قرار، و از دلم، تسکین برد  
عقل و خرد و صبر و شیکبائی را این جمله همه، بخنده شیرین برد  
در جانب دست چپ من پسر سفید پوستی بود ایستاده، او نیز در غایت خوبی  
و لطافت که چشم از دیدن او خیره می شد. رباعی:

ای ماه سفید پوست! در شب خوبی در پرتو شمع، بس عجب مرغوبی  
دل می بری از مطربی، بی سرو پا با غمزه و ناز و عشوه و محبوبی  
بیت

مگو بطرف چمن جلوه ریاحین بین دلم اسیر تو، با دیگری چه کار مرا  
چون مبالغه از حد گذشت یکبار باز بجانب دست راست [۲۰۸الف] دیدم  
و دیگر باره بجانب دست چپ نظاره کردم. گفتم قبله عالم! یکبار در چشمم سیاهی  
مرئی شد، دیگر بار سفید نمود. از اجتماع این دو رنگ، رنگ دیگر حاصل شد. در  
محل رویائی این دو رنگ معلوم شد که جوان سفید سفید یا سیاه سیاه نمی باید،  
بلکه سبز نباتی می باید که این رنگ دلالت بر ملاحظت می کند.

فرمودند که پس برین تقدیر سبز نمکین باید گفتم! و این رباعی را خواندند. رباعی:  
ای آنکه تمامت ز نمک ریخته اند ذرات وجودت ز نمک پخته اند  
با شیرۀ جانها نمک آمیخته اند تا همچو تو، صورتی برانگیخته اند  
گفتم این سخن مؤید این قول است که بزرگان گفته اند که، حضرت رسالت پناهی  
صلی الله علیه و سلم فرموده اند که اگر چه برادرم یوسف علیه السلام صاحب حسن  
بودند، اما من ملاحظت دارم! فرمودند که مقصود ما همین بود. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد  
این رباعی در آنوقت بخاطرم آمد، اما بخلیفه الهی نگذرانیدم. رباعی:

در کشور هند آفتابی دیدم کز پرتو آن بسینه تابی دیدم  
در بیداری نمود این روی نکو [۲۰۸ب] یا در ظلمات هند، خوابی دیدم

## واقعه اخیری

شبی چون زلف خوبان، در درازی

نموده عقل، در وی کسارسازی

شبی بود که ماه عالم آرا سر از گریبان بدری برآورده، جهان را بنور خویش منور

گردانیده. نظم:

ماه، چون کاسه پنیر شده      کوچه‌ها، همچو جوی شیر شده

خسرو بی نظیر را هوای نظاره مهتاب شده بود، در منزلی که تمام جدران آن

سفید و آنچه از بساط و فروش که در آن زمین گسترانیده بودند همه از ابریشم

سفید می نمود و پادشاه عالم پناه نیز خلعت سفید پوشیده بودند، ارکان دولت

و اعیان حضرت همه در خدمت، سفید پوش ایستاده بودند، و تختی از سنگ

سفید مرمر در آن جشن نصب کرده بودند و آنحضرت در آن تخت سعادت رخت

استناد داشتند. من بنده ازین واقعه اطلاع نداشتم، نادانسته لباس غیر سفید

پوشیده، باستان قدسی آشیان حاضر شدم. بعضی از نوابان مانع ملازمت شدند

و فرمودند که: فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافته که سفیدپوش بمجلس سامی باید

درآمد، چون خلعت سفید پوشیده راه نیست. چون محل [۲۰۹ الف] این کمال

ضیق را داشت، نتوانستم بخلعت سفید مقید شد. بنا بر آن این رباعی را گفته به

عندلیب خوش الحان فصیح خان دادم، تا در مجلس سامی عرضه داشت خلیفه

الهی نماید. رباعی:

امشب که خرد دود ز خواب آمده است      آفاق ز ماه نور یاب آمده است

در پرتو ماه، شاه گردیده عیان      یا مهر، بسیر ماهتاب آمده است

بعد از اطلاع بر مضمون رباعی حکم عالی صادر شد که دستار سفید اعلی

و خلعت سفید زیبا پوشانیده بحضور بندگان خلیفه الهی درآوردند. چون بخلعت

سرافراز شدم و در سلک بندگان منحرط گشتم، تسلیم نموده گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد      جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخری

شبی دیگر که پر چراغان شد هر طرف دلبری نمایان شد  
 به بندگی خلیفه الهی مشرف شدم. در اطراف و جوانب از هزار و پانصد فانوس  
 آل افزونتر دیدم، مشعل را خود نهایت نبود. درین اثنا خلیفه الهی را  
 میل نظاره جنگ شتر و آهو شد. بفرمان جهان مطاع [۲۰۹ب] خسروی شتران مست  
 حاضر ساختند و آهوان جنگی نیز بحضور آوردند. اول نظاره جنگ آهو ملاحظه  
 نموده، گویا مضمون این بیت استاد، دران نظاره معلوم فقیر گردید که.  
 بیت:

ابروان تو و چشمان تو، ای صورت چین

آهوانند، زده شاخ بشاخ از سرکین  
 بعد از آن بنظاره جنگ شتران پرداختند. جنگی! و چه جنگی! هرگز  
 همچنان جنگ در ماوراءالنهر در نظر من نه در آمده بود. چون جنگ بآن لطافت  
 ندیده بودم، از تعداد وصف او عاجز می‌آیم. همین مقدار معلوم کردم که دل را از  
 نظاره او فرح می‌افزود، نه آنکه توهم می‌نمود، بواسطه آن این رباعی در خاطر  
 خطور کرد. رباعی:

هرکس که ز جور چرخ دلگیر بود

با آنکه دلش تیره‌تر از تیر بود

صیقل گر مرآت دل تیره او

جنگ شتر بر شاه جهانگیر بود

بعد از آن فرمودند که همچنین جنگ آهو و شتر را در ماوراءالنهر دیده باشید؟  
 گفتم جنگ شتر دیده بودم اما جنگ آهو ندیده بودم. فرمودند که ازین جنس آهو که  
 در ماوراءالنهر نباشد، از کجا خواهید دیدن. بعد از آن فرمودند که ما این جنگ را  
 برای نظاره شما انداختیم. گفتم. نظم [۲۱۰الف]:

جهانگیر بن اکبر شاه باشد

الهی! تا که مهر و ماه باشد

## واقعہ اخروی

شبی، چون طرہ خوبان معنبر ز عطرش، مغز جان و دل معطر  
 در بندگی بندگان خلیفہ الہی بودم، در وقتی کہ بر تخت سعادت استناد داشتند  
 و بضمون آیہ کریمہ «و جعلنا نومکم سباتاً»<sup>۱</sup> در تھیہ اسباب خواب بودند، در این  
 اثنا بیتی بدیہہ گفته در کاغذی نوشته بہ فقیر لطف نمودند و فرمودند کہ در ہمین  
 وزن و قافیہ بدیہہ گویند. این بیت بود کہ. جهانگیر:

چشم عاشق چراغ را ماند تا نمیرد نمیروند خوابش  
 خدای کریم حاضر است کہ بی توقف و تانی گفتم:

دل عاشق، کباب را ماند تا نسوزد نمیروند آبش  
 یکی از منکران بی درد، کہ دخلش از نکیر منکرتر بود، گفت کہ این بیت از استاد  
 است! چون مطلع شدم، بیتی دیگر گفتم کہ:

چشم عاشق مثال دریائست کہ نیابند خلق پایانش  
 خلیفہ الہی بر غم آن ملحد گفتند کہ این ہم از استاد نباشد؟ من این بیت دیگر را  
 گفتم. بیت:

هر کہ عاشق بود، بمعشوقی راست گویم، نمی برد خوابش  
 آن بی درد ملزم شدہ دم فروکشید. چون خلیفہ الہی را غنودگی دست داد، این  
 بیت بخاطر آمد کہ. بیت:

هر کجا دل شکسته باشد [۲۱۰ب] پادشاهها بلطف دریابش  
 چون از نوم بہ یقظہ انتقال نمودند، عرضہ داشت کردم، عنایت کردہ گفتند کہ  
 شما خاطر خود را جمع دارید، ما در حق شما التفات بسیار خواهیم نمود. شما را  
 ہمراہی خود بولایت دلپذیر کشمیر خواهیم بردن. در وقت رفتن کشمیر عنایات  
 موفور بظہور خواهد آمد. موقوف بہ آمدن عبدالرحیم خواجہ جوہیاری است.

۱. «و جعلنا نومکم سباتاً» - آیہ ۹ از سورہ ۷۹ قرآن کریم.

تسلیم کرده گفتم. نظم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

مقارن همین حال مبلغ دو صد روپیه عنایت شد. بعد از آن فرمودند این بیت را در حالت نوم گفته بودم، اگر افاضل درگاه در بیداری گویند پسند خواهد بود. هر که طبعی نظمی داشت گفته می‌گذرانید، معلوم ندارم که گفته چه کسی پسند افتاد. بیت:

چشم عاشق مثال ابر بود تا نگرید نمی‌برد خوابش

فاضل جهان، حکیم مسیح الزمان همچنین گذرانید:

چشم عاشق به چشمه می‌ماند ندهد آب فرصت خوابش

و مولانا درویش مصور سمرقندی همچنین گفته بودند که [۲۱۱ الف]:

چشم عاشق مثال سیمابست

چون شود کشته، می‌برد خوابش

عم بزرگوار من می‌فرمودند که: پدر والدۀ تو در خواب شعر می‌گفتند، با آنکه «اکمه» بودند. «اکمه» کسی را گویند که بر روی صورت دو چشم و بینی ندارد و روی او هموار می‌باشد. الا آنکه شکاف دهان و منفذ بینی دارد چنانکه حق تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده است. قوله تعالی «و ابرئى الاکمه و الابرص و احى الموتى»<sup>۱</sup> مقصود آنکه ایشان «بصیری» تخلص می‌کردند. هر کار که از بینایان بوقوع می‌آمد، از ایشان صادر می‌شد. ایشان از فن خیاطت که منسوب بحضرت ادریس علیه السلام است وقوف داشتند. سوزن در می‌کشیدند و لباس می‌دوختند و زر سره می‌کردند و مصالح آن را خرید کرده می‌آمدند و در راه رفتن چنانکه بینایان راه می‌روند، ایشان تردد می‌کردند.

شعر از ایشان بوقوع می‌آمد. بوالدۀ تو گفته بودند که چون در خواب شعر گویم تو بنویس که در حالت یقظه در خاطر نمی‌ماند. این بیت را از ایشان نقل

۱. «و ابرئى الاکمه و الابرص و احى الموتى» - از آیه ۴۳ از سوره ۳ قرآن کریم.

کردند. بیت:

ما دل پر درد را، در بحر خون، پرورده‌ایم [۲۱۱ب]

عاشقان بهر خدا بینید! چون پرورده‌ایم

منقولست که شیخ نورالدین بصیر قدس سره که ایشان را قطب چهاردهم می‌گویند و از جمله چهل تن که بوجود ایشانان عالم قایم است یکی ایشانند. غرض که آنحضرت نیز باین صفت موصوف بوده‌اند و روی مبارک ایشان یکپاره بوده است و همه کار بینایان از ایشان مشاهده می‌گشته و قبر مطهر منور ایشان در درون قلعه ارک سمرقند است. عمارت عالی و گنبد از کاشی سفید بر سر قبر منور ایشان هست. آن گنبد فرسوده شده بود، آق خانم زوجه سلطان سعیدخان در ایام سلطنت جوانمرد علی خان تعمیر کرد. بسیار بزرگوار بوده‌اند و در مسجدی که مشهور به «مسجد کبود» است اکثر اربعین می‌نشسته‌اند.

نقل است که، یک روز در آن مسجد ذکر جهر می‌گفته‌اند، سقف مسجد با آسمان رفته باز آمده بجای خود مطبوط شده، آنحضرت در بیرون ارک خانقاهی دارند که الحال هست، هر شب جمعه در آن خانقاه درویشان و نیازمندان تا روز بیدار می‌باشند و ذکر می‌گویند. ایشان [۲۱۲الف] فرموده‌اند که شب بیداری در خانقاه ما تا روز قیامت قائم خواهد بود. مردم گفته‌اند روز قیامت روز جمعه است، در آنوقت که از موجودات کسی نمی‌ماند که بیدار خواهد بود. ایشان فرموده‌اند که حق سبحانه و تعالی ملائکه را از آسمان می‌فرستد که این وظیفه را برپای دارند.

من بنده شبی در خانقاه ایشان تا روز به بیداری گذرانیدم. اولاد آنحضرت با اهل مجلس بر پای خواسته ذکر می‌گویند، در صورتیکه مردم در مجلسها ارغشتک می‌روند، ذکر را بهمان نوع می‌گویند و در حالت ذکر دست می‌زنند و پای می‌کوبند. قریب به سحر حلوا می‌پزند و بعد از بامداد هریسه می‌کشند و این وظیفه تا حال قایم است.

می‌گویند آن حضرت را شخصی امتحان کرده سوزنی را زمین انداخته بطریق



نقحص جستجو می نموده، آنحضرت گفته اند: چه می جوئی؟ او گفته است که: سوزن گم کرده ام آن را می جویم. ایشان عصای خود را برداشته اند و بر بالای سوزن نهاده اند و گفته اند اینک سوزن تو در زیر عصای ماست. این چند رباعی از گفتار آنحضرت است [۲۱۲ب] رباعی:

رو دیده بدوز، تا دلت دیده شود      زان دیده، جهان دیگرت دیده شود  
گر دیده دل بذکر حق بگشایی      بر بام فلک هرچه بود دیده شود

\*  
\*

چون باز سفید، در شکاریم همه      با نفس و هوای خویش یاریم همه  
فردا که، ز پیش پرده ها، بردارند      معلوم شود که در چه کاریم همه

\*  
\*

ای دل! تو دمی مطیع سبحان نشدی  
و ز کرده گناه خود، پشیمان نشدی  
صوفی شده و محتسب و دانشمند  
این جمله شدی ولی، مسلمان نشدی

### واقعه اخری

شبی چون روز دولت، نورافزا      از و فیض مقدس گشته پیدا  
چون در سلک بار یافتگان آنحضرت منتظم گردیدم، فرمودند حضرت  
عبدالرحیم خواجه جویباری بهتراند یا ایلچی خواجه فرستاده ندر محمدخان که  
شاه خواجه نام دارند؟ گفتم: باعتبار بزرگ زادگی، یا باعتبار جاه و مکنت و دستگاه؟  
فرمودند که باعتبار احتشام و دستگاه. گفتم: اگر به اعتبار دستگاه می خواهند، صد  
خواجه همچون ایلچی، از خوان احسان عبدالرحیم خواجه جایزه خوارند. گفتند.  
بارک الله [۲۱۳الف] رحمت بر انصاف شما باد و ما نیز همچنین شنیده بودیم،  
مقصود تأکید این معنی بود.

فرمودند که چونست شما در مدح بندگان ایشان نظمی نگفته‌اید؟ گفتم این قصیده عربی در مدح بندگان ایشان انشاء کرده‌ام. قصیده:

ینادی منادی بصوت السلیم	من العرش با خواجه عبدالرحیم
فطوبی لمن کان سمع له	بهذا لنا قلبه مستقیم
لک العز والمجد والاحترام	علیک من الله فضل عظیم
ملاقاتک القرب نیل المراد	مقاتلک الفوز قول کریم
خواص المسیحا بانفاسک	یکلم فیحی العظام الرمیم
لقد صار والله ریح السموم	بتأثیر لطفک روح النسیم
ببطن الزمان لم یکن مثلك	لعمرك هی الام أم العقیم
علی اعین الخلق اعدادک	جنیش و نکیس لعین رحیم
قبول القلوب لک دایما	لهذا لک کل خلاق ندیم
بالطافک الملتحی کل قوم	ولو من سلیم ولو من تمیم
انا العبد و موسوم بالمطربی	فقیر حقیر غریب یتیم
خلوصی بخدام خدامک	قدیم قدیم قدیم قدیم
ویا [۲۱۳ب] نفس لا یقنطی من ذنوب	فان العنایات عین النعیم
دعاء کلیم ختام الکلام	ختام الکلام دعاء کلیم
ظلال العنایات حتی القیام	علی راس احبابک المستدیم
فرمودند که خوب گفته‌اید! گفتم:	
الهی! تا که مهر و ماه باشد	جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخری

شبی دیگر که شد چرخ مکوکب بکوکب‌های نورانی مرتب  
 بپایه سریر فلک مسیر خسرو بی نظیر رسیدم و شرایط تعظیم بجای آوردم  
 و ایستاده شدم. فرمودند که دیروز عندلیب خوش الحان فصیح خان تصنیف شما را

در پیش ما می‌گذراند، واقعه عم عمیم‌اللطاف ما محمد حکیم میرزا مذکور شد. در آنجا ظاهر شد که از مصطلحات علمی و عملی علم موسیقی، صاحب وقوف بوده‌اند، چه آخوندی هم در تعریف ایشان اشارت به بعضی چیزها کرده‌اند. از آنجا فهم می‌شود که آخوندی نیز از علمی و عملی این فن، صاحب وقوف باشند و نیز تخلص «مطربی» مشعر باین معنی است. اگر شمه در حضور بندگان از عملیات این علم ظاهر سازند، باین نوع که نقشی یا عملی، یا قولی، یا صوتی، یا پیشروی گویند، تا بندگان ما مستفید شوند بعید نخواهد بود. [۲۱۴الف]

گفتم قبله عالم این معنی وابسته به آواز است. چون بسبب پیری نقصان در آواز رفته است خوش آینده نخواهد بود، فرمودند که کمال آوازه نقصان آواز را می‌پوشد. پس دایره حاضر ساختند و در دایره انجمن دایره را برگزیدم و گفتم قبله عالم در کدام آهنگ گویم و از تصنیف کدام مصنف گویم؟

فرمودند که از مصنفان قدیم در مجلس سامی والد بزرگوار خود بسیار شنیده‌ایم. اما خاطر ما به تصنیفات استاد علی دوست نایی، که در زمان عبدالله خان اوزبک بوده است، بسیار متعلق است. اگر یاد داشته باشند، بگویند!

صوت العملی که در آهنگ عراق نیم صیقل بسته است و اصول اندازی در بازگویی او دارد، سر خانه او را در عراق و میان خانه را در حسینی و بازگویی را در غزال نموده و در اول نقارات چند مستهل آورده، آن را گفتم. بعد از تمامی این عمل فرمودند که بارک‌الله، نیکو گفتید، ضرب و نطق موافق بود و از یکدیگر مخالفت نداشت.

بعد از آن در آهنگ «سه‌گاه» نقشی باصوّل دور شاهی در اسلوب نقش [۲۱۴ب] ناز و نیاز سلطان حسین میرزا امیرعلی شیر، که در آهنگ حسینی باصوّل ترک ضرب بسته‌اند، استاد مذکور نیز دارند، آن را نیز گفتم و صوتی که استاد مذکور در آهنگ نشاورک بنام عبدالله خان باصوّل فرع بسته است، آن را نیز گفتم. فرمودند که بیش ازین تصدیع نمی‌دهیم.

بعد از آن فرمودند که مأخذ دوازده مقام از کجاست؟ گفتم در اینجا اختلاف است. آنچه که در رساله مولانا حسن «کوکبی» و خواجه کلان «مجروحی» دیده‌ام آنست که بقول فیثاغورث حکیم مأخوذ از دوازده برجست، بسبب گردش فلک شبانه روزی از هر برجی صدای برمی‌خیزد و تعیین هر مقامی از هر برجی در آن رسایل مبسوط و مبین است.

اما بقول میرعطاءالله الحسینی و بعضی از متقدمین مأخوذ از منافذ ققنس است و حکایت ققنس و صفت و عدم او، در کتاب مستطاب «منطق الطیر» که نتیجه ضمیر کیمیا تأثیر شیخ فریدالدین عطار است مشروح در آن ابیات است. چنانچه این بیت شیخ مذکور مبنی و مخبر است. [۲۱۵ الف] بیت:

فیلسوفی بود دمسازش گرفت علم موسیقی ز آوازش گرفت  
 اما اصح اقوال آن است که مخدومی حسن خواجه «نثاری» در کتاب «مذکر احباب» نوشته‌اند که زمانیکه حضرت موسی علیه‌السلام همراه قوم بنی اسرائیل بدعای بعلم‌بن باعورا در تپه چهل شبانه روز سرگردان شده‌اند یک روز بنی اسرائیل بسبب عدم آب و غلبه تشنگی استغاثه بحضرت موسی علیه‌السلام کرده‌اند. آنحضرت استعانت بحق سبحانه و تعالی برده‌اند. ندایی از رب الارباب آمده است که یا موسی! أضرب بعصاک الحجر.<sup>۱</sup> آنحضرت بامر پروردگار عالم جل و علا عصای خود را بر سنگ زده‌اند. در حال بمضمون آیه کریمه «فانفجرت منه الثنتا عشرة عینا»<sup>۲</sup> دوازده چشمه آب از آن سنگ جاری گردیده است.

قوم بنی اسرائیل دوازده سبط بوده‌اند، هر سبطی را چشمه‌آبی معین گشته و از هر چشمه به ترانه آب می‌ریخته، از حق سبحانه و تعالی ندایی رسیده که یا موسی

۱. «یا موسی! - أضرب بعصاک الحجر» - اشاره به آیه ۵۷ از سوره ۲ قرآن کریم.

۲. «فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا...» - اشاره به آیه ۵۷ از سوره ۲ قرآن کریم: پس روان شد از آن دوازده چشمه.

قی! یعنی ای موسی این آهنگ را نگاهدار. از اینجاست که این علم موسوم به موسیقی شده است.

خلیفه الهی فرمودند که می‌تواند که این علم مأخوذ از [۲۱۵ب] همه اقوال باشد. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخری

شبی چون صبح صادق، نورافشان

منورگشته از نورش، دل و جان

بسعادت تقبیل پایه تخت سعادت رخت خلیفه الهی مشرف شدم. فرمودند که ما گاهی بمضمون آیه قرآنی که در شأن بیع و شرا واقع شده است که قوله تعالی «فاستبشروا ببيعكم الذی بايعتم لما»<sup>۱</sup> به مبادله مال بمال مینمائیم و از وجه حلال صرف احوال خود می‌سازیم. پس سه نفر غلام بچه حاضر ساختند و گفتند که: اینها را زر داده خریدیم. حالا در مقام فروختن شده‌ایم. از حضار مجلس کسی باشد که اینها را زر داده از ما بخرد؟

عندلیب خوش الحان فصیح خان، که منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت است، گفت یک غلام را من می‌گیرم، بهای او مشخص شود. نخاسی او را دو صد روپیه بها ماند. فصیح خان مبلغ مذکور را قبول نمود و غلام بچه را متصرف گشت. غلام بچه دیگر که کوچکتر بود، یکی از محرمان درگاه محمد حسین خلف نام داشت بیع نمود. یک غلام بچه دیگر ماند، ولد من محمد علی حاضر بود، گفت که [۲۱۶الف] این غلام بچه را من از برای والد می‌گیرم، تا خدمت آب طهارت و جای نماز را بتقدیم رساند، بهای این مشخص شود. فرمودند که بهای این غلام بچه یکصد و بیست روپیه. ولد من گفت: قبله عالم! صد روپیه دارم. فرمودند که در همین نزدیکی هزار

۱. «فاستبشروا ببيعكم الذی بايعتم» - اشاره به آیه ۱۲ از سوره ۹ قرآن کریم.

روپیه به پدر تو دادیم. زرها کجا شد؟ یکی از محرمان درگاه گفت شاید بجهت ولایت خرید کرده باشند.

پس بمبلغ مذکور غلام بچه قبض نمود. چون بمنزل آمدیم درگوش غلام بچه بقدری گرفتگی ظاهر شد. سخن را چست نمی دریافت، حیران شدیم که رد کردن غلام بچه بآنحضرت مناسب نمی نمود.

چون روز شد صد و بیست روپیه را شمرده در رویمال بسته، باستانبوسی آمدم. زمانیکه ارکان دولت و اعیان حضرت، چون نواب آصف خان و خواجه ابوالحسن تربتی و خواص خان و ارادت خان و حکیم مسیح الزمان حاضر بودند، نظر انور آنحضرت باین کمینه افتاد، فرمودند که آخوندی! در دست چه دارید؟ گفتم: بهای غلام بچه را آورده‌ام. فرمودند که غلام بچه شما کرگوش نباشد؟ گفتم قیلۀ [۲۶۱ب] عالم، وی کر، من کر، اینک کر مکرر! منبسط شده فرمودند بهای غلام بچه را بشما انعام کردیم و صد روپیه دیگر افزودیم. تسلیم و تعظیم نموده گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

الحال آن غلام بچه در خدمت من است. آب طهارت و رومال طهارت و جای نماز را مستحضر است و خدمات شایسته بتقدیم می‌رساند و از [او] اطوار آثار و علامات درویشی و خدانشناسی مشاهده می‌گردد، امید هست که بسبب قابلیت بدرجۀ اهل کمال رسد، چه بعضی از غلامان باوصاف حمیده و صفات پسندیده موصوف می‌باشند.

در سمرقند قریب به «بازار سبد» بالا خانه ایست، در آنجا غلامی بود. شب تا روز در کوچه و بازارها حق! حق! گفته می‌گشت و به آواز بلند فریاد می‌کرد. چون بیخانه می‌آمد نمی‌غنود و بطاعت عمر بسر می‌برد. گاهی بیخانه قاضی القضاة قاضی ساقی رامتینی می‌آمد. قاضی او را تعظیم می‌نمودند. روزی آن غلام از پیش مکتب خانه می‌گذشت، طفلی کتاب «دیوان امیر قاسم انوار» [۲۱۷الف] را به نغمۀ الحان می‌خوانده، ساعتی استماع نموده توقف فرمود، چون باین غزل رسید که

بیت:

آنها که بجز روی تو، جای نگرانند  
 کوتاه نظرانند! و چه کوتاه نظرانند!  
 آهی کشید افتاده، جان بحق تسلیم کرده، مناسب این نقل، روزی فاضل زمان  
 مکتوب خان تقریر کردند که در یکی از ولایت هندوستان خلیفه الهی تشریف  
 داشتند. قوالان خوش الحان به نغمه و نوا سرود می گفتند. یکی از خوش آوازان این  
 مصراع را که از گفته شیخ نظامی اولیا است خوانده، که:

هر قوم راست راهی، دینی و قبله گاهی

مصراع ثانی این مصراع از خواجه خسرو دهلوی است، گفته اند:

ما قبله راست کردیم بادین طرف کج کلاهی

چون این بیت را خوانده احمد علی مهرکن نام مردی که از بندگان خلیفه الهی  
 بوده، بعد از استماع این بیت آهی کشیده بر جای خود سرد شده. چون ملاحظه  
 کرده اند جان بحق تسلیم کرده بود و این واقعه را من در کتاب «جهانگیرنامه» که  
 نتیجه طبع سلیم آنحضرت است، نوشته دیدم و تصویر این واقعه را نیز [۲۱۷ب]  
 برای العین مشاهده کردم.

### واقعه اخری

روز دیگر که شد از مهر فلک نورانی  
 سود بر خاک ره شاه جهان پیشانی  
 بیای تخت سعادت رخت شاه جوان بخت بزمین بوس بندگانش استسعاد  
 یافتم، فرمودند که عندلیب خوش الحان [فصیح خان] تصنیف شما را هر روز مقدار  
 یک بهر و پنج کری نزد ما می گذرانند. بسیار ما را خوش می آید. امروز بیتی از خواجه  
 حسین «صدر» و «میرم سیاه»<sup>۱</sup> مسموع شد که بسیار بسیار خوب نوشته شده است.  
 آن دو بیت را بخوانید. همچنین بخواندم. بیت:

۱. خواجه ضیالالدین میرم سیاه از شعرای خراسان بوده سالهای ۹۱۴ به بخارا آمد و آنجا فوت نمود.  
 داستان مزبور میرم سیاه و عبدالرحمن جامی در «مذکر احباب» نیز ذکر شده است.

بده ساقی بدورگل، شراب ارغوانی را غنیمت دان بهار و عمر و ایام جوانی را  
نیز «میرم سیاه» راست. بیت:

از آن روزیکه بس کردم شراب ارغوانی را

دگر هرگز ندیدم روی عیش شادمانی را  
اما «میرم سیاه» از خراسان است و به هذیان‌گوئی اشتهار دارد. چون هذیان‌ات او  
گنجایش بحسب ظاهر نداشت، بنا بر آن چیزی نوشته نشد. اما بعضی بر او عقیده  
ولایت دارند و او را از نشاء ولایت خالی نمی‌دانند و می‌گویند که واردات غیبیه را  
درین لباس [۲۱۸ الف] نموده است که تا هر کس عالم با سرار او نشود.

منقولست که، روزی به مجلس سامی حقایق پناهی خجسته فرجامی قدس سره  
رسیده، حضرت مخدومی از وی غزلی طلبیده‌اند. این غزل را بعرض رسانیده  
است. غزل:

صحبت غنیمت است بکش جام سلسبیل

نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل

می‌باش بی طمع، که عزیز جهان شوی

دیدم بسی عزیز، که شد از طمع ذلیل

از دشمن ضعیف بترس و قوی شمار

از ترس پشه خواب نیاید بچشم فیل

یک خوب از قبیلۀ خوبان وفا نکرد

هر جا که بود سنگدلی بود ازین قبیل

میرم ز دست لاله عذاران بطرف باغ

بستان تو جام باده و بگذار قال و قیل

حضرت مخدومی فرموده‌اند که کسی را که گفتار این نوع باشد، حیف است که به  
هذیان توجه نماید. میرم گفته است که مخدوما! هر چند اشعار ملیح را خوب گویم،  
بگرد بندگان شما نمی‌رسم. اما در جای سخن می‌کنم که شما هم بگرد من



نمی‌رسید، دیگری از کجا خواهد رسید.

آورده‌اند که، یکی از تجار نزد مخدومی قدس‌سره آمده است و استدعا کرده است که غزلی از مکنونات خاطر عاطر [۲۱۸ب] لطف نمایند که به سمرقند به رسم ارمغانی به فضلالی آنجا برد. مخدومی گفته‌اند که غزلی که تحفه می‌برده باشی بهتر از غزل «میرم سیاه» نیست. پس غزل «میرم سیاه» را نوشته داده‌اند.

من بنده این غزل را به حکم یکی از سلاطین توران مخمس ساخته‌ام. آن این است:

در راه عشق پیشتر از نوبت رحیل

ای دل! نصیحتی شنو، از من مجو دلیل

در صحن باغ بر لب جو با، بت جمیل

صحبت غنیمت است بکش جام سلسبیل

نقد حیات را نشده هیچ کس کفیل

تا چند در جهان بغم کهنه ونوی

در جستجوی رزق بهر جانبی دوی

تا کی پی طمع، ز پی ناکسان روی

می باش بی طمع، که عزیز جهان شوی

دیدم بسی عزیز که شد از طمع ذلیل

ای آنکه در زمانه ترا هست اقتدار

خواهی شوی بکام دل خویش کامکار

این نکته گوش کن ز حکیمان هوشیار

از دشمن ضعیف بترس و قوی شمار

از ترس پشه خواب نیاید بچشم پیل

دردا که، یار درد دلم را، دوا نکرد  
 رحمی بحال زار من مبتلا نکرد  
 در دهر، ای دل! این سخن اصلا خطا نکرد  
 یک خوب از قبیله خوبان وفا نکرد  
 هر جا که بود سنگدلی بود ازین قبیله  
 ای [۲۱۹الف] مطربی چونش می رفت از دماغ  
 در سردگر نماند تمنای باغ و راغ  
 ما تئیم در زمانه دلی و هزار داغ  
 میرم ز دست لاله عذاران بطرف باغ  
 بستان تو جام باده و بگذار قال و قیل  
 مخفی نماند که غزل دیگر «میرم سیاه» را همچنین جواب گفته اند که، جهانگیر:  
 ز سر بیرون نکردم ذوق ایام جوانی را  
 که در پیوانه سر خوردم شراب ارغوانی را  
 من بنده نیز بحکم آنحضرت گفتم. بیت:  
 کسی یابد درین عالم حیات جاودانی را  
 که نوشد از کف شاهی شراب ارغوانی را  
 آنحضرت بعد از استماع همچنین فرمودند که، بیت:  
 کسی یابد درین عالم بهشت جاودانی را  
 که گیرد از کف شوخی شراب ارغوانی را  
 بعضی از بندگان خلیفه الهی نیز این غزل را گفته گذرانیدند که:  
 من پیرانه سر از کف شراب ارغوانی را  
 که در پیری بیابی ذوق ایام جوانی را  
 همان روز دیگر بر پای سریر اعلی حاضر بودم. در آن روز ده گرد خوان، هر  
 خوانی مملو از هزار روپیه بحکیم انعام شد. اما ندانستم که صله جواب این بیت

بود، یا بجهت تدبیر بدنی که در معالجه بعضی از معارض مفید افتاده [۲۱۹ب] بود، این انعام واقع شد، العلم عندالله.

حکیم مسیح الزمان از نزدیکان پایه سریر فلک مسیر خلیفه الهی است و بغایت خوش طبع است و آن حضرت را بگفتار او عقیده تمام است و او را در کتاب «جهانگیر نامه» به نیکی یاد کرده اند و فرموده اند که زمانی که از سمرقند قطب زمان حضرت خواجه ابوهاشم دهبیدی که امروز در ماوراءالنهر بازار درویشی از نفس مبارک ایشان گرمی دارد و با درویشان خود بما فرجی و کمائی فرستاده بودند، در مفاوضه قطعه از جنت مکانی نوشته بودند که به بابای ایشان مخدومی اعظم قدس سره ارسال داشته اند. رباعی:

در هوای نفس گمره، عمر ضایع کرده ایم

پیش اهل الله، از اطوار خود شرمنده ایم

یک نظر افکن بسوی ما، که ما سرگشتگان

خواجگی را مانده ایم و خواجگی را بنده ایم<sup>۱</sup>

ما هزار مهر جهانگیری به بندگان ایشان انعام دادیم و در مراسله این نظم را از

خود نوشتیم، جهانگیر:

ای آنکه مرا مهر تو از حد بیش است

از دولت یاد و بودت این درویش است

چندانکه ز مژدهات دلم شاد شود [۲۲۰الف]

شادیت بآنکه لطف از حد بیش است

غرض آنکه حکم فرمودیم که هرکه طبع نظمی دارد، این رباعی را گوید. جواب

بسیار گفتند اما گفته حکیم مسیح الزمان مقبول افتاد صلّه او نیز مهر جهانگیری انعام

نمودیم و رباعی مسیح الزمان اینست. رباعی:

۱. رباعی مزبور بابر در دیوان او آمده و شرح داستان آن را نیز از «مذکر احباب» می یابیم.

داریم اگرچه شغل شاهی در پیش هر لحظه کنیم یاد درویشان بیش  
 چون شاد شود ز ما دل یک درویش آن را شمیریم حاصل شاهی خویش  
 روز دیگر شنیدم که فاضل زمان مکتوبخان نیز غزل «میرم سیاه» را گفته‌اند  
 نگذرانیده‌اند بسبب آنکه روزی که به بندگی خلیفه الهی می‌خواست‌اند که آیند از  
 زینه پایه افتاده، دست ایشان شکسته است چون بیعت رفتم، این سه بیت را  
 نوشته دادند:

توبه، چو ساغر فکندم ز دست بجرم گنه، چرخ دست شکست  
 کنون بشکنم توبه از جام می گراز چوب نگشایدیم توبه دست  
 به شاه جهانگیر دارم امید که از یک نگه سازدم باز مست  
 من بنده در پیروی گذرانیدم. نظم:

ایا بحر افضال مکتوب خان ز جور فلک گرچه دست شکست  
 مشو دل شکسته ز بهر خدا که در هر شکستی درستیت هست

یک توقوز پرچه اعلی و مبلغ پنجاه روپیه صلہ داده عذر بسیار [۲۲۰ب]

خواستند. این بیت را نیز بجهت همین معنی فرموده‌اند. بیت:

تقصیر نا رسیدن پایم بخدمت

دست شکسته‌ایست که بر چوب بسته‌اند

بعد از آن جواب غزل «میرم سیاه» را نوشته دادند. نظم:

بیاد شاه، از آن نوشم شراب ارغوانی را

که در پیری بیادم میدهد روز جوانی را

بخاموشی بگل باید سخن گفتن، نه سرگوشی

ولی، بلبل نمیداند طریق همزبانی را

چه لذت دارد از عمر ابد خضر از حیات خود

اگر صرف ره یاری نسازد زندگانی را

برای دوستان شاه، خواهم از خدا، رحمت  
 برای دشمنان او، بلائی ناگهانی را  
 به پیری زان شراب ارغوانی میخورد فرسی  
 که صرف راه شه کرده است ایام جوانی را

### واقعه اخری

روز دیگر که جهان نوبت اقبال گرفت

بط زر بیضه سیمین بته بال گرفت  
 باستانبوسی رسیدم زمانی که کاغذ تصویر در دست داشتند و ملاحظه تصویر  
 می نمودند، التفات کرده پیش خواندند و فرمودند که ملاحظه این تصاویر نمایند،  
 شناسید که صورت چه کس است؟ چون ملاحظه کردم یکی صورت عبدالله خان  
 اوزبک بود و یکی دیگر [۲۲۱الف] صورت عبدالمؤمن خان است. فرمودند که  
 شبیه هستند یا سخن دارید؟ اگر سخنی باشد بگوئید! گفتم صورت عبدالله خان را  
 لحمین کشیده و ذقن ایشان را راست نموده همچنین نبودند. بلکه در بدن کم گوشت  
 بودند و در ذقن اعوجاجی ظاهر میشد. فرمودند که عوج بجانب راست بود یا در  
 طرف چپ می نمود. گفتم جانب چپ. مصور را طلب داشته هرچه من گفتم دیگر  
 باره همان نوع فرمودند.

بعد از آن فرمودند که در شبیه عبدالمؤمن خان سخن چه دارید؟ گفتم  
 عبدالمؤمن خان را بسیار سبز رنگ کشیده است. همچنین نبودند، بلکه سبز به  
 سفیدی مایل بودند و در دستار خود بجانب پیش علاقه می ماندند مقدار دو قبضه،  
 بغایت خوب می نمود. فرمودند که شما دستار خود را از سر بگیرید و بما نمائید که  
 علاقه او به چه کیف بود. برگرفتم و نمودم که این نوع بود.

مصور را فرمودند که این نوع تصویرنمای. روز دیگر مصور بهمان طور که گفته  
 بودم کشیده آورد. مقبول طبع آن حضرت افتاد. ابول بی [۲۲۱ب] اوزبک که اشتها

به بهادرخان دارد حاضر بود، گفت که زمانی که من ملازم عبدالمؤمن خان بودم علاقه نمی‌ماند. خلیفه الهی فرمودند که آخوند در زمان شاهزاده گیش که قریب به پانزده سالگی است می‌گویند.

بعد از آن پرسیدند که عبدالمؤمن خان شعر می‌گفتند؟ گفتم بلی. فرمودند که بخوانید، همچنین بعرض بندگانش رسانیدم که مطلع:

نصیب تیغ دو سر باد، پاره پاره دلم  
اگر از عشق تو، روزی کند کناره دلم  
یکی از حضار گفت عبدالمؤمن خان بیت خنکی گفته است. خلیفه الهی فرمودند که اگر چه عبدالمؤمن خان بیت خنکی گفته است، اما دخل تو، از آن خنک‌تر است. این سخن اشاره بآن بود که اطلاق عیب به پادشاهان به هیچ نوع مجوز نیست، خاصه بر سخن ایشان که ملوک الکلام کلام الملوک واقع شده است. ای برادر عزیز! وای دوست صاحب تمیز، زینهار بصد زینهار که در حضور پادشاهان چشم و زبان و دست را نگاه‌داری و محافظت نمائی که بسبب عدم محافظت اینها بسیار کس جان بیاد [۲۲۲الف] داده است. بتخصیص نگاه داشت زبان از اهم مهمات است. بیت:

تیغ را چون به قصد جان کردند  
راست بر صورت زبان کردند  
ولهذا زبان تجنیس زبان است.

### واقعه اخری

روز دیگر که رسیدم به سرا پرده شاه یافتم در کنف عافیتش منزلگاه فرمودند که الحمدالله بدیدار با انوار خواجه عالمیان عبدالرحیم خواجه جویباری مشرف شدیم و امیدار هستیم که بدیدار مبارک برادر ایشان تاج‌الدین حسن خواجه جویباری نیز مشرف شویم<sup>۱</sup>. بعد ازان بمن گفتند که از مکارم اخلاق

۱. تاج‌الدین حسن خواجه جویباری برادر بزرگ عبدالرحیم خواجه است، متولد ۹۸۲ و متوفی ۲۱ رمضان ۱۰۵۶ هجری قمری.

و محاسن اشفاق ایشان بما حکایت نمی‌کنید؟ من گفتم قبله عالم سلامت، هرچه در اطوار شریف حضرت عبدالرحیم خواجه مشاهده نموده‌اید، اینجانب را همین نوع خیال خواهید کردن. فرمودند که ایشان را قوی‌تر ملاحظه می‌نمائیم، بسبب آنکه ایشان برادر بزرگ این عزیزند.

چرا که این رعایت که در حق حضرت عبدالرحیم خواجه از ما صادر شد در جانب حضرت عبدی خواجه<sup>۱</sup> این مقدار نبود. پس اگر به محاوره ایشان مشرف شویم، از همین خواهید قیاس کردن. گفتم:

الهی! تا که [۲۲۲ب] مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

### واقعه اخری

شب دیگر که شاهنشاه عادل فرزاز تخت دولت ساخت منزل به تقبیل پایه سریر استسعاد یافتیم. فرمودند که امروز تصنیف شما را بسیار مطالعه کردیم و در وی ذکر محمد یوسف خواجه بن تاج‌الدین حسن خواجه جویباری بنظر انور آمد. غزلی از گفتار ایشان خواندیم، فهم شد که خواجه‌زاده بسیار خوش طبع بوده‌اند و شعر را بسیار نیکو می‌گفته‌اند. با آنکه قبل ازین خواجه زین‌الدین نقشبندی ایشان را بما تعریف کرده بودند، معلوم ما شده بود، اما گفتار ایشان را این مقدار نمی‌دانستیم. این زمان دانستیم که قابلیت تمام داشته‌اند و در میان خواجه‌های جویباری ظاهر درین است که بخوش طبعی ایشان کسی نباشد. دیگر فرمودند که ذکر فولاد خواجه شیخ‌الاسلام را نیز خواندیم. ایشان خواجه عالی همت بوده‌اند. اما چه فایده که پرتو التفات ایشان باین جانب اصلاً و قطعاً نمی‌تابد و فقیران را هم بیک «سیب سمرقند» یاد نمی‌کنند. شما گله ما را بآن حضرت خواهید رسانیدن. [۲۲۳الف]

۱. عبدی خواجه جویباری برادر کوچک عبدالرحیم خوجه بوده متولد ۹۸۵ - متوفی سال ۱۰۱۶ است.

ديگر ندر ديوان بيگى را مى شنويم كه به داراى توران امام قلى خان خويش مى شده اند. اين واقع است يا نه؟ گفتم: بلى، ايشان اشعارى باين معنى در طغراى خود كرده اند باين طور كه طغرا را همچنين مى نويسند كه نظام الدين ندر ميرزاى طغراى سوزم. فرمودند كه ما را باور نمى آيد كه ايشان خويش امام قلى خان باشند، بسبب آنكه بجانب ما هرگز از خويشان خود نمى فرستند بلكه نوكران خود را و مردم پست را پيش ما مى فرستند. سبب انكار ما اينست. نمى دانيم كه معقول است يا نامعقول. گفتم:

الهى! تا كه مهر و ماه باشد      جهانگير بن اكبر پادشاه باشد

### واقعۀ اخري

روز ديگر، كه ز خورشيد جهان، نور گرفت

جام مى، بر كف خود، ساقى مخمور گرفت  
 باستانبوسى مستسعد شدم. فرمودند كه فصيح خان تصنيف شما را هر روز يك  
 پهر پيش نزد ما مى خواند، شنيدن او بسيار ما را خوش مى آيد. واقعۀ مولانا نذرى  
 بدخشى را بسيار خوب نوشته ايد و سخن شيرين دلپذير در وى ايراد نموده ايد. اگر  
 همان نوع سخنان در خاطر داريد، بر آن كتاب خواهيد افزود.  
 بعد از آن فرمودند كه سال عمر آخوند بچند رسيده باشد؟ گفتم: رباعى گفته ام  
 كه از آن معلوم مى شود [۲۲۳ب] كه چند ساله ام. فرمودند همچنين بخوانيد.  
 همچنين خوانديم. رباعى:

در آخر عمر، چون خدا دولت داد      راهم بسوى خطۀ لاهور افتاد

ديدار همايون جهانگير نمود      آن روز كه بود سال عمرم هفتاد

يكى از بى وقوفان دخل كرده در لفظ جهانگير «يا» افزوده جهانگيرى خواند. آن  
 حضرت رد سخن او كرده فرمودند كه آنچه آخوندى گفته اند همان خوب است.  
 بر ضمير منير مهر تنوير ارباب وفا مخفى نمايد كه من بنده زمانى كه قريب بسن



شیخوخیه رسیدم که شصت سالگی است، بتقریبی التزام کردم که هر سال از برای سال عمر خود یک رباعی گویم، تا که از آن، سال من فهم شود. تا غایت ترک نشده است. امید است که به عمر طبیعی پیوندد. آمین! بواسطه آنکه جد اعلایم ملک ارغون به عمر طبیعی رسیده بودند. و رباعیات بدین ترتیب است. رباعی:

افسوس، شدیم پیر و رفتیم ز دست      فریاد که شوکت جوانی بشکست  
بگذشت ببازیچه چهل تا پنجاه      بازی بازی شدیم در خانه شصت

\*  
\*

## رباعی

ای مطربی امروز که در شصت و یکم

افتاده هنوز وای در قید شکم

نزدیک شده آنکه ز بستان اجل [۲۲۴الف]

زهرابه بجای شیر چون طفل مکم

\*  
\*

## رباعی

ای مطربی! افسانه، بیا کوته کن

هر دفتر آرزو که داری، ته کن

شصت و دو شدست سال عمرت، اکنون

غافل منشین و خسیز و رو در ره کن

\*  
\*

## رباعی

ای مطربی! از شصت و دو سال تو گذشت

در این مدت چها بحال تو گذشت

در شصت و سه بهر چه کنی کسب کمال

بگذر ز کمال چون کمال تو گذشت

\*

ای مطربی! خسته دل سینه فگار  
ایام حیات خویش کردی تو شمار  
تا کی پرسى که، سال عمرم چند است؟  
چون شصت و سه بگذشت شدى شصت و چهار

\*

رباعی

ای مطربی! از مال مگو و ز آمال  
فرصت چو غنیمت است، حق گو الحال  
صد شکر که سر رشته ایام حیات  
پیوند به شصت و پنج گردید امسال  
چون شصت و پنجسالگی رسیده بودم، تمام سال عمرم به بیماری گذشت که  
قریب به هلاکت رسیده بودم. چون در شصت و شش سالگی حق سبحانه و تعالی  
عافیت کرامت فرمود، بدان جهت این رباعی را گفتم. رباعی:  
چون عمر ز حد شصت و پنجم بگذشت  
هر چیز که بود ضعف و رنجم بگذشت  
در شصت و ششم کنون و بر من زکرم  
آن یار لطیف نکته سنجم بگذشت

\*

رباعی:

ای [۲۲۴ب] مطربی! اندیشه دنیا تا کی  
این فکر دقایق و معما تا کی  
در خانه شصت و هفت ماندی پا را  
مشغولی کار زشت و زیبا تا کی

\*

## رباعی

ای مطربی! امسال که در سیر و سفر  
افتاد مرا بجانب بلخ گذر  
در کشور شصت و هشت دیدم خود را  
روزانه به منزلی و شب جای دیگر

\*

## رباعی

ما سوی وطن ز بلخ چون باد شدیم  
از دیدن دوستان خود شاد شدیم  
در شصت و نهم رسید چون عمر عزیز  
غافل تا چند، رو به هفتاد شدیم

\*

رباعی هفتاد سالگی گذشت و رباعی هفتاد و یک سالگی این است. رباعی:  
صد شکر که از لطف خدای ذوالمن رفتم سوی لاهور چو بادی بچمن  
در مدت سیر بود عمرم هفتاد هفتاد و یکم بود، رسیدم بوطن

## واقعه اخری

روز دیگر که شهنشاه جهانگیر فلک روی بنمود در آینه فیروزه ملک  
بسعدت آستان بوسی رسیدم. سخن در لطافت سمرقند مذکور شد. فرمودند که  
این شهر سمرقند است یا سمرکند است؟ گفتم هر دو راست است. در تاریخ طبری  
و بعضی کتب دیگر نوشته‌اند که سمرکند نام این شهر است [۲۲۵ الف] بسبب  
کثرت استعمال و عرف عام به سمرقند اشتها یافته، بعضی وجه تسمیه این را  
بدین طریق گفته‌اند که سمر و قمر غلامان اسکندر و بانی این شهراند، بنام

ایشانان نامیده‌اند و «سمرقند» می‌گویند و قبر ایشانان در چهار سوق سمرقند واقع است.

خلیفه الهی فرمودند که ما سمرکند هم در کتابی دیده‌ایم. گفتم الحق همچنین است که آن حضرت فرمودند. بعد از آن پرسیدند که در سمرقند کسی را می‌دانید که فاضل و سخنگوئی و خوش طبع و ندیم باشد که لایق صحبت و مجالست ما داشته باشد که ما زر فرستاده طلب داریم؟ وادم محمد علی درین زمان آخوند مولانا صابری ولد حافظ تاشکندی را که مشهور بحافظ کویکی‌اند بسیار تعریف کرد و خاطر نشان آن حضرت ساخت. فرمودند که ما بابای ایشان را زمانی که نه ساله بودیم در صحبت والد بزرگوار خود بسیار دیده‌ایم، بغایت کسی خوب بودند.

بعد از آن فرمودند که دخمه آبای عظام کرام ما که مشهور به «گورمیر» است، به چند هزار روپیه تعمیر می‌یابد؟ گفتم اگر تکلیف می‌خواهید به ده [۲۲۵ب] هزار روپیه و الا به پنج هزار روپیه معمور می‌شود. فرمودند که اگر به ده هزار روپیه معمور می‌شود، مقرر ساختیم که بسبب اعلام شما ده هزار روپیه فرستیم، تا آن منزل متبرک را تعمیر نمایند. گفتم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد جهانگیر بن اکبر شاه باشد

## واقعه اخری

روز دیگر که دلم جانب شه راهی شد

بوسه گاه لب من خاک ره شاهی شد

بعد از استسعاد آستانبوسی عنایت نموده فرمودند که آخوندی قرائت تصنیف شما را فصیح خان امروز در پیش ما تمام ساخت. ما آن نسخه دلپذیر را «کانهن الیاقوت و المرجان»<sup>۱</sup> به مکتوبخان سپردیم تا داخل کتابهای عالیخطاب ما گرداند

۱. «کانهن الیاقوت و المرجان» - آیه ۵۸ از سوره ۵۵ قرآن کریم: گویا آنها یاقوت و مرجان هستند.

و در محافظت آن سعی بلیغ بتقدیم رساند. اما در خاطر پر انوار ما چنان آمد که آن «نسخه جهانگیر» از تدوینات ما نیز شرف پذیر گردد. بنا بر آن چند ورق از اسامی شعرائی که در ایام پادشاهی والد بزرگوار ما رحمه الله بودند و ما آن را در زمان شاهزادگی خود جمع کرده بودیم، چون بسیار مؤجز بود لایق چنان دیدیم که داخل تصنیف شما باشد و شما نیز [۲۲۶ الف] تبرکاً آن نسخه را لباس اختتام پوشانید نیکو خواهد بود. تسلیم نموده گفتم:

جهانگیر بن اکبر شاه باشد

الهی! تا که مهر و ماه باشد

## ذکر شعرای که در ایام سلطنت جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه غازی در هندوستان بوده‌اند و شهرت داشتند

مولانا غزالی مشهدی؛ چندگاه در پیش خان زمان<sup>۱</sup> بود. چون خان زمان به قتل رسید در خدمت خلیفه آلهی والد بزرگوارم عمر می‌گذرانید. چند کتاب مثنوی و دیوان اشعار دارد، و کلیات او را قریب بصد هزار بیت می‌گویند. این چند بیت از گفتار اوست. بیت:

آنروز که از خواب عدم دیده گشودیم

دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم

\* \* \*

ما ز مرگ خود نمی‌رسیم اما این بلاست

کز تماشای بتان محروم می‌باید شدن

\* \* \*

چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو

مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

\* \* \*

---

۱. خان زمان - علی‌قلی خان حاکم جوناپور که در شعر نیز دست داشت.

خفته کان خاک یکسر گشته تیغ تواند

هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان

رباعی:

بحریست ضمیر من که گوهر دارد

تیغیست زبان من که جوهر دارد

[۲۲۶ب] صور قلمم نفعه محشر دارد

مرغ ملکوتی سخنم پر دارد

این مطلع را نیز بتقریب جوگی پسری نیکو گفته است بیت:

آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده

یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده<sup>۱</sup>

مولانا قاسم گاهی؛ بفضایل و کمالات موصوف بود و در علم موسیقی از اقران امتیاز داشت، و در کمال بی تعلقی و آزادگی عمر می گذرانید. صد و بیست سال عمر یافت. جواب «بوستان» گفته دیوان اشعار تمام دارد، و این مطلع او شهرت دارد. مطلع:

چون سایه هم‌همیم بهر سو روان شوی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی  
این مطلع نیز ازوست:

چون ز عکس عارض او آینه پر گل شود

گر در آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود

\* \* \*

۱. غزالی مشهدی متولد ۱۵۲۴ میلادی در مشهد در سن ۴۰ سالگی به هندوستان رفته به خدمت خان زمان - علی‌قلی خان پیوست و بعداً به آگره آمده در دربار اکبر پادشاه به منصب «ملک الشعراء» رسید، او سال ۱۵۷۳ میلادی در جوناپور وفات یافت. نثاری نیز در «مذکر احباب» از او یاد کرده است.

قاسم کاهی نمی‌گوید مرا احوال پرس

دردمندان غمت را رنگ بین و حال پرس<sup>۱</sup>

خواجه حسین مروی؛ در اصل وزیرزاده است. کسب علوم نموده بادراک عالی وحدت فهم از اقران امتیاز داشت. سالها در خدمت خدام همایون پادشاه بوده قرب تمام داشت، و از مجلسیان بهشت آیین بوده، این رباعی از گفتار اوست. رباعی:  
[۲۲۷الف]

آنم که ممالک سخن ملک منست      صراف خرد سیرفی سلک منست  
دیباچه کن ز دفتر من ورقیست      اسرار دوکون بر سر کلک منست

\* \* \*

محبتی که مرا با تو هست می‌خواهم

همین تو دانی و من دانم و خدا داند

شیخ ابوالفیض فیضی؛ ولد شیخ مبارک ناگوریست که از علماء کبار و مشایخ بزرگوار بود و در تجرد و تزهّد شانی عظیم داشت. شیخ فیضی در خدمت والد بزرگوارم نشو و نما پیدا کرد و بخطاب ملک الشعراى امتیاز یافت. در فنون اشعار ید بیضا می‌نمود. «مورد الکلم» نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوطة ندارد و تفسیر کلام مجید را بی نقطه تمام ساخت و «سواطع الالهام» نام نهاد. دیوان اشعار او پانزده هزار بیت زیاده است، و در فنون اشعار سرآمد شعراى وقت بود، و در علم طب و سایر علوم از روی جامعیت نظیر خود نداشت و ذات ملکی صفات او را بروزگار منت است. این منظوم از آن پاک نهاد مرقوم شد. نظم:

۱. قاسم کاهی - نجم‌الدین محمد ابوالقاسم کاهی سال ۱۴۶۳ در میانکال سمرقند متولد و در حضور عبدالرحمن جامی در هرات کسب علوم نموده چندی در کابل و بعداً از سال ۱۵۲۵ تا وفاتش سال ۱۵۸۱ میلادی در هندوستان ساکن بود. در بیشتر منابع تاریخی و ادبی هندوستان ذکر قاسم کاهی بطور مفصل آمده است.



[۲۲۷ب] مژگان به بند چون قدم از دیده می‌کنی  
 خوبان بره برهنه نهادند پای را  
 مشکل که سیل دیده بگردش درآردت  
 طوفان نوح می‌طلبید آشنای تو  
 کعبه را ویران مکن ای عشق کانا یکنفس  
 که گهی پس مانده‌گان راه منزل می‌کنند  
 در خود فروار طلبی آرزوی جان  
 باکاروان بگوی که یوسف بچاه نیست  
 تا چند دل بعشوه خوبان گروکنم  
 این دل بسوزم و دل دیگرز نوکنم  
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش  
 دیوان خود مگر بدو عالم گروکنم

رباعی:

معراج صعود خویشتن باید بود      محراب سجود خویشتن باید بود  
 ابواب حریم خویشتن باید گشت      معمار وجود خویشتن باید بود

\* \* \*

فیضی قدمی چند ز خود برتر نه      از خود بدرآی و رخت خود بر در نه  
 بر خویشتن در رخنه دیده به بند      آنگاه دو صد قفل ز مژگان بر نه

مولانا عرفی طوسی خواجه حسین نثاری؛ از مشهد طوس است. بخدمت  
 خلیفه‌ آلهی مشمول عواطف خسروانه شده بود. دیوان شعر و کتاب مثنوی دارد.  
 اقسام شعر را خوب و استادانه می‌گفت و از شعرای وقت [۲۲۸الف] امتیاز داشت.  
 این ابیات از گفتار اوست. نظم:

ترک مستم چو کله گوشه یغما شکند      نقد دلها برد از طره و بر پا شکند

هرگز تندی خوی تو بخاطر نرسد      که نه بر عارض دل رنگ تمنا شکند  
چنان ناز ایزد ز پا تا سرش      که رفتن توان ناز از بسترش

مولانا عرفی شیرازی؛ جوان صاحب فطرت بود و فهم عالی داشت و اقسام شعر را نیکو می‌گفت، اما از بسکه عجب و نخوت پیدا کرده بود از دلها افتاده به پیری نرسید. در عنوان جوانی بمرض اسهال درگذشت. دیوان شعر و مثنوی دارد. این چند بیت ازو تحریر یافت. بیت:

فردا که معاملان پرفتن طلبند

حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند

اینها که دروده جویی بستانند

وانها که نکشته به خرمن طلبند

قابل درد محبت کس نیامد در وجود

رنگ روی خویش را هرکس بدستانی شکست

عشق می‌گویم و می‌گیریم زار

طفل نادانم و اول سبق است

حرف مقصود نمی‌ریزد زود

خامه طالع ما تنگ شق است

[۲۲۸ب] مولانا شربی لاهوری؛ اگر چه عامی بود اما در شعر متانت تمام داشت. حدتی طبعش بحدی بود که در اندک زمانی قصیده ترتیب می‌داد. این چند بیت از وی است. بیت:

چنان فریفته شد دل جمال سلمی را      که با دلست بدرگستگی تسلی را

هجوم ناز چنان کرد و پیش باز گرفت      که راه نیست در آن تنگنا تمنی را

در مدح نیر اعظم هزار بیت گفته و آنرا «شمع جهان‌افروز» نام کرده تمام آن

مقطعات از آنجمله این قطعه نوشته شد. قطعه:

در عشق کسان اسیر محنت      بسیار شنیده‌ام کسانرا  
معشوق دل آفتاب باید      امید بارزو رسانرا

\* \* \*

چرا ای اشک در خشم از وداع یار می‌گردد  
کجا بودی که اکنون مانع دیدار می‌گردد  
سرا پا جانی ای باد صبا در قالب شوقم  
سرت کردم بگرد کوی او بسیار می‌گردد

مولانا قیدی شیرازی؛ از مکه معظمه بملازمت خلیفه آلهی رسیده به عنایات  
پادشاهانه سرافرازگشت و در ولایت فتحپور و در سفر کابل با ما همراه بود. این  
ابیات ازوست. نظم:

متاع شکوه [۲۲۹الف] بسیارست عاشق را همان بهتر  
که جز در روز بازار قیامت بار نگشاید

\* \* \*

کدام مرهم لطف از تو دردیست مرا  
که جان گدازتر از داغهای حسرت نیست

\* \* \*

ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون  
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده

یادگار حالتی؛ از طایفه جغتای است. در سلک سپاهیان خلیفه آلهی انتظام  
داشت. این ابیات ازوست. بیت:

نماند آنقدر از گریه آب در چشم      که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد

\* \* \*

بجای رشته در پیراهنت ای کاش من باشم  
بدین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم

قاسم ارسلان؛ شهیدست. در ماورالنهر نشونما یافته است. سالها در خدمت  
خلیفه الهی عمر گذرانیده. خط نسخ و تعلیق را خوب می نوشت و وسعت مشرب  
داشت. این شعر از ویست. بیت:

ای نیم جانی آمده بر لب ترا چه قدر جایی که یک نگاه بصد جان برابر است

\* \* \*

لفظ و معنی بحال من گریند بی تو چون روی در کتاب کنم

\* \* \*

گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم<sup>۱</sup>

محمد مومن لنگیا؛ با خانخانان می بود، [۲۲۹ب] و شعر را نیک می گفت. این از  
گفتار اوست. بیت:

چنان بهانه طلب گشته در جفا که اگر

بخاطرش رسم اینهم گناه من باشد

ترسم بکعبه مقصود و بگذرم

از دست این شتاب که در طینت منست

الفتی؛ با زین خان کوکه می بود. این شعر از ویست. بیت:

صد نامه درد کلک شوقم پرداخت در راه نسیم نوبهاری انداخت

از بخت بدم یکی به جانان نرسد گویا که نسیم نیز با بختم ساخت

۱. قاسم ارسلان شهیدی در مکتب حسن خواجه نثاری نیز درس خوانده است.

محمد ملک گجراتی؛ بفضل و کمالات آراسته بود و از ذوق حال چاشنی تمام داشت. این مطلع از ویست. مطلع:

دارم دلی گردان که من قبله‌نما می‌خوانمش  
رو سوی ابرویش کشد هر چند میگردانمش

شیخ رهایی؛ از نسل شیخ زین‌الدین خوافی است. دیوان شعر دارد و خمسه را تقلید کرده است. همه عمر را در درگاه گذرانیده، این مطلع از ویست. مطلع:

بفکران دهن تنگ و ابروی چو هلال      چنان شدم که نیارد کسی مرا بخیال

میردوری خوش‌نویس؛ که او را کاتب‌الملک خطاب داده بودند. صاحب دیوانست این مطلع [۲۳۰ الف] از ویست. بیت:

گه در درون دیده‌گه در دل حزینی      از شوخی که داری یکجا نمی‌نشینی

سید محمد جامه‌باف؛ در رباعی گفتن از اقران امتیاز تمام داشت. چون همه وقت رباعی می‌گفت به «میررباعی» مشهور بود. این رباعی از ویست. رباعی:

آنروز که آتش محبت افروخت

عاشق روش سوزز معشوق آموخت  
از جانب دوست سرزد این سوز و گداز

تا در نگرفت شمع پروانه نسوخت  
در عشق کجاست هجر و دیدار کجاست

سرگشته کدام و طالب یار کجا است  
او در دل و روی خلق در کعبه و دیر

بنگر که کجاست یار و اغیار کجاست

فردا که نماند از جهان جز خبری  
 ظاهر شود از بهار محشر اثری  
 چون سبزه ز خاک سر برآرند بتان  
 ما نیز بعاشقی برآریم سری

معمایی؛ رفیعی تخلص می‌کرد. کاشانی بود. فهم عالی و سلیقه درست داشت.  
 در فن معما و تواریخ عجایب بی‌بدل بود و در ملازمت خلیفه آلهی اوقات برفاهیت  
 می‌گذرانید. این مقطع ازوست. بیت:  
 من ز تابوت رفیعی رشکها بردم که تو هم رهش گریان تر از اهل عزا می‌آمدی

\* \* \*

نازک دلم ای شوخ [۲۳۰ب] علاجم چه توان کرد  
 من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد  
 این رباعی نیز ازوست. رباعی:  
 زاهد نکند گنه که قهاری تو      ما غرق گناهیم که غفاری تو  
 او قهارت خواند و ما غفارت      یا رب بکدام نام خوش داری تو  
 این معما با اسم یوسف ازوست:  
 دیدیم صورت تو و دادیم دل ز دست  
 ما بنده توایم بهر صورت که هست

سید محمد نجفی؛ از ولایت بهند آمد. دو سال بواسطه ناهمواری طبیعت در  
 قلعه گوالیار محبوس بود. در آخر مراحم جبلی خلیفه آلهی رقم عفو بر جرایم او  
 کشید. این بیت ازوست. بیت:

در آتش هوس دل فرزانه سوختیم      قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم  
 ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم      گفتیم و نوشتیم سجل را بتو دادیم

\* \* \*

بعزت تو که ما بلبلان این چمنیم      گه گل گفت و ندانسته ایم باغ کجاست

\* \* \*

درکشور تو نام وفا گریه آورد      قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد

در آیامی که در گویار محبوس بود این بیت را گفته بود. بیت:

شبی دارم سیه چندانکه آهم      بصد مشعل ره روزن نداند

میرزا قلی میلی؛ [۲۳۱ الف] سالها در ملازمت نورنگ خان که از امرای عالیشان این دودمان است می‌گذراند. دیوان شعر از غزل و قصیده دارد. این ابیات از ویست.  
بیت:

دانسته که مهر تو با جان نمی‌رود      کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز

\* \* \*

چو تار سبجه ز یکدل گذر کند صد تیر

ز بسکه حمله او جا کند بر اعدا تنگ

\* \* \*

چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم

ترسم از تاب نگاه گرم بیدارش کنم

با آنکه به پرسیدن ما آمده مردیم

کآیاز که پُرسیده ره خانه ما را

\* \* \*

رفتم ز مجلس تو عمری بران گذشت

زان ذوق با خیال تو در صحبتیم هنوز

مولانا ظریفی؛ چند سال در خدمت خلیفه الهی گذرانید. در آخر سفر حجاز

رفت و درگذشت. این ابیات ازویست. بیت:

کسی نگفت و نه پرسید این چه مرحله بود

که خضر آب کش و ابرسان قافله بود

\* \* \*

من سگ آنم که پا در دامن همت کشد

نه بکس منت نهد نه از کسی منت کشد

مولانا مشفق بخاری؛ از ماورالنهر بخدمت خلیفه آلهی آمد و مشمول مراسم

خسروانه گردیده باز به بخارا رفت. این نظم ازویست. بیت:

چون نقد هستی مجنون غم نگاری بود

خدا بنقد بیامزدش که یاری بود

[۲۳۱ب] بخاک مشفق آندم دوستان گذرند

رسد بخاطر ایشان که خاک ساری بود

صبو حی کابل؛ عمری در درگاه جهان پناه بود. این نظم ازوست. بیت:

حالت خویش چه حاجت که باو شرح دهم

گر مرا سوز دلی هست اثر خواهد کرد

ضعف غالب شد و از ناله فرو ماند دلم

دگر از حال من او را که خبر خواهد کرد

بلند افتادن مرکب بلا انگیز می باشد

بیاض دیده چون گلگون بود خونریز می باشد

\* \* \*

من شمع جانگدازم تو صبح دلگشایی

سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمایی



مولانا ناصر ساوجی؛ در گجرات مدتی با ما ملازمت داشت، و در درگاه جهان پناه همراه شیخ فیضی وقتی که بحجابت دکن می رفتند رفت، و سفر حجاز اختیار کرد. این ابیات ازوست. غزل:

ز طرف کعبه ممنوعم و گرنه می فرستادم

کف پای بزحمت چینی خار مگیلانش

\* \* \*

بر آستان تو سودم جبین ظلمانی هزار آینه آویختم ز پیشانی

\* \* \*

گل فروش بین که خواهد گل به بازار آورد

باید اول تاب غوغای خریدار آورد

مولانا عهدی رازی؛ اقسام شعر از غزل و قصیده دارد. چند سال با ما ملازمت داشت. این ابیات ازویست. بیت:

از خون لب شکوه ام تر می شد

[۲۳۲ الف] از روزن دیده خون دل پر می شد

اشکم همه شعله ریز اخگر می ریخت

آهم همه آب دیده نیشتر می شد

میر محمد یوسف مَحوی؛ مرد آزاده و ارسته بود. در گجرات در صحبت میرزا جان خانخانان بود. به سبب تربیت او سفر حجاز اختیار کرد. این رباعی ازوست.

رباعی:

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود تا خط شه حسن را سپه خواهد بود

گر خانه ز خشت آفتابم سازند روز من بیچاره سیه خواهد بود

له:

مجوی که زکوی عقل بیرون می‌گشت  
 آواره‌تر از هزار مجنون می‌گشت  
 دور از تو ز دور دیدم آن گمشده را  
 در بادیه که باد در خون می‌گشت

\* \* \*

من جان و دل حزین نمی‌دانستم      من گریه آتشین نمی‌دانستم  
 نه نام بمن گذاشتی و نه نشان      ای عشق ترا چنین نمی‌دانستم

میر محمد معصوم بابری؛ نامی تخلص می‌کند. از سادات صفوی می‌باشد  
 جوانیست بصلاح و تقوی آراسته، سالهاست که با ما ملازمت دارد. دیوان شعر  
 و مثنوی ترتیب داده است. این غزل از ویست. غزل:

باز دل وصل چو مصلحت جان گذاشت  
 آرزوی درد کرد خواهش درمان گذاشت  
 نیم نگاهش بنام دین و دل از من ربود  
 [۲۳۲ب] نیم نگاه دگر در گرو جان گذاشت  
 نامی از اندوه هجر سوی عدم رخت بست

وای که جان را بهم دست و گریبان گذاشت

بابا طالب؛ اصفهانیست. بیست سالست که در کشمیر در سلک بندگان خلیفه  
 الهی منتظم است. این ابیات از ویست. رباعی:

ز برم بفراق خود چشانی که چه شد      خون‌ریزی و آستین فشانی که چه شد  
 ای غافل از آنکه تیغ هجر تو چه کرد      خاکم بفشار تا بدانی که چه شد  
 بسیدرد را شراب محبت کجا دهند      کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند

مولانا الفتی؛ شاگرد قاسم کاهیست. این بیت از اوست.

باغبان از باغ بیرون آی و سرو من به بین

سرو چو بین چند بینی سرو سیمین تن به بین

اشعار مضحک بسیار می‌گفت و مقلد طبع بود، حرکات طرفه می‌کرد. روزی خلیفه آلهی چوگان می‌باختند. چوگان بر پشت بینی رسید. این قطعه را بدیهه گفت:

ملا الفتی بسکه شعر بد می‌گفت      نیک زد باطن لوندانش  
چرخ چوگانی از قضا بشکست      پشت بینی بجای دندانش

هاشم قندهاری؛ از مصاحبان خانخانان بیرم [بیرم؟] خان بود. این [۲۳۳الف]

بیت از ویست. بیت:

روم در باغ و بی روی تو اشک لاله گون ریزم

پای هر گلی بنشینم و از دیده خون ریزم

خواجه سحری؛ از ولایت جام است. فضایل و کمالات داشت. اکثر اوقات ملازم رکاب هندال میرزا بود. آخر عمر در بنده گی خلیفه آلهی گذرانید. دیوان شعر دارد. این رباعی از ویست. رباعی:

ای گل که نمی‌رسد بدامان تو دست      بر نام تو عاشقم بر بوی تو مست  
این طرفه که حاضری و غایب ز میان      پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست

لطفی منجم؛ بدیهه را بسیار خوب می‌گفت. تا هزار بیت در یک مجلس از زبان

او شنیده شد. ندیم مشرب بود، و مقلدی می‌کرد. این منظوم از ویست. بیت:

گل گل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد

گلفروشان مزده تان بادا که گل بسیار شد

بغیر بوی تو از باغ و بوستان نشنیدم بهیچ گل نرسیدم که بوی جان نه شنیدم

\* \* \*

دلم گر شعله دوزخ شود افسردگی دارد

گل بختم گراز جنت بود پڑمژدگی دارد

روغنی؛ سالها در ملازمت خلیفه آلهی بود. زبان او بهجو مایل [۲۳۳ب]

می نمود. این دو بیت از اوست. بیت:

قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا تا کشد جذبه شوقش به سر راه مرا

\* \* \*

زیانی گوی قاصد شرح شوقم را که در نامه

زدست بیخودی حرف از قلم بسیار می افتد

لوندی نیشابوری؛ عمری در درگاه جهان پناه بود، و تتبع ابیات خواجه حافظ

می کرد. این ابیات از آنجمله است. بیت:

قضا چو نامه رند شرابخاره [= شراب خواره] نویسد

نسوید عفو خداوند برکناره نویسد

مولانا شکیبی؛ اصفهانست. بزبور کمال آراسته و باخلاق حمیده پیراسته است.

شعر را رنگین می گوید و در صحبت خانخان میرزا جان می باشد. این ابیات

ازوست. بیت:

هنوز ناله شبهای من اثر دارد کمان شکسته من تیرکارگر دارد

توکل بدامان یاران فکن که خسته هجر بنوک هر مژه صد پاره جگر دارد

میر فارغی؛ برادر میرفتح الله شیرازست. عمری در ملازمت حضرت بود. این

بیت از ویست. بیت:

گر آشکار کنم در جهان نمی‌گنجد      محبتی که مرا با تو در دل تنگست

یوقلی انیسی؛ از ترکمنان شاملو است. شعر را خوب می‌گوید و [۲۳۴الف] در خدمت خانخانان می‌باشد. این ابیات از ویست. غزل:

شب جنون دل دماغم را پریشان کرده بود

با خیال او مرا دست و گریبان کرده بود

دوش سر میزد بجای شعله از خاک ما

غالباً خون ریز با یاد شهیدان کرده بود

عشق مقناطیس یک جنسند کز دل ناوکش

تا برون ناید محبت جذب پیکان کرده بود

دوش فریاد انیسی سینها مجروح کرد

نشتری گویا که در هر ناله پنهان کرده بود

\* \* \*

آتشکده است دل ز جفای تو پر داغ      مانند هندوی که نگهبان آتشست

محزونی پادشاه قلی؛ ولد شاه قلی نارنجی که از امرای قدیم الخدمت است. این

ابیات از ویست:

زین چاشنی که حسن ازل بابتان دهد      جایی رسیده عشق که بیدرد جان دهد

امیر سید علی منصور؛ جدایی تخلص اوست. بخطاب همایون شاهی مشرف

گشته بود و در ملازمت جنت آشیانی بود. این شعر از ویست. بیت:

نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست

میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست

مولانا قدری شیرازی؛ مدتی در هند اوقات گذرانیده بشیراز مراجعت کرد. این بیت [۲۳۴ب] از اوست. بیت:

چندان امان نمی‌دهم بیخودی که جان  
داند که چون برآید و قربان او شود

شبهی کاشی؛ تجرد پیشه و بیقید است. در ملازمت عمر می‌گذرانند. این اشعار از ویست. بیت:

یکی بر خود بیال ای خاک گورستان بشاد آبی  
که چون من کشته زان دست خنجر در بغل داری

\* \* \*

تو هر رنگی که داری جامه می‌پوش که من آن جلوۀ قد می‌شناسم

شریف وقوعی؛ جوانی بوفور فضایل آراسته است. علم تاریخ را نیکو می‌داند و در خط و انشا و دیگر فضایل معلم ما بود. در این نزدیکی وفات نمود. این ابیات از اوست. بیت:

بدین شوخی بذل گستاخی می‌آیی نمیترسی  
که بر پا خیالت روی آه آتشین مالم

تولدی گیلانی برادر حکیم ابوالفتح است. از ملازمت حضرت حب الحکم به بنگاله رفت و از آنجا درگذشت. صاحب دیوان بود. این رباعی از ویست. بیت:

گر عشق مرا باز خریدار افتد      کاری بکنم که پرده از کار افتد  
سجاده پرهیز چنان افسانم      کز هر تارش هزار زنار افتد

مولانا غیرتی شیرازی؛ مدتی در هند بود. باز بشیراز رفت. این ابیات از ویست.

بیت:

بقتل غیر هم راضی نیم زیرا که می دانم

[۲۳۵الف] جل زهر هلاک از خنجر بیدار من برده

\* \* \*

هلاک آن مژه قاتلم که خون مرا

چنان بریخت که بقطره بر زمین نچکید

مولانا حیاتی گیلانی؛ از یاران اهل و دردمندان روزگار است و در خدمت

حضرت می باشد. این اشعار از ویست. بیت:

غبار جسم من و غیر اگر بهم درآمیزند ز هم بیوی محبت جدا توان کردن

\* \* \*

ز سوز عشق باشد خسروی را دل چنان روشن

که شمع مرقد او می توان کرد استخوانش را

\* \* \*

نیالایند شیران حرم سرپنجه از خونم

سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

مولانا فهیمی طهرانی؛ در ملازمت اعظم خان بود. این رباعی از اوست:

از بخت خود ای دل گله نتوان کردن خود را گرد قافله نتوان کردن

مخروش [=و] منال از پی هر برقی خود را گرد مرحله نتوان کردن

مولانا سهمی بخاری؛ او نیز به اعظم خان می باشد. این ابیات از ویست. بیت:

هلال عید نسبت داشت باطاق ابرویش

اگر بودی هلال دیگری پیوسته پهلویش

مولانا نیازی سمرقندی؛ اکثر عمر در ولایت «تته» بود. در خدمت جنت آشیانی پیوسته بود و به ملازمت خلیفه الهی [۲۳۵ب] رسیده فنون شعر نیکو می دانست و در هر فن تصنیفات دارد. این ابیات از ویست. بیت:

بر فلک نیست شفق لاله گلغام منست

رند دردی کشم و طاس فلک جام منست

\* \* \*

چو نتوانم که گرد قامت آن تندخو گردم

رخش را در نظر آورده هر دم گرد او گردم

\* \* \*

در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

میرجذبی؛ از افاضل وقت بود. از عراق بقصد ملازمت حضرت می آمد. در راه درگذشت. این ابیات از ویست:

مرا از ساده گویبها جذبی خنده می آید

که عاشق گشت و چشم مرحمت از یار هم دارد

فضلی بخاری؛ چند گاه در خدمت خلیفه الهی می بود. دیوان و مثنوی و رباعیات دارد. این بیت از ویست. بیت:

شوم گر مرغ و بنشینم بدیوار سرای او نسیم نا امیدي هر دم از دیوارم اندازد

مظهري کشمیری؛ از خدمتکاران درگاه است. این بیت از ویست. بیت:

اقبال حسن کار ترا پیش برده است ورنه صلاح کار ندانسته ای که چیست

\* \* \*

فدای آینه گردم که دلستان مرا درون خانه بگلگشت بوستان دارد



[۲۳۶الف] شیخ حسینی دهلوی؛ حسین نام داشت. از مریدان شیخ سلیم چشتی است. در لباس صوفیه می‌بود. بشوق و ذوق عمر می‌گذرانید. این مطلع از اوست. مطلع:

ز سنگ حادثه دل نشکند بسینه ما      که ساختند ز الماس آبگینه ما

میر حاج لنگ؛ مدت‌ها ملازم خان زمان بود. در آخر بساعت بخت بخدمتکاری خلیفه آلهی رسیده از ندماء مجلس گشت. این بیت ازوست. بیت:

مرغ دل تا صید آن چشم شکار انداز بود  
هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود

درویش سقا؛ در لباس صوفیه بود و دایم سقایی می‌کرد و بمردم آب می‌داد. از ملازمت حضرت به سرانندیپ رفت و آنجا درگذشت. این ابیات ازوست. بیت:

اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید  
سر بازار رسوایی نشستم تا چه پیش آید

به ترسازاده دل دادم و سر رشته دین هم  
درین پیرانه سر زنار بستم تا چه پیش آید

ملا حیدری؛ سه بار از عراق آمده از خوان احسان این درگاه بهره‌مند شده رفت. این قطعه ازوست. قطعه:

چو پاکان حیدری تا می‌توانی      کمال کسب کن در عالم خاک  
که ناقص رفتن از عالم چنانست      که بیرون رفتن از حمام ناپاک [۲۳۶ب]

جرمی؛ از اولاد حاجی قاسم کوه‌بر است. سالها در خدمت عم ما محمد حکیم میرزا بود. در آخر به ملازمت حضرت رسید، و از علم موسیقی بی‌بدل بود. این

غزلش را در آهنگ عراق باصول فرع صوتى بسته است. غزل:

پهلوى دل ز درد تو هر استخوان من      شد بهر تير آه كشيدن كمان من  
زد شعله بر سرم شب غم آتش درون      سوزنده مشعلى است تن ناتوان من  
شرح دل شكسته صبى چسان كنم      گردم زنم به پيش تو سوزد زبان من

محمد صالح ديوانه؛ ملقب به ديوانه بعامل شده است [؟]. پدر او را اعلايى  
كتابدار مى گفتند. كتابدار جنت آشيانى بود. محمد صالح از صفرسن در ملازمت  
خليفه آلهى نشو و نما يافت و امروز در كابل بوظيفه وادارار [= وادار] خوش وقت  
است. فارغى تخلص مى كند. اين بيت ازوست. بيت:

چو سوداى سر زلفش بپا افكند زنجيرم

درين سودا يقين جز جان سپردن نيست تدبيرم

مولانا خاتمى؛ بجمع خطوط مَهر را خوب مى كند و شعر را خوب مى گويد  
و جامع اقسام فضائل است. اين ابيات ازويست. بيت: [۲۳۷ الف]  
مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد  
دلم را با غمت بسيدار بسيند باز برگردد

مولانا خاتمى؛ سى سالست كه درين درگاه مى باشد و مهر را خوب مى كند و در  
فرن شعر نيز سليفه تمام دارد. اين بيت ازوست. بيت:  
مرا سوداى زلف آن پرى ديوانه مى دارد

.....

ملاكامى؛ جوانيست نورسيده زبان شعر دارد. اين بيت ازويست. بيت:  
همه خون گردم وز ديده چكم      گر بدانم كه گريه را اثر است

قاسم محرم؛ شعر را نیک می‌گوید و طبع خوب دارد. این شعر از ویست. بیت:  
 میان دیده دل دوش ما اجرا می‌رفت  
 که دیده سوی تو میدید و دل ز جا می‌رفت

نوعی سبوکش؛ در ملازمت خانخانان می‌باشد. این رباعی از ویست:  
 گفتم ز درد روم مروت نگذاشت و آن گرمی التفات الفت نگذاشت  
 اینها همه عذر است چه پنهان از تو قربان سرت شوم مروت نگذاشت  
 ملا بقایی؛ جوانی نورسیده است. چندگانه‌ایست که با ما ملازمت دارد. این دو  
 بیت از ویست. بیت:

تا عشق ز مژگان بتان بیشتر آورد خون از رگ و از ریشه من سر بدر آورد  
 \* \* \*

بجای اشک از چشم دل افگار می‌بارد [۲۳۷ب]  
 همه خون جگر زین ابر اتشبار می‌بارد

ملا امتی؛ او نیز جوانی نورسیده است. چند سالست که در ملازمت ماست. این  
 دو بیت از ویست. بیت:

منم که غیر غم اندوختن نمی‌دانم تمام آتشم و سوختن نمی‌دانم  
 ز سوز خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود افروختن نمی‌دانم

شریف سرمدی؛ اصفهانیست. در سلک خدمتکاران این درگاه انتظام دارد. این  
 دو بیت از ویست. بیت:

تا تیغ ناز آن بت غیور شد بلند بس کردن نظاره‌گی از دور شد بلند  
 تا بر سر کونین نهادیم قدم را دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

فارسی؛ ولد خواجه عبدالطیف شیرین قلمست. از جوانی تربیت یافته نظر  
 کیمیا اثر خلیفه الهی است. در تصویر و خط امتیاز دارد. و این ابیات ازوست.  
 بیت:

ز یمن عشق بکونین صلح کل کردم      تو خصم گرد وز ما دوستی تماشا کن  
 فضای سینه‌ام از دوستی چنان پر شد      که با کمال طلب ذره نیفزاید

محمی‌الدین ششتری؛ در ملازمت خلیفه الهی می‌باشد. از علوم عقلی و نقلی  
 نصیب کامل دارد و شعر نیکو می‌گوید. [۲۳۸ الف] این ابیات ازوست. بیت:  
 گرد دست ندهم که برویت نظر کنم  
 باری دهان نهاده لب پر شکر کنم  
 با آنکه از ستیزه بخاکم نشانده‌ای

دست و دلی کجاست که خاکی بسر کنم

\* \* \*

من بنده این رسم که در چارسوی عشق  
 با هر که نه غارت زده سودا نمایند

مولانا نورالدین ترخان؛ سالها در خدمت خلیفه الهی می‌بود. این بیت ازوست.  
 بیت:

دلخسته‌ام ز ناوک طفلی که روزگار      در دست او نداده بیازی کمان هنوز

مولانا اسیری؛ از اهل خدمت همایون پادشاه بود و در سلک امرایان خلیفه  
 الهی انتظام داشت. علم نجوم و ریاضی نیک می‌دانست. این ابیات ازوست. (؟)

مولانا حالتی؛ مدتیست که در گجرات در خیل ملازمان ما انتظام داشت. این

اشعار از ویست. بیت:

پیغام دوست داغ جگر تازه می‌کند      درد وداع رنج سفر تازه می‌کند  
این رباعی نیز از ویست.  
عاشق رخ خویش بر درت سود برفت  
آن مهر که داشت باز ننمود و برفت  
یکشب بهزار حلیله در بزم وصال  
پروانه بشمع دیده سود و برفت

ملا داعی؛ مدتی با خواجه معین خان بود. این بیت از ویست. بیت:

نومیدیم رسید بجای که بعد ازین [۲۳۸ب]

امید را بقطع نظر یاد می‌کنم

محمد رضا؛ جوانی طالب علم بود و نجوم نیز می‌دانست. در خدمت خانخانان  
می‌بود. این دو بیت از ویست. بیت:

مستی من از می‌گلفام نیست      بیخودم زان باده که او را نام نیست  
خلوت خاص است جانرا با لبش      گو میا شادی که با رعام نیست

مولانا ناظری؛ از نیشابور است. خالی از شکفتگی طبع نیست. اشعار بامزه دارد  
و قبل از این در خدمت خانخانان می‌بود. در ینولا مکه معظمه رفت. این منظوم  
از ویست. بیت:

توگر بر هم زنی سودای دل بار زیان بینی

مرا سرمایه دنیا و دین نابود می‌گردد

بقایی؛ ولد یادگار حالتی است. بکشتن پدر متهم شد و بسیاست رسید. این بیت

ازویست. بیت:

تا غمزه خونریز تو غارتگر جانست چشم اجل از دور بحسرت نگرانست

معصوم؛ ولد قاضی ابولمعالیست. این ابیات ازویست. بیت:

مرده حسرت برد آندم که زدی دست به تیغ

کین عطا روزی آنست که جانی دارد [۲۳۹الف]

\* \* \*

یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت

چندانکه خواب خوش بهر افسانه سوختیم

وفایی؛ از اصفهانست. با زین خان کوکه می باشد. این دو بیت ازویست. بیت:

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود

همه دهان بگشایند و در دل بندند

قحط و فاست اینکه نکویان روزگار

خوان نا نهاده خون دل مهمان خورند

میرزا بیک شهرتی؛ برادرزاده خواجه امین الدین محمود خواجه جهانست. طبع

خوش و سلیقه درست دارد. این چند بیت ازویست. بیت:

لعل حیات بخش تو در سایه خط

چون آب خضر در ظلمات سکندر است

چشم سیاه فتنه عابد فریب تو

سحر آفرین و جادوی عشاق پرور است

فنائی تخلص؛ ملا خورد زرگر است. همه عمر درین درگاه گذرانیده. در ابتدا

نوکر میرزا عسکری بود. این بیت از ویست. بیت:  
نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم      غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم

عزیزی؛ تخلص میرزا عزیز است. از سادات قزوین است. مدتها دیوان صدرات بود. چون باشغال دیوانی نپرداخت [۲۳۹ب] سالها محبوس ماند. «صحیفه العشاق» از منظومات اوست. دیوان قصاید دارد. این اشعار از ویست. بیت:  
نیست بر هر سوی مژگان دیده نمناک را      برکنار افکنده موج اشک من خاشاک را

\* \* \*

چنین افتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم  
نسیم لطف احسانت مگر بردارد از خاکم

\* \* \*

تن سیمین نشد او را ز چاک پیرهن پیدا  
سمن در باغ خوبی شد ز برگ یاسمین پیدا

این علی واقفی؛ مرد خوش طبع سنجیده است. این رباعی را نسبت با او می دهند.  
رباعی:

جز عشق تو نبود هنر و پیشه ما      پرورده درد است رگ و ریشه ما  
لبریز غمست جام اندیشه ما      . . . . .

میرآمانی؛ مردی بود ظریف طبع و موزون. این بیت از ویست:  
تو شاه بازی و مرغ دلم کبوتر تست      عجب عجب که شود همدم کبوتر باز

مولانا غریبی بخاری؛ از همه قسم اشعار دارد و دیوان ترتیب داده هند آمده  
بحضرت ملاقات کرده از انعام حضرت شاداب گشته [۲۴۰الف] باز به بخارا رفت.

این دو بیت ازوست. بیت:

قضا جدا از تو خونم چرا نمیریزد      مگر ز دست قضا اینقدر نمی خیزد  
در هیچ منزلی نرسیدم که درد عشق      پیش از من غریب بمنزل رسیده بود  
تمام شد اسامی که خلیفه آلهی جمع کرده بودند.

### واقعه اخری

روز دیگر که ز خورشید، سها، رخصت یافت

جانب مرکز اقبال بصد مهر شتافت  
به بندگی خلیفه الهی رسیدم. از بعضی ارکان دولت و اعیان حضرت شنیدم که،  
آن حضرت در مقام تعیین وظیفه مستمره و وزن روپیه و انعامات دیگر بوده‌اند،  
مشروط بر آنکه التزام نوکری نموده، ترک وطن نمایم و با همراه آن حضرت به  
کشمیر روم. این معنی را دولت عظمی دانسته می خواستم که بقیه عمر را در بندگی  
خلیفه الهی بگذرانم. بیت:

ما و غلامی تو، اگر زندگی بود      مقبل کسی که پیش تو در بندگی بود  
اما چون مضمون «حب الوطن من الایمان» گریبانگیر جان بود، این کار را در حیز  
تأخیر و تعویق افتاد. مع ذلک چیزهای دیگر چون پیری و کبرسن و ضعف‌های که  
لازم ایام پیری می‌باشند که مانع [۲۴۰ب] ملازمت می‌نمود. چون زکام و سرفه  
و عطسه و فازه و خمیازه که بی اختیار مرا رنجه می‌داشت و در مجلس سامی که  
حضرت اینها از جمله امور مکروهه بود، بنا بر آن دل بجانب رخصت مایل شد. با  
وجود این، تفأول بکتاب شیخ فریدالدین عطار کرده شد، این بیت برآمد که. بیت:  
زان بود در پیش شاهان، دور باش      کای شده نزدیک شاهان، دور باش  
بدان ای عزیز! که ملازمت پادشاهان اگرچه نفع فراوان دارد، اما خطر جان دارد  
که «المخلصون علی خطر عظیم»<sup>۱</sup> و لهذا حکما ملازمت پادشاهان را سفر دریا

۱. «المخلصون علی خطر عظیم» - حدیث: مخلصان خدا هم در مقام خطر بزرگی هستند.



گفته‌اند. بیت:

یا زر بهر دو دست کند خواجه در کنار      یا موج روزی افکندش مرده بر کنار  
 بعضی از طوایف اهل عالم بمضمون آیه کریمه «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه»<sup>۱</sup>  
 گوشه گرفته بدعا گوئی و جان درازی پادشاهان از دور اشتغال دارند، و فرقه دیگر دل  
 و جان در مخاطره انداخته صبح و شام بر گرد پادشاهان گشته اظهار تقرب  
 می‌نمایند. بس بنده کمینه میانه این دو حال حیران مانده بود که ملهم غیب این ندا  
 بسر من در داد که، راه سلامت [۲۴۱ الف] آنست که رخصت مراجعت بجانب وطن  
 نمائی و چشم فرزندان و اقربا را در راه انتظار نه بندی.

بنا بر آن این غزل را بدیهه گفته پیش گذشته در انجمن ارکان دولت و اعیان  
 حضرت بخلیفه الهی عرضه داشت نمودم. غزل:

چشمی که جز رخت نگران جای دیگر است

آن چشم در زمانه، سزاوار خنجر است

کوی تو کعبه من دخل کان آما<sup>۲</sup>

بر هر دلی گشاده ز رحمت ازو در است

منزل بدل گرفته جبینم، بدین خوشم

کانجای قرب و بعد بمعنی برابر است

دل می‌کشد بسوی وطن باز مطربی

رخصت ز پادشاه جهانگیر اکبر است

چون غزل مسموع بندگان گردید، قطعاً زبان گوهر بار بتکلم نگشودند. آصف

خان فرمودند که قبله عالمیان! آخوند ملا مطربی چه می‌گوید؟ آن حضرت روی

خود را تافتند بر سبیل خشونت گفتند چه می‌پرسی، رخصت می‌طلبدا!

۱. «ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه...» - بخشی از آیه ۱۹۱ از سوره ۲ قرآن کریم: نیندازید خود را به دستهای  
 خود به هلاکت...

۲. «و من دخل کان آما» - بخشی از آیه ۹۱ سوره ۳ قرآن کریم: و کسیکه داخل شد آنرا باشد ایمن...

بعد ازان التفات نموده متوجه من شدند، فرمودند که آخوندی! غزل شما خوب واقع شده است و ما قبول داریم. اما همین ساعت ما هم یک بیت بدیهه گفتیم که در همین بحر است و در همین وزن است و در قافیه غزل شما موافق است. مناسب می نماید که داخل غزل شما شود [۲۴۱ب] تسلیم نموده گفتم. نظم:

الهی! تا که مهر و ماه باشد      جهانگیر بن اکبر شاه باشد

بعد ازان گفته مبارک خود را همچنین خواندند. جهانگیر:

از من بتاب رخ، که نیم بی تو یک نفس

یک دل شکستن تو، بصد خون برابر است

بعد از آن فرمودند که از ما رخصت خواسته کجا می روید؟ گفتم به سمرقند می روم! فرمودند: چرا می روید؟ گفتم بازماندها دارم، می روم که صدقه شما را به ایشانان رسانم، تا ایشانان هم بدعای دولت اشتغال نمایند. فرمودند که متعلقان شما چند نفرند؟ گفتم بیست نفر! فرمودند که شما همراه ما بکشمیر جنت نظیر بروید، ما دو هزار روپیه بسمرقند فرستیم، تا متعلقان شما را پیش شما بیارند.

من در رخصت الحاح نمودم و در مبالغه افزودم. آن حضرت آشفته شدند و فرمودند که شما از ما بزور رخصت می خواهید. ماهم کسی را بزور نگاه نمی توانیم داشت! پس دست حق پرست بر سینه بی کینه نهاده دل مانده نقش فرمودند که رخصت دادیم، بشرط آنکه باز بدرگاه عالم پناه بیائید! و تا مدت یکسال [۲۴۲الف] مهلت دادند. تسلیم نموده فاتحه خوانده بیرون آمدم و شکر ایزدی بجای آوردم و السلام علی من اتبع الهدی<sup>۱</sup>. و در اختتام، این رباعی ذوقافیتین گفته شد. رباعی:

صد شکر که این نامه، باتمام رسید      و آغاز کتاب ما، بانجام رسید

نقشی که مراد مطربی بود بدهر      آمد ز پس پرده ایام پدید

❖

۱. «و السلام علی من اتبع الهدی». بخشی از آیه ۴۹ از سوره ۲۰ قرآن کریم: و سلام بر آنکه پیرو شد هدایت را.

شکر که این نامه به عنوان رسید پیشتر از عمر، به پایان رسید  
 مخفی نماند که به تاریخ سه شنبه بیست و سوم شهر النبی علیه السلام سنه ۱۰۷۵  
 هجری مطابق بیستم اسفند ارمدماه الهی در هنگامی که بندگان حضرت  
 خلافت پناهی ابی الظفر معی الدین اورنگ زیب بهادر بهادر عالم گیر پادشاه غازی  
 فروغ بخش اورنگ شاه جهان آباد بودند. من قلك گسسته، سلک اقل المخلوقین  
 محمد امین الحسینی موفق به اتمام گردید. غفر عنه و عن ابیها. تم.

غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای  
 بیادگار نوشتم من این کتاب را وگرنه این خط من لایق کتابت نیست

#### تمت

شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر، به پایان رسید  
 و مخفی نماند که بتاريخ سه شنبه بیست و سیم شهر النبی علیه السلام سنه  
 ۱۰۷۵ هجری مطابق بیستم اسفندار مذماه الهی در هنگامی که بندگان حضرت  
 خلافت پناهی ابن الظفر محی الدین اورنگ زیب بهادر عالم گیر پادشاه غازی فروغ  
 بخش اورنگ شاه جهان آباد بودند من کلک گسسته، سلک اقل المخلوقین  
 محمد امین الحسینی موفق به اتمام گردید. غفر غنه و عن ابیها. قم.

غرض نقشیست کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای  
 بیادگار نوشتم من این کتابت را وگرنه این خط من لایق کتابت نیست

## فهرست اسامی اشخاص\*

- آ
- آدم(ع) [حضرت...]: ۵۷.
- آدمی سمرقندی: ۸۲.
- آصف خان: ۲۷۲، ۳۴۲.
- آق خانم: ۲۹۳.
- آی بیگ: ۱۲۳.
- ابوسعید کورگان: ۳۷، ۸۹، ۹۴، ۹۶.
- ابول بی اوزبک: ۲۸۱، ۳۰۶.
- اتالیق عبدالکریم سلطان کاشغری: ۲۳۵.
- احمد سلطان: ۱۲۸.
- احمد علی مهرکن: ۳۰۰.
- ارادت خان: ۲۷۲.
- استاد علی دوست نایی: ۱۷۵، ۲۹۶.
- اسحاق خواجه دهییدی: ۱۲۷، ۱۳۱.
- اسحاق ولی: ۱۳۲.
- اسفندیار سلطان: ۴۶.
- اسکندر: ۳۱۲.
- اسکندر خان: ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۳.
- اسماعیل بیگ جانوف [دکتر...]: ۸، ۱۱، ۱۲.
- اسماعیل بیگ خوارزمی نژاد: ۸.
- اشترخانی: ۱۱.
- اعظم خان: ۳۳۲.
- اعلابی کتابدار: ۳۳۵.
- افضل خان: ۲۸۱.
- الف
- ابراهیم خان: ۱۸۰.
- ابراهیم سلطان: ۱۲۸، ۱۲۹.
- ابراهیم علی عادلشاه: ۴۲.
- ابدال سلطان: ۱۰۲، ۱۰۴.
- ابن علی واقفی: ۳۴۰.
- ابن یمین فرلوندی طوسی: ۱۱۷.
- ابوالخیر خان: ۶۹.
- ابوالخیر سلطان: ۸۸-۹۳، ۱۱۲.
- ابوالفتح گیلانی: ۳۸.
- ابوریحان بیرونی: ۷، ۸، ۱۶۲.
- ابوسعید خان: ۸۵.

\* این فهرست به کوشش آقای علیرضا زمانیان کوبایی تنظیم گردیده است.

- امیر عیشیر: ۱۲۴، ۲۱۵.  
 امیر قاسم - امیر قاسم انوار - امیر قاسم تبریزی: ۱۴۹، ۱۵۲، ۲۹۹.  
 امیر کبیر عیشیر: ۱۴۰.  
 امیر کبیر ندر دیوان بیگی: ۲۱.  
 امیر محمد باقی بی دورمان: ۳۶.  
 امیر ناجوی: ۲۳۷.  
 امیر ندیر: ۲۲۰.  
 امینی: ۱۳۲.  
 امینی خیابانی: ۱۶۲.  
 امینی شهر آشویی: ۱۳۶، ۱۶۴.  
 امینی معرکه گیر: ۲۰۶، ۲۰۷.  
 انیسی اواتپه گی: ۱۵۲، ۱۵۳.  
 اوجی (سمنی): ۲۰۶.  
 اورنگ زیب بهادر: ۳۴۴.  
 اورنگ شاه جهان آباد: ۳۴۴.  
 اوزبیک خان: ۷۲، ۱۲۱.
- ب
- باباخان: ۹۰، ۹۲، ۱۲۱.  
 باباخان تاشکندی: ۹۰.  
 بابا سلطان: ۱۰۰.  
 باباطالب: ۳۲۷.  
 باباناصر: ۱۶۳.  
 بابر (پادشاه): ۱۱، ۲۰، ۶۵.  
 باقی خان - باقی محمدخان: ۳۲، ۳۹، ۴۸، ۵۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۷۹-۱۸۱،
- اکبر شاه (جلال الدین محمد اکبر پادشاه): ۱۶، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۴۷، ۷۸، ۲۶۸، ۲۷۳، ۳۱۵، ۳۱۶.  
 الاج: ۵۵.  
 الغبیک کورگان: ۸، ۲۲، ۶۹، ۸۰، ۸۱، ۱۲۷، ۱۶۰، ۲۱۷، ۲۷۳.  
 الفتی: ۳۲۱.  
 امام رضا (ع): ۳۸.  
 امام قلی بهادر خان: ۲۱، ۳۳، ۳۴، ۵۰، ۱۳۶، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۴، ۲۸۳.  
 امت خان: ۱۲۲.  
 امیر تیمور کورگان: ۲۱، ۲۳، ۳۷، ۱۰۲، ۲۷۰.  
 امیر حاجی سیف الدین: ۸۱.  
 امیر حق نظر توپچی باشی: ۲۵۹.  
 امیر حیدر کبیر: ۲۱۵.  
 امیر درویش محمد کاسانی [قاضی پادشاه شیرازی متخلص به فیضی]: ۱۰۰.  
 امیر دوست وفایی [متخلص به وفایی]: ۱۱۰.  
 امیر سید علی منصور [جدایی]: ۳۳۰.  
 امیر سید کلانند (نصرتی): ۲۱۴.  
 امیر عبدالعلی ترخان: ۸۸.  
 امیر عبدالله سروش آبادی: ۷۳.

- ۱۸۵، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۳۷، ترک جندی [خواجه...]: ۱۳۹.  
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۱، ترکی وفایی: ۲۳۷.  
 ۹۰، ۱۲۱، تنقظر اتالیق: ۹۲.  
 ۱۶۷، ۱۲۱، برهان خان: ۳۳۱.  
 ۲۸۰، تیمور سلطان: ۱۲۸، ۱۳۰.  
 بقایی: ۳۳۸.  
 بلعم بن باعورا: ۲۹۷.  
 بهادرخان - بهادرخان ماوراءالنهری: ۹۵،  
 ۲۷۲، ۳۰۷.  
 بهاولدین نقشبند [بهاءالدین...]: ۲۵،  
 ۵۷، ۶۵، ۶۶، ۱۲۱-۱۲۴، ۱۳۲، ۱۳۴،  
 ۱۳۶، ۱۴۳.  
 بیخودی [مولانا...]: ۳۶، ۲۵۹.  
 پ  
 پاینده محمدسلطان: ۱۲۰.  
 پیرمحمدخان - پیرمحمد سلطان: ۱۲۰،  
 ۱۹۷.  
 پیروی بخاری [مولانا...]: ۱۵۸، ۱۵۹،  
 ۲۶۴.  
 ت  
 تاجالدین حسن خواجه جویباری: ۲۵،  
 ۱۲۷، ۱۷۷، ۲۱۴، ۳۰۷، ۳۰۸.  
 ترسون بیک مخمور (مخمور): ۲۴۱،  
 ۲۴۲.  
 ترسون سلطان: ۲۰۹.  
 جامی (عبدالرحمن جامی): ۲۲، ۶۳،  
 ۷۸، ۳۰۰، ۳۱۷.  
 جانی بیک خان: ۹۰، ۱۱۹.  
 جانی بیک سلطان: ۱۰۰، ۱۳۴.  
 جانی خان [بن یارمحمدخان]: ۱۲۷،  
 ۱۷۹، ۲۳۰، ۲۳۵.  
 جانی سلطان: ۱۲۸.  
 جرمی: ۳۳۴.  
 جغتای [خان]: ۱۱، ۲۳۱.  
 جوانمرد علی خان: ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۴۰،  
 ۷۵، ۸۳، ۷۳، ۸۵-۹۳، ۹۷، ۱۰۲،  
 ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۷۰، ۲۷۳، ۲۹۳.  
 جوجک بیک قلندر: ۲۰۲.  
 جوزی (جزمی): ۲۰۸.  
 جهانگیر پادشاه (نورالدین جهانگیر  
 پادشاه بن جلالالدین محمد اکبر پادشاه):  
 ۹-۱۱، ۱۵، ۱۶، ۲۶-۲۸، ۳۴، ۴۶، ۴۹،  
 ۵۱، ۵۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۷۱، ۲۱۳،  
 ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۴،  
 ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷-۲۹۲،

- حافظ عبدالرحیم مذهب: ۱۶۴.  
حافظ عبدالله بلخی: ۹۵.  
حافظ قاسم خطیب: ۱۱۹.  
حافظ قلماق: ۱۱۹.  
حافظ محمدامین بخاری: ۹۴.  
حافظ مقیمی بوستانخانی سمرقندی:  
۴۸، ۱۷۰، ۱۷۱.  
حافظ ناقص: ۱۱۵.  
حافظی: ۲۱۸.  
حب الحکم [حضرت...]: ۳۳۱.  
حزانی: ۱۹۵.  
حساس صدیقی، هیرمند: ۱۲.  
حسن انوشه: ۱۰.  
حسن خواجه نقشبندی (نقشبندی):  
۵۷، ۲۱۲، ۲۱۳.  
حسن خواجه نقیب: ۱۲۷.  
حسین بایقرا: ۸۸.  
حسین بن علی بن ابوطالب (ع) [امام...]:  
۲۵.  
حسین مروی [خواجه...]: ۳۷-۳۹.  
حسین میرزا امیرعلی شیر [سلطان...]:  
۲۹۶.  
حضرت بابارتن: ۸۰.  
حضرت شاهزند (فگاری): ۸۰.  
حکیم ابوالفتح (ابوالفتح گیلانی): ۳۴،  
۳۳۱.  
حکیم شاه قزوینی: ۹.
- ۲۹۵، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۰۸،  
۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۴۲، ۳۴۳.  
چنگیزخان: ۱۵، ۶۹، ۱۱۹، ۲۳۱.  
ح  
حاجی آتالیق قوشچی (مخلص): ۱۸۳،  
۱۸۵.  
حاجی ابراهیم: ۱۷.  
حاجی اخی نوید اسلم: ۲۶۳.  
حاجی بی آتالیق دورمان: ۲۱، ۸۱، ۸۲.  
حاجی تنبل: ۱۶۳.  
حاجی جمشید آلاجه: ۲۶۳.  
حاجی دوست محمد روغنگر: ۱۹،  
۱۷۳-۱۷۵.  
حاجی شتابی: ۲۲۴.  
حاجی قاسم کوه بر: ۳۳۴.  
حاجی محمد خبوشانی: ۷۰، ۷۳.  
حاجی میرزایی دورمان: ۱۸۷، ۲۳۷.  
حافظ تاشکندی (حافظ کویکی): ۲۱۷،  
۳۱۳.  
حافظ تیش (نخلی): ۱۲۱، ۱۷۰، ۱۹۱.  
حافظ شیرازی (خواجه شمس‌الدین  
محمد): ۳۳، ۸۶، ۲۰۱، ۲۷۰، ۲۷۱،  
۳۲۹.  
حافظ عادل‌بای: ۱۷۹.

- حکیم مسیح الزمان: ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۰۴.  
حمید سلیمان: ۸.  
حیرتی (حیرتی ثانی): ۲۰۸.
- خ**
- خاقانی الحقایقی: ۱۱۸.  
خالدبن ولید: ۴۹، ۱۹۰.  
خالم‌بی: ۲۴۱.  
خان بی‌بی: ۹۰.  
خان خانانان (بیرم‌خان): ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۸.  
خانخان میرزاجان: ۳۲۹، ۳۳۰.  
خان‌زمان: ۳۳۴.  
خان‌زمان (علی‌قلی‌خان): ۳۱۵، ۳۱۶.  
خدای بردی سلطان (دیوانه سلطان): ۹۴.  
خدایداد (قاصد): ۲۶۲.  
خدای نظر چهره آقاسی: ۱۲۱، ۱۲۷.  
خزانی: ۲۰۷.  
خسرو سلطان: ۷۹، ۹۱-۹۲.  
خضر(ع) [حضرت...]: ۱۵۸، ۱۶۰، ۳۰۵.  
خواجه آصفی: ۱۳۷.  
خواجه ابراهیم خطایی: ۲۲۷.  
خواجه ابوالحسن تربتی: ۲۹۹.  
خواجه ابوالحسن دیوان: ۲۷۲.  
خواجه ابوهاشم دهییدی (حضرت ایشان): ۱۴۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۰۴.  
خواجه اساسی ولی (عزیزان کلان): ۱۳۲.  
خواجه امین‌الدین محمود: ۳۳۹.  
خواجه اورگنجی: ۱۹۳.  
خواجه اولیای: ۱۶۰.  
خواجه‌بن عبدالوهاب خواجه: ۱۳۲.  
خواجه جان دیوان: ۲۱۸.  
خواجه حبیبی صراف: ۹۸.  
خواجه حسین ثنایی: ۳۸، ۳۹.  
خواجه حسین صدر: ۳۰۰.  
خواجه حسین مروی: ۳۱۷.  
خواجه حسین نثاری: ۳۱۸.  
خواجه حکیم: ۱۶۳.  
خواجه خالدار: ۸۱.  
خواجه خاوند: ۹۷.  
خواجه خسرو دهلوی: ۳۰۰.  
خواجه دیوانه: ۱۰۸.  
خواجه‌زاده کابلی: ۶۲.  
خواجه زین‌الدین: ۱۳۶.  
خواجه زین‌الدین نقشبندی: ۳۰۸.  
خواجه سحری: ۳۲۸.  
خواجه سخن‌دان: ۲۶۸.  
خواجه سعداکبر: ۶۵.  
خواجه سعد جویباری: ۶۵، ۱۴۳.  
خواجه سعید: ۱۶۳.  
خواجه سنجر: ۲۵۷.



- خواجه شیخ الاسلام: ۲۳۴.
- خواجه شوخی: ۲۰۳، ۲۰۴.
- خواجه صالح حکیم: ۱۱۵.
- خواجه عبدالحفیظ: ۲۱۸، ۲۱۹.
- خواجه عبدالرحمن (وصلی): ۵۲، ۵۳.
- خواجه عبدالعظیم: ۲۱۹.
- خواجه عبدالکریم: ۴۶.
- خواجه عبدالکریم ندایی: ۱۱۱.
- خواجه عبداللطیف شیرین قلم: ۳۳۷.
- خواجه عبدی درون: ۵۹.
- خواجه عکاشه: ۶۷، ۲۳۲.
- خواجه غنی تاشکندی: ۲۲، ۱۳۴.
- خواجه فخرالدین حسین: ۲۶۸.
- خواجه کاسانی: ۱۳۱.
- خواجه کلان تخته: ۴۹، ۱۹۰.
- خواجه کلان دهییدی: ۱۰۴، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۸۳.
- خواجه کلان مجروحی: ۲۹۷.
- خواجه گدا: ۹۰.
- خواجه لحمی تمبل بخاری: ۱۷۷.
- خواجه محمد پارسا: ۲۲۲، ۲۳۴.
- خواجه محمد شمشیرگیر: ۱۱۳.
- خواجه محمد قاسم: ۲۱۴.
- خواجه محمد یوسف: ۲۱۴.
- خواجه مرادییک: ۲۱۹.
- خواجه معین خان: ۳۳۸.
- خواجه ملا: ۵۲.
- خواجه مولانا اصفهانی (روزبهان اصفهانی خلجی): ۹۱.
- خواجه میردوست: ۳۷.
- خواجه میرزا محمد شوقی: ۱۱۲.
- خواجه نثاری [حسن...]: ۹، ۱۰، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۴۶، ۵۷، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۷۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۹۷، ۳۲۱.
- خواجه نظر: ۴۰.
- خواجه نقش بندی [حسن...]: ۳۱، ۳۲.
- خواجه نقیب: ۲۴۸.
- خواجه هاشم محمد دهیید: ۲۸۳.
- خواجه هاشمی مزاری: ۱۸۴.
- خواجه یعقوب: ۲۲۷.
- خواجه خان: ۲۷۲.
- د
- دارای توران امام قلی بهادرخان: ۱۲۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۰۹.
- درویش خان [بن براق خان]: ۹۰، ۹۲، ۱۰۰، ۱۲۱.
- درویش خان بی نوروز خان: ۱۰۰.
- درویش سقا: ۳۳۴.
- دعایی: ۱۷۸.

- دلمدار خواجه: ۱۶۲، ۲۳۴.
- دوست محمدیغ: ۱۶۳.
- دوست وفا بی اتالیق دورمان: ۲۳۵.
- دوستوم سلطان: ۱۲۷.
- دوستی بخاری: ۱۵۳.
- دین محمدخان: ۲۳۰، ۲۳۵.
- دیوانه خواجه: ۲۱۵.
- ذ
- ذکی همدانی: ۲۶۰.
- ر
- رحمن قلی سلطان: ۲۳۳.
- رشکی شهر سبزی: ۲۰۱.
- رشیدخان: ۸۸، ۹۲.
- رفیعی علامرودشتی، علی: ۱۰.
- رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی: ۳۷.
- روغنی: ۳۲۹.
- ز
- زنگی آتا [حضرت ...]: ۱۳۱، ۲۳۴.
- زیرکی: ۸۳.
- زین‌خان کوکه: ۳۲۱، ۳۳۹.
- س
- ساقی رامتینی [قاضی ...]: ۲۹۹.
- ساقی میرزاباشی: ۲۵۰.
- سام میرزای صفوی: ۹.
- سراج‌الدین عبدالرحیم (خواجه جویباری بخاری): ۲۵.
- سراندیپ: ۳۳۴.
- سعیدبن الغبیک کورگان: ۵۲.
- سعیدخان [سلطان...]: ۲۴، ۳۷، ۶۹، ۷۰-۷۲، ۷۸، ۸۲، ۹۵، ۲۷۳، ۲۹۳.
- سلطان ابوسعید کورگان (سلطان ابوسعید میرزا): ۶۳.
- سلطان بن جانی خانی اشترخانی: ۲۶۰.
- سلطان حسین میرزا: ۱۷۵.
- سلطان حسین میرزا (صدرکیچک میرزا): ۷۰، ۱۲۴، ۱۳۴.
- سلطان خلیل: ۸۱، ۸۲.
- سلطان شهریار: ۲۵۱.
- سلطان عبدالعزیز: ۸۰.
- سلطان محمود غزنوی: ۴۷.
- سلطان میرزا: ۲۴۱.
- سلیمان (ع) [حضرت سلیمان]: ۱۵.
- سلیمان شاه میرزا: ۹۳.
- سمر: ۳۱۲.
- سیادت ترمذ: ۸۸.
- سید آتا: ۲۳۴.
- سید برکه [امیر...]: ۲۳، ۲۴.
- سید جلال‌الدین کاسانی: ۱۳۲.
- سیدعلی همدانی: ۷۳.
- سید کلاند [امیر...، (سید کلاند): ۲۵.

- سید محمد جامه باف (میر رباعی): ۳۲۲.
- سید محمد نجفی: ۳۲۳.
- سید میرطالب کاشغری: ۱۳۲.
- سید هادی خواجه نقشبندی: ۱۳۵.
- سیلی (مستقیم): ۲۳۱.
- سیلی سمرقندی (مولانا خواجه کله): ۶۷.
- ش
- شاه اسماعیل: ۳۸.
- شاه بیک خان اوزبک: ۶۵.
- شاه جهان: ۷۴.
- شاهرخ میرزا: ۱۰۲.
- شاهزاد قثم ابن العباس: ۸۳.
- شاه عباس اول: ۲۱، ۲۸، ۳۳، ۱۲۸، ۱۸۰، ۲۰۴، ۲۳۵.
- شاه علی (فرزند مطربی): ۱۰، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۴۴.
- شاه قلی نارنجی: ۳۳۰.
- شاه محمد سلطان: ۵۶.
- شبهی کاشی: ۳۳۱.
- شجاعی (سیف الملوک): ۴۳.
- شرف الدین شهاب الدین: ۷۰.
- شرف الدین علی وزیر: ۱۶۲.
- شریف سرمدی: ۳۳۶.
- شریف وقوعی: ۳۳۱.
- شعوری: ۱۱۴.
- شمس الدین محمد کیرک: ۲۷۲.
- شهرتی میانکالی (ملا باقی گورمیری): ۸۱، ۸۲، ۱۹۵.
- شیبانی: ۶۵، ۱۱.
- شیخ ابوالفیض فیضی: ۳۱۷.
- شیخ ابوالقاسم کورگانی: ۷۳.
- شیخ ابوالمنصور ماتریدی: ۱۰۴.
- شیخ ابوبکر نساج: ۷۳.
- شیخ احمد جام: ۷۳.
- شیخ احمد گوریالی: ۷۳.
- شیخ جلال [ملتان]: ۴۴، ۷۷.
- شیخ حسین خوارزمی عارف (حسینی): ۷۰، ۷۲، ۲۱۶.
- شیخ حسینی دهلوی: ۳۳۴.
- شیخ خلیل الله بدخشانی: ۱۳۸، ۱۳۹.
- شیخ خلیل الله مقتدای کاملان آگاه: ۱۳۷.
- شیخ خلیل الله میدانی: ۱۳۷.
- شیخ رشید: ۷۳.
- شیخ رضی الدین علی لالا: ۷۳.
- شیخ رهایی: ۳۲۲.
- شیخ زین الدین خوافی: ۳۲۲.
- شیخ سلیمان: ۱۰۱.
- شیخ سلیم چشتی: ۳۳۴.
- شیخ شرف الدین حسین (شریفی): ۷۰، ۷۲، ۷۳.
- شیخ صفایی: ۱۵۳.
- شیخ علاء الدوله سمنانی: ۷۳.

- ط
- طاهری: ۲۴۱.
- طبری: ۳۱۲.
- ظ
- ظهیرالدین بابر پادشاه: ۲۸۶.
- ع
- عالم شیخ عزیزان: ۲۱۹.
- عالم کابلی نثاری: ۶۱.
- عبادالله سلطان ازبک: ۵۵، ۵۹.
- عبادالله سلطان بن اسکندر خان: ۲۰.
- ۲۵، ۹۲، ۱۱۱، ۱۲۱.
- عبدالامین خان: ۱۲۹.
- عبدالرحمن مشفق (ملا مشفق): ۷۸.
- عبدالرحمن اتالیق: ۲۴۰.
- عبدالرحیم خانخانان (پسر بیرم خان):
- ۳۴، ۳۸، ۴۱، ۴۴.
- عبدالرحیم خواجه جویباری:
- ۲۱۲-۲۱۴، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۷،
- ۳۰۸.
- عبدالستار: ۹۰.
- عبدالصمد بی با شلیغ: ۱۲۸.
- عبدالعزیز بن عبیدالله خان ازبک: ۴۰.
- ۱۳۴، ۲۴۱.
- عبدالغفور: ۹۹.
- عبدالغفار: ۹۰.
- شیخ علی خواجه: ۳۰.
- شیخ عمار یاسر: ۷۳.
- شیخ فریدالدین عطار نیشابوری: ۱۱۹،
- ۲۹۷، ۳۴۱.
- شیخ فیضی [کمال الدین...]: ۲۹، ۳۰،
- ۳۲، ۳۸، ۳۲۶.
- شیخ کمال الدین محمود مردقانی: ۷۳.
- شیخ مجدالدین بغدادی: ۷۳.
- شیخ نجیب الدین سدروردی
- [سهروردی؟]: ۷۳.
- شیخ نظامی اولیا: ۳۰۰.
- شیخ نورالدین بصیر: ۲۹۳.
- شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی:
- ۷۳.
- ص
- صابری مفتی: ۱۵۰.
- صاحب قران [حضرت...]: ۲۳.
- صادق کتابدار: ۱۰.
- صباحی کابل: ۳۲۵.
- صباحی کابلی: ۶۲.
- صدر شهید قلبابا کوکلداش (کوکلتاش)،
- (محبی): ۵۶، ۱۳۹، ۱۴۱.
- صفا، ذبیح الله: ۹.
- ض
- ضیغمی (گداز): ۲۳۱.

- عبدالغنی میرزایف: ۹.  
عبدالکریم سلطان: ۲۳۱.  
عبدالکریم ندایی [خواجه...]: ۲۰، ۴۷.  
عبدالمؤمن خان [بن عبدالله خان]: ۲۱، ۶۴، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۳۵، ۳۰۶، ۳۰۷.  
عبداللطیف خان [بن کوچکنچی خان] - (عبدالملک سلطان): ۸۸، ۲۸۵-۲۸۷.  
عبدالله بهادرخان: ۱۲۳.  
عبدالله خان [بن اسکندر بن جانیبیک بن...]: ۱۹، ۴۰، ۴۴، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۹۰-۹۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۲۶-۱۳۱، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸-۱۷۲، ۱۷۴-۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۹۶، ۳۰۶.
- عبدالله خان ازبک: ۲۱، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۶، ۴۸، ۵۶، ۶۳، ۷۱، ۱۳۴.  
عبدالله خان باقی خانی: ۴۷.  
عبدالله خان رخمین: ۱۳۶.  
عبدالله خواجه کابلی نقشبندی: ۱۳۶.  
عبدالولی خواجه پارسا: ۱۶۲.  
عبدی خواجه جوبباری: ۳۰۸.  
عبدالله خان ازبک: ۱۰۰، ۱۳۴.
- عبدالله خان لوآی: ۱۲۱.  
عبدخان: ۱۶۷.  
عثمان: ۲۳.  
عرشی: ۲۲۲.  
عرفی شیرازی: ۳۳-۳۵، ۳۸.  
عزیزی (میرزا عزیز): ۱۳۲، ۳۴۰.  
عظیم آبادی [حسین قلیخان...]: ۲۹.  
علاءالدوله قزوینی: ۱۰.  
علی دوست نائی: ۵۴.  
علیشیر نوایی [امیر...]: ۹، ۲۲، ۴۹.  
علی قلی خان شاملوی: ۱۲۱، ۱۲۲.  
علی قوشچی: ۲۱۷.  
عوض بی علی مردان بهادر: ۲۵۸.  
عوض بیک بن ناجویی: ۲۳۷.  
عوض بیک طالقانی: ۲۳۷.  
عینی درای توران امام قلی بهادرخان: ۲۳۰.  
عینی عبدالله خان اوزبک: ۲۰.

## غ

- غزالی مشهدی: ۳۱۶.  
غیوری کابلی: ۶۱.

## ف

- فارسی: ۳۳۷.  
فانی غجدوانی: ۱۵۶، ۱۶۱.  
فتاحی نیشابوری: ۱۸۱، ۲۲۸.

- فتح الله كتاب فروش (فتحي): ۱۶۵-۱۶۷.
- قاضي پاينده محمد رامتيني (قضايي): ۱۴۷.
- فخری هراتی: ۹.
- قاضي جلمه: ۱۵۱.
- فردوسی: ۱۴۳، ۱۷۸.
- قاضي حسن موش: ۱۵۱.
- فرسی: ۳۰۶.
- قاضي ساقی زامینی: ۲۲۰.
- فرشی: ۱۹۴، ۱۹۵.
- قاضي شاه خوانی: ۱۰۴.
- فرض عینی [خواجه...]: ۲۶۸.
- قاضي عارف: ۲۴۴.
- فرهاد: ۲۵۰.
- قاضي عبداللطيف: ۲۴۴.
- فرهاد خبيثه: ۸۱.
- قاضي محمدامين (مولانا عصمت الله): ۳۱۳، ۳۰۹، ۳۰۰، ۲۹۸.
- فصیح خان: ۳۱۳، ۳۰۹، ۳۰۰، ۲۹۸.
- قاضي محمد صادق: ۱۸۵.
- فصیحی بخاری: ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱.
- قاضي محمد صادق حلويي (صادق): ۱۷۷، ۱۲۴، ۱۷۷، ۳۳۳.
- فضولی بغدادی: ۲۳۶.
- قاضي محمد عارف: ۱۸۵.
- فقیری: ۱۱۴.
- قاضي محمود عزيزان: ۴۶.
- فنائی (ملا خورد زرگر): ۳۳۹.
- قاضي مهجوری: ۲۲۲.
- فولاد خواجه شيخ الاسلام (بدري): ۳۰۸، ۲۱۵.
- قاضي ميرزا بيك شهيد: ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۲۸.
- فولاد سلطان: ۱۲۸، ۱۳۰.
- قاضي ميرزا بيك شهيد: ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۲۸.
- فيثاغورث: ۲۹۷.
- قاضي ميرزا بيك شهيد: ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۵۱، ۲۲۸.
- قائلیق: ۵۰.
- فيضي خواجه نقيب (اصلي): ۱۸۲.
- قباديان: ۱۲۳.
- قاسم ارسلان مشهدي: ۳۲۱.
- قثم بن العباس: ۱۰۶.
- قاسم شيخ: ۹۱.
- قدسی حصاری: ۱۶۵.
- قاسم محرم: ۳۳۶.
- قدسی فرغانگی: ۱۶۵.
- قاسم ابوالمعالی: ۳۳۹.
- قرساقلیق: ۱۲۳.
- قاسم محرم: ۳۳۶.
- قرمش: ۷۲.
- قطب الابرار خواجه احرار: ۱۱۷.
- قاضي پاينده زاميني: ۱۶۹.
- قلبابا كوكتاش (محبی): ۳۶، ۱۱۴.

- محمد امین الحسینی: ۱۱، ۳۴۴.  
 ممد بابای سماسی [خواجه...]: ۲۵.  
 محمد باقی بی قلماق - محمد باقی  
 دورمان: ۱۲۲، ۲۵۶.  
 محمد بن محمود البناء الاصفهانی: ۲۱.  
 محمد حسین خلف: ۲۸۳، ۲۹۸.  
 محمد حکیم میرزا - میرزایی کابلی: ۵۳،  
 ۵۸، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۳۳۴.  
 محمد رحیم (عادل): ۲۳۳.  
 محمد رحیم سلطان خوارزمی  
 (رحیمی): ۹۵، ۱۲۹، ۱۳۰.  
 محمد رضا: ۳۳۸.  
 محمد زمان میرزا: ۹۳، ۱۲۲.  
 محمد شیبانی خان: ۱۳۴.  
 محمد صالح دیوانه (فارغی): ۳۳۵.  
 محمد صدیق خواجه: ۲۱۳.  
 محمد عارف بقایی اندجانی: ۱۰.  
 محمد علی [فرزند مطربی]: ۱۰، ۱۱،  
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۱۳.  
 محمد قلی شیخ: ۱۲۸.  
 محمد ملک گجراتی: ۳۲۲.  
 محمد مومن لنگیا: ۳۲۱.  
 محمد هاشم ابن تیمور سلطان: ۱۳۰.  
 محمد یوسف خواجه: ۳۰۸.  
 محمود نقشبندی: ۱۳۵.  
 محی الدین ششتری: ۳۳۷.  
 مرتضی نظام شاه: ۴۲.
- ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱،  
 ۱۵۵، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۶، ۲۱۷.  
 قمر: ۳۱۲.  
 قوداش اتالیق: ۹۲.
- ک
- کاسانی: ۱۴۸.  
 کمال الدین حافظ عبدالرحیم مذهب  
 بخاری: ۵۳.  
 کمال الدین مولانا مشفق (ملا مشفق):  
 ۷۴-۷۷، ۸۹.  
 کمال شبرغانی: ۱۶۸.  
 کوچ کونچی خان: ۶۹، ۸۵، ۲۸۵.  
 کیستن قراسلطان: ۱۳۴.
- گ
- گل باشه بیگم: ۱۷۹.
- ل
- لطفی منجم: ۳۲۸.  
 لوندی نیشابوری: ۳۲۹.
- م
- ماه چوچوک بیگم: ۵۵.  
 مثنوی: ۱۴، ۳۹.  
 محتشم کاشی: ۳۵-۳۷.  
 محزونی پادشاه قلی: ۳۳۰.

- مردود خان: ۲۸۳.
- مرعشی نجفی، سید محمود: ۱۱، ۱۲.
- مزاخی: ۱۱۴.
- مشکلی: ۲۰۷.
- مطربی (سلطان محمد اصم سمرقندی): ۸-۱۱، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۶۰، ۸۵، ۸۹، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۷۶، ۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۴۲، ۳۴۳.
- مظفر سلطان: ۹۰، ۹۲-۹۴.
- مظهری کشمیری: ۴۳، ۳۳۳.
- معصوم - معصومی بخاری: ۱۶۱، ۱۶۲، ۳۳۹.
- معمایی (رفیعی): ۳۲۳.
- مفلسی تاشکندی: ۱۵۱.
- مقصود تیرگر بخاری [درویش...]: ۲۹.
- مقیم بوستانجانی: ۱۲۱.
- مکتوبخان: ۵۲، ۲۷۷، ۳۰۵، ۳۱۳.
- ملا ابراهیم کتاب فروش: ۳۴۵.
- ملا ابراهیم گنده نام: ۴۰.
- ملاکه شیرغانی: ۲۰۸.
- ملا امتی: ۳۳۶.
- ملا امین برکینی: ۱۰۶.
- ملا امینی: ۱۷۲، ۱۷۷.
- ملا باباقلی: ۶۶.
- ملا باقی درزی بخارای: ۱۵۰.
- ملا بقایی: ۳۳۶.
- ملا بنایی [کمال الدین بنایی]: ۲۰۵.
- ملا تیله بخاری: ۱۷۸، ۱۷۹.
- ملا ثانی: ۲۳۲.
- ملا جلال - ملا جلال الدین دوانی: ۱۱۷، ۲۱۶.
- ملا جندو - ملا جندویی: ۱۵۳، ۱۸۷.
- ملا حاضری: ۱۱۶.
- ملا حسن: ۱۸۶.
- ملا حصاری: ۱۱۶.
- ملا حیدری: ۳۳۴.
- ملا خواجه علی: ۲۶۵.
- ملا خواجه علی نایی: ۱۱۵.
- ملا خواجه کلان تخت (عرضی): ۷۸.
- ملا خیکی [آخوند...]: ۲۸۶.
- ملا داعی: ۳۳۸.
- ملا دوست میرک (مایلی): ۴۹، ۵۰.
- ملا ذوقی: ۲۲۹.
- ملا سعید بدخشی: ۲۲۹.
- ملا سلطانعلی: ۱۰۵.
- ملا شالی: ۷۶.
- ملا شمع یک پلی: ۲۸۵، ۲۸۷.
- ملا صبوری: ۱۹۵.
- ملا عبدالحی: ۱۴۵.



- ملا عبدالملک: ۱۱۷.
- ملا عرشی: ۲۴۵.
- ملا عیسی پل سفیدی (عذری): ۲۳۰.
- ملا قریبی: ۲۲۹.
- ملا کامی: ۳۳۵.
- ملا مشفق: ۹۶، ۱۱۲-۱۱۵، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷.
- ملا میرزا علی: ۹۸.
- ملانایی: ۱۷۲.
- ملا نظمی فلولی: ۲۴۴.
- ملانظیری مشهدی: ۱۸۹.
- ملا ولی بلخی: ۲۶۰.
- موجانی، سید علی: ۱۲.
- موسوی خان: ۲۸۱.
- موسی (ع) [حضرت...]: ۲۳۹، ۲۹۷، ۲۹۸.
- مولانا آگاهی شبرغانی: ۱۴۹.
- مولانا احمد جند: ۵۹.
- مولانا اسیری: ۱۷۱، ۳۳۷.
- مولانا اشکی سمرقندی: ۲۰۵.
- مولانا الفتی: ۳۲۸.
- مولانا بابانوقایی: ۱۹۶.
- مولانا بابای حیوان: ۱۰۶.
- مولانا بابای میانکالی: ۷۹.
- مولانا باقی عزمی: ۲۲۵.
- مولانا باقی نایی (نوایی): ۱۷۶.
- مولانا پاینده اخسیکتی (مولانا عصمت الله): ۴۷، ۴۸.
- مولانا ترابی: ۲۴۸.
- مولانا جلالی طیب: ۲۷۵، ۲۷۶.
- مولانا چاشنی سمرقندی: ۲۲۸، ۲۲۹.
- مولانا حالتی: ۳۳۷.
- مولانا حسرتی: ۲۲۸.
- مولانا حسن کوکبی: ۲۹۷.
- مولانا حیاتی گیلانی: ۳۳۲.
- مولانا خاتمی: ۳۳۵.
- مولانا خرگاهی: ۲۴۶، ۲۴۸.
- مولانا خواجه خان دیوان: ۲۶۸.
- مولانا خواجهگی کاسانی (احمدابن جلال الدین کاسانی - مخدوم اعظم): ۱۰۰.
- مولانا خواجه محمد پیدایی: ۱۱۰.
- مولانا خورد اخسیکتی: ۱۴۸.
- مولانا دانشی: ۱۱۳.
- مولانا درویش محمودکاتب مصور: ۲۵۰.
- مولانا درویش مصور سمرقندی: ۲۹۲.
- مولانا دوست نظر میانکالی (قریشی): ۱۹۹، ۲۰۰.
- مولانا ذاتی بخاری: ۲۰۴.
- مولانا ذوقی میانکالی: ۱۹۶، ۱۹۷.
- مولانا رفعا (ماتمی): ۲۶۱.
- مولانا رونقی: ۲۵۸.

- مولانا سالک: ۲۵۲. مولانا عرفى شيرازى: ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳.
- مولانا سايلي: ۴۰. مولانا عرفى طوسى: ۳۱۸.
- مولانا سعید حجره دار: ۱۳۱. مولانا عزتى: ۱۱۳.
- مولانا سهمى بخارى: ۳۳۲. مولانا عمرى سمرقندى: ۲۶۶.
- مولانا سيد (حجره دار): ۱۴۵. مولانا عهدى رازى: ۳۲۶.
- مولانا سيفى عروضى بخارى: ۴۹. مولانا غريبى بخارى: ۳۴۰.
- مولانا سيلى بلخى: ۲۵۱-۲۵۳، ۲۶۰. مولانا غيرتى: ۴۰.
- مولانا شاهى بوستانخانى: ۴۸. مولانا غيرتى شيرازى: ۳۳۱.
- مولانا شريف واله: ۲۵۶، ۲۵۷. مولانا غيورى: ۱۵۶.
- مولانا شكيبي: ۴۴، ۳۲۹. مولانا فاضل: ۲۲۳.
- مولانا صابرى: ۲۱۷، ۳۱۳. مولانا فرشى (حبيب الله): ۱۹۳، ۱۹۵.
- مولانا صالح بدخشى: ۲۴۵. مولانا فگارى: ۷۹.
- مولانا صالحى ندائى: ۱۷۳. مولانا فهمى طهرانى: ۳۳۲.
- مولانا صبورى سمرقندى: ۲۰۰، ۲۰۱. مولانا فيضى بلخى (قانعى): ۲۶۰.
- مولانا صدقى: ۲۲۶. مولانا قاسم رومى: ۱۰۲، ۱۰۴.
- مولانا صيدى قراکولى: ۲۰۴. مولانا قاسم كاهى (نجم الدين محمد ابوالقاسم كاهى): ۳۱۶، ۳۱۷.
- مولانا ضيغم (گداز): ۲۵۴، ۲۵۵. مولانا قاسم كج: ۵۲.
- مولانا طاهر مقراض: ۲۲۵. مولانا قامتى بلخى: ۲۵۷.
- مولانا طعنى: ۲۵۲، ۲۵۳. مولانا ظريفى: ۳۲۴.
- مولانا ظريفى: ۳۲۴. مولانا عالم كابللى: ۶۰.
- مولانا عبدالغفور رضى الدين لارى (ملا عبدالغفور): ۶۴. مولانا قىدى شيرازى: ۳۲۰.
- مولانا عصام الدين: ۹۹. مولانا كمالى ميانكالى: ۱۷۳، ۱۷۴.
- مولانا عصمة الله عصمة الله (شاكرى): مولانا كودكى رامتىنى: ۱۹۴، ۱۹۶.
- مولانا لطيف عكه: ۲۰۵. مولانا معنون: ۲۶۲.
- مولانا محمد عرب: ۱۴۸، ۱۴۹. ۹۷، ۱۰۴.

- مولانا محمود بن نعمت‌الله نجّار: ۹۷.  
 مولانا مصطفی رومی: ۹۷، ۱۰۰.  
 مولانا مشفق بخاری: ۳۲۵.  
 مولانا مله نایبی: ۱۷۱.  
 مولانا میرخورد خالدی: ۱۹۰، ۱۹۱.  
 مولانا میرزاجان (ملا نواند): ۲۱۶.  
 مولانا میرزاجان علامه (ملانو): ۱۳۸.  
 مولانا میرزا محمد خندقی: ۲۰۱.  
 مولانا میرعلی: ۷۸.  
 مولانا میرکاسه گرانی: ۴۶.  
 مولانا ناصر ساوجی: ۳۲۶.  
 مولانا ناظری: ۳۳۸.  
 مولانا ناظمی میانکالی (سلطان محمد):  
 ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۱.  
 مولانا نامی عراقی: ۶۳، ۹۴.  
 مولانا نحلی [بخاری]: ۱۶۹، ۱۷۰،  
 ۲۲۷، ۲۲۸.  
 مولانا تذری بدخشی: ۱۰۵، ۱۰۶،  
 ۳۰۹.  
 مولانا نذری بلخی: ۲۵۹.  
 مولانا نظری: ۱۵۶.  
 مولانا نظمی: ۲۵۱.  
 مولانا نورالدین ترخان: ۳۳۷.  
 مولانا نیازی سمرقندی: ۳۳۳.  
 مولانا یوسف القرباغی: ۲۱۶، ۲۱۷.  
 مهد علیا: ۷۹، ۸۱.  
 میر افضل پل سفیدی: ۱۱۰، ۱۱۱.  
 میرانشاه میرزا: ۸۱.  
 میر برکه: ۲۱۳.  
 میربرکه بخاری: ۲۵.  
 میرتولک: ۲۴، ۲۵، ۸۲.  
 میر جذبی: ۳۳۳.  
 میرچنگی: ۱۷۲.  
 میر حاج لنگ: ۳۳۴.  
 میرحسین (میرطیب): ۱۴۳.  
 میر دوستی: ۴۸، ۴۹.  
 میر دوری خوش‌نویس (کاتب‌الملک):  
 ۳۲۲.  
 میر دیوانه (محتی): ۱۴۲.  
 میر رموزی (اشرفی): ۱۰۹.  
 میرزا آمانی: ۳۴۰.  
 میرزا ابراهیم ابن سلیمان شاه میرزا  
 (وفایی): ۵۵، ۵۶.  
 میرزا ابراهیم بدخشانی: ۱۵۶.  
 میرزا الغبیک: ۱۰۵، ۱۰۶.  
 میرزا باقی (انجمی): ۴۴، ۴۶، ۲۷۹،  
 ۲۸۰.  
 میرزا بدیع‌الزمان: ۵۷، ۵۸، ۱۸۰.  
 میرزا بیک شهرتی: ۳۳۹.  
 میرزا جان خانخانان: ۳۲۶.  
 میرزا جان شیرازی: ۴۶.  
 میرزا حسین کتابدار: ۲۲۱، ۲۲۲.  
 میرزا سلطان حسین: ۲۷۱.  
 میرزا سیف یوسف‌خان: ۳۵.

- میرزا عبدالرحیم: ۱۲۱.  
 میرزا عرب: ۷۶.  
 میرزا عسکری: ۳۴۰.  
 میرزا فصیحی: ۲۲۷.  
 میرزا فرهاد تامه: ۱۸۸-۱۹۰.  
 میرزا قلی میلی: ۳۲۴.  
 میرزا قوش ایاغ: ۱۲۵.  
 میرزا که بی قوشچی: ۱۶۷.  
 میرزا محمد حکیم کابلی: ۵۵.  
 میرزا محمد سلطان: ۲۳.  
 میرزا مشهدی: ۸۸.  
 میرزا معصوم رزمی (رزمی): ۱۶۷.  
 ۱۶۸.  
 میرزا ملک قومی (ملک محمد قومی):  
 ۴۱، ۴۲.  
 میرزا مؤمن منشی: ۱۲۳، ۱۲۶.  
 میرزا نوروز: ۱۲۵.  
 میرزا یادگار کتابدار: ۲۲۰، ۲۲۱.  
 میرسید محمد جامه باف (میر رباعی):  
 ۴۲، ۴۳.  
 میر صدرالدین: ۲۵۰.  
 میر عرب (فهمی): ۱۱۲.  
 میر عطاء الله حسینی: ۲۹۷.  
 میر علی اکبر شیخ الاسلام: ۱۰۴.  
 میر علی شیر: ۶۳.  
 میر علی کاتب هروی فتح آبادی: ۷۸.  
 میر فارغی: ۳۲۹.  
 میر فتح الله شیرازی: ۳۲۹.  
 میر فرخ (طبعی): ۱۱۲.  
 میرک: ۲۷۳.  
 میرکمال الدین منجم: ۴۶، ۱۱۷.  
 میرکشمیری: ۱۴۳.  
 میرگنجه: ۱۶۳.  
 میر محمد معصوم بابری (نامی): ۳۲۷.  
 میر محمد یوسف محوی: ۳۲۶، ۳۲۷.  
 میرمسیاه [خواجه ضیاء الدین...]: ۱۷۸،  
 ۳۰۰-۳۰۳، ۳۰۵.  
 میر مظفر حسین پروانچی: ۱۹۶.  
 میر میرانی: ۱۴۴، ۱۴۵.  
 میر هجری بخاری: ۱۵۴.  
 ن  
 ناصرالدین خواجه: ۴۱.  
 ناصرالدین عیبدالله [خواجه...]: ۲۲.  
 ناصر خسرو: ۷۴.  
 ناصری شترلب: ۱۵۵.  
 نثار ی: ۳۱۶.  
 نجم الدین سیفی اف: ۲۲۸.  
 ندر محمد خان: ۳۳، ۲۰۸، ۲۰۹،  
 ۲۳۰-۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۲،  
 ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۹۴.  
 ندر میرزای طغای سوزم [نظام الدین...]:  
 ۳۰۹.  
 ندر میرزایی: ۲۲۲.

- نظام استرآبادی: ۲۳۱.
- نظام‌الدین حاجی بی آتالیق قوشچی:  
۱۰، ۳۹.
- نظامی: ۱۴۳، ۱۵۸.
- نظر خواجه نقیب: ۲۰۶، ۲۳۴.
- نظیری: ۲۳۱.
- نکویی: ۱۷۶.
- نواب آصف‌خان: ۲۹۹.
- نوح (ع) [حضرت...]: ۴۵.
- نورالدین (قاضی اختیار): ۴۶.
- نورجهان بیگم: ۲۷۰.
- نورنگ خان: ۳۲۴.
- نوعی سبوکش: ۳۳۶.
- و
- واصلی کابلی: ۶۱.
- واقعی بدخشانی: ۶۴.
- وفابی آتالیق: ۲۰۵.
- وفایی: ۳۳۹.
- ولی خان: ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۳، ۲۵۹.
- ولی دشت بیاض: ۲۶۰.
- ولی محمدخان: ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۶۸، ۵۰.
- وورکان دیزه: ۸۰.
- ه
- هادی خواجه هاشمی مزاری: ۱۸۱، ۱۸۲.
- هاشم سلطان: ۱۶۵.
- هاشم قندهاری: ۳۲۸.
- هجری ساغرچی: ۱۵۵.
- هدایت الله (آفاق): ۱۳۲.
- همایون بن بابر پادشاه: ۵۵.
- هندال میرزا: ۳۲۸.
- ی
- یادگار بیک: ۵۱.
- یادگار حالتی: ۳۲۰، ۳۳۸.
- یادگار قورچی: ۳۴، ۵۰، ۵۱، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۷۶، ۲۷۷.
- یادگار محمدسلطان: ۲۳۳.
- یار محمدخان: ۱۷۹.
- یعقوب (ع) [حضرت...]: ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۴۱.
- یعقوب خواجه احراری: ۴۸-۵۰.
- یوسف (ع) [حضرت...]: ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۸۸، ۳۱۸.
- یوسف اعرج: ۱۶۹.
- یوسف اندگانی: ۱۶۹.
- یوسف قراباغی: ۱۶۹، ۲۱۹.
- یوسف خطایی: ۱۶۹.
- یوسف سمرقندی: ۱۶۹.
- یوسف قادرخان خاقان: ۱۳۲.
- یولقی انیسی: ۳۳۰.

## فهرست اسامی اماکن

آ	
اندگان: ۱۲۴، ۱۶۹.	آب خجند: ۱۲۴.
انگلستان: ۱۱.	آب کهک - کهک - دریای کوهک: ۵۰، ۸۲، ۹۰، ۲۲۳، ۲۲۴.
اوراتیپه: ۱۲۴، ۱۵۳، ۱۹۷.	آب مرغاب: ۱۲۴، ۲۰۹.
اورگنج: ۱۲۴.	آسیای صغیر: ۷۰.
اولجتو [محلّه مشهور سمرقند]: ۱۱۴، ۱۱۵.	آسیای مرکزی: ۱۰، ۲۳.
ایران: ۷، ۹، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۱۸۹، ۲۱۷.	آسیای میانه: ۱۹، ۴۸، ۵۴.
ایشم اتالیق ساغرچی [مسجد...]: ۱۹۰.	آمویه [رودخانه]: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۸۰، ۲۰۴.
ایلان اوتی: ۹۵، ۹۶.	
ب	
بازار سبد: ۲۹۹.	بازار سبد: ۲۹۹.
باغ زاغان: ۲۵۲.	باغ زاغان: ۲۵۲.
باغ ملاجنوبی: ۱۹۵.	باغ ملاجنوبی: ۱۹۵.
باورد: ۱۲۲.	باورد: ۱۲۲.
بدخشان: ۱۰، ۵۶، ۵۸، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۷.	بدخشان: ۱۰، ۵۶، ۵۸، ۹۲، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۳۰، ۲۳۷.
۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵.	۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۵.
بخارا: ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۳.	بخارا: ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۱، ۳۰، ۳۱، ۳۳.
۳۶-۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۲.	۳۶-۳۸، ۴۰، ۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۲.
الف	
اتلمش [دروازه...]: ۱۴۴.	اتلمش [دروازه...]: ۱۴۴.
اخیسی: ۱۲۷.	اخیسی: ۱۲۷.
ارک بخارا: ۱۲۶.	ارک بخارا: ۱۲۶.
ارک سمرقند: ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۱۲۱، ۲۹۳.	ارک سمرقند: ۸۵، ۸۶، ۹۱، ۱۲۱، ۲۹۳.
ازبکستان: ۷، ۲۳، ۴۷، ۱۶۲.	ازبکستان: ۷، ۲۳، ۴۷، ۱۶۲.
اصفهان: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۹.	اصفهان: ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۹.
اگره [ولایت...]: ۱۹، ۳۲، ۲۰۲، ۳۱۶.	اگره [ولایت...]: ۱۹، ۳۲، ۲۰۲، ۳۱۶.
امیرخان [مدرسه...]: ۲۰۵.	امیرخان [مدرسه...]: ۲۰۵.
امیرشاه ملک [مدرسه...]: ۱۰۲.	امیرشاه ملک [مدرسه...]: ۱۰۲.

- ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۸، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲-۲۱۶، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۰۰، ۳۲۵، ۳۴۰.
- بستان خان - بستانخان [کوی...]: ۱۷۰.
- بغداد: ۳۳.
- بلخ: ۱۰، ۱۴، ۱۹، ۳۶، ۴۹، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۹۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶-۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۳۳-۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۸-۲۶۲، ۲۶۶، ۳۱۲.
- بنگاله: ۳۳۱.
- بیجاپور: ۴۲.
- بیستون: ۲۵۰.
- پ
- پشته تکاب: ۵۸.
- پشته خواجه چوپان: ۲۸۷.
- پشته رصد: ۲۸۷.
- پشته مزار شیخ خادم: ۱۹۷.
- پل سفید: ۸۶، ۱۱۶.
- پیشاور: ۱۰، ۱۳۶، ۲۱۷.
- ت
- تاتارستان: ۲۳.
- تاشکند: ۷، ۸، ۱۲، ۱۹، ۳۶، ۹۰-۹۲، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۸۹، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۶۵.
- تالقان - طالقان: ۱۲۳، ۱۸۷، ۲۳۷.
- تته: ۵۱، ۳۳۳.
- تختگاه: ۱۹.
- ترکستان: ۱۹، ۱۲۴، ۲۰۹.
- ترکستان شرقی: ۶۵، ۱۳۲.
- ترمذ: ۱۹، ۱۲۳، ۱۷۹.
- توران: [زمین...]: ۲۱، ۳۳، ۳۰۲.
- تومان زندنی [محل]: ۱۷۲.
- تهران: ۹، ۱۰.
- تیم [محلۀ بخارا]: ۱۷۷.
- ج
- جقر [محل]: ۱۰۱.
- جواز کاغذ [یشته...]: ۲۸۷.
- جوناپور: ۳۱۶.
- چ
- چارباغ: ۲۱۷.

- د
- چارجوی [گذر...]: ۱۲۴.
- چارچاه: ۱۲۴.
- دخمه انوشیروان: ۲۰.
- دخمه صاحب قرآنی: ۲۰.
- دخمه گورمیر: ۲۰.
- دخمه منوره: ۲۱.
- دربند آهنین: ۱۲۳.
- دروازه فیروزه: ۹۲.
- دکن: ۴۱، ۴۲، ۱۱۷، ۳۲۶.
- دوزان [...بخارا]: ۱۶۱.
- دولت آباد: ۲۴۲.
- دهسید [قریه...]: ۱۰۰، ۱۳۲، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۱۹، ۲۲۴.
- دیزق [=چیزق فعلی]: ۷۱، ۱۲۴.
- ر
- ریباط قراول: ۱۲۰.
- روسیه: ۲۳.
- ریگزارخوارزم: ۱۲۴.
- ریگستان معركة بسته: ۲۶۱.
- ز
- زامن: ۱۲۳، ۱۲۴.
- س
- ساغرج [قصبه]: ۱۲۹، ۱۳۰.
- سرخس: ۱۲۳، ۱۲۴.
- سغد: ۷۶.
- چاکر دیزه [قبرستان...]: ۷۹.
- چشمه ایوب [گورستان...]: ۱۵۶.
- چقر سمرقند (محلہ): ۲۰، ۱۲۲.
- چکدالک: ۱۲۳.
- چهلستون: ۱۹.
- چیچکتو: ۱۲۴.
- ح
- حافظ قنغرات [ریباط...]: ۱۲۴.
- حجاز: ۲۱۷، ۲۴۰، ۳۲۴، ۳۲۶.
- حصار - حصار شاهان: ۱۹، ۲۲۱.
- حمام میرزایی: ۲۱۷.
- خ
- ختلان [دشت...]: ۱۰۱.
- خراسان: ۱۹، ۳۷، ۷۰، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۹، ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۰۱.
- خرگاه تراشان حصار: ۲۴۶.
- خلم: ۲۵۸.
- خواجه درگیر [محلہ]: ۱۲۳.
- خواجه عبدی [محلہ]: ۱۰۸.
- خوارزم: ۷۸، ۷۰، ۱۹، ۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۷۹.



شاهرخیه: ۷۱.	سفیدمون [محلّه، قریه...]: ۱۳۷، ۱۳۹، ۲۱۶.
شماخی: ۶۳.	
شهر سبز: ۹۰، ۱۱۲، ۱۲۳.	سمرقند: ۷، ۱۰، ۱۷، ۱۹-۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۸-۴۸، ۴۶، ۴۰، ۴۶، ۵۵، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲-۷۴، ۷۶، ۷۸-۸۲، ۸۵، ۸۷-۹۴، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۷-۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷-۲۰۹، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۰-۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۴۳.
ص	
صیران: ۲۰۹.	سن پترزبورگ: ۲۳.
صفه عبدالله خان: ۱۸۰.	سنگ سوراخ: ۱۲۴.
صیران: ۱۲۴.	سوریه: ۷۰.
	سیاه آب: ۹۴.
ط	سیستان: ۱۲۴، ۲۶۵.
طوس: ۳۱۸.	
	ش
ع	شاجمین [قریه...]: ۱۴۲.
عراق: ۱۸، ۱۹، ۳۸، ۵۴، ۶۳، ۶۸، ۷۱، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۵۹، ۲۹۶، ۳۳۳-۳۳۵.	شادمان [حصار...]: ۱۳۰.
علیاباد [قصبه...]: ۷۶، ۹۰، ۹۱، ۱۱۰.	شادملک آقا [یل...]: ۵۰، ۸۱، ۸۲.
عمان [دریا...]: ۱۵.	
غ	
غوری: ۱۲۳.	

## ف

- کاشغر: ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۲، ۱۹۳، ۲۳۱.  
 کربلا: ۱۹۲.  
 کرکی [گذر...]: ۱۲۴.  
 کرمینہ: ۹۱، ۱۰۰، ۱۳۴، ۱۹۷.  
 کسبی [قریہ...]: ۲۱۵، ۱۲۴.  
 کش [شهر دلکش...]: ۸۰.  
 کش [ولایت... بدخشان]: ۲۴۱.  
 کشمیر: ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۴۴، ۶۶، ۶۷، ۲۱۳، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۳.  
 کلاتر محلہ: ۱۱۵.

## ق

- قراکول [دروازہ...]: ۱۲۴، ۲۳۴.  
 قرشی [شهر...]: ۴۷، ۱۲۳، ۱۷۴.  
 قزوین: ۳۳، ۳۴۰.  
 قشقه [ولایت...]: ۴۷.  
 قلعه ارک: ۹۰.  
 قلعه سمرقند: ۹۲.

## گ

- گجرات: ۳۲۶، ۳۳۷.  
 گذرگاه [محلہ - مقام]: ۵۵.  
 گنبد الغیبیک کورگان: ۱۲۷.  
 گوالیار [قلعه...]: ۳۲۳.  
 گورمیر: ۳۱۳.

## ل

- لاهور: ۱۰، ۱۷، ۲۸، ۳۰، ۳۸، ۳۹، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۱۱۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۳۰۹، ۳۱۲.  
 لنکاو [ولایت...]: ۲۸۳.

## ک

- کابل: ۳۷، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۹۴، ۱۲۲، ۱۸۵، ۲۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۳۵.  
 کاشان: ۳۵، ۳۲۳.



نعمت آباد: ۴۹.	ماوراءالنهر: ۸، ۱۵، ۲۲، ۲۹، ۳۳، ۳۷، ۳۹-۴۱، ۴۶، ۴۷، ۶۷، ۸۵، ۹۵، ۹۸، ۱۲۳، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۸۰، ۱۷۳، ۱۶۷، ۱۴۰، ۱۲۷، ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۲۵، ۳۲۱، ۳۰۴، ۲۹۰.
نمازگاه [دروازه...]: ۱۲۴.	مخدوم خوارزمی [محلّه...]: ۷۰.
نوشاد: ۱۷۷.	مرو: ۳۷، ۶۱، ۷۴، ۱۲۴.
نوشهره [قلعه...]: ۱۳۶.	مزاخین (محلّه مشهور سمرقند): ۹۴.
نوقا [قصبه...]: ۹۲.	مسجد جامع: ۷۲.
نوقای [قلعه...]: ۸۸.	مسجد کبیر: ۲۹۳.
نوقای میانکال [قلعه...]: ۹۲.	مشها ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۵۷، ۱۹۲، ۲۶۰، ۳۲۱، ۳۱۸، ۱۶.
نیوران: ۱۲.	مصر: ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۲.
نیشابور: ۱۲۲، ۳۳۸.	مغول [شهر...]: ۴۷.
نیل آب: ۱۳۶.	مکه: ۳۳، ۶۶، ۷۰، ۱۲۷، ۱۴۷، ۱۹۳، ۳۳۸.
ه	ملک خانم [سرای...]: ۷۹، ۸۱.
هرات: ۱۹، ۲۱، ۳۷، ۷۴، ۷۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۱۷، ۲۳۵، ۳۱۷.	میانکال: ۸۲، ۸۸، ۲۰۲.
هزار اسپ [قلعه]: ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۸۲.	میانکالات: ۱۲۴.
هند - هندوستان: ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۴-۳۸، ۴۰-۴۲، ۴۴-۵۲، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۵، ۶۸-۷۰، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۹۵، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۱۵-۳۱۷، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۴۰.	میانکال سمرقند: ۳۱۷.
میرک میرغیاث [باغ...]: ۱۶۶.	میرک میرغیاث [باغ...]: ۱۶۶.
میمنه: ۱۲۴.	میمنه: ۱۲۴.
ن	ن
نرزم: ۱۲۴.	نرزم: ۱۲۴.
نساء: ۱۲۲، ۱۳۴.	نساء: ۱۲۲، ۱۳۴.
نسف [ولایت...]: ۴۷، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۵.	نسف [ولایت...]: ۴۷، ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۵.
ی	ی
ینطاقلیق: ۱۲۳.	ینطاقلیق: ۱۲۳.